

خلاصه کتاب عصر اطلاعات : اقتصاد، جامعه و فرهنگ

نوشته ی مانوئل کاستلنز

ترجمه احد علیقلیان، افشین خاکباز، حسن چاوشیان

نشر طرح نو، ۱۳۸۰

جلد اول : ظهور جامعه شبکه ای / از صفحه ۱ تا صفحه ۵۹

جلد دوم : قدرت هویت / از صفحه ۶۰ تا صفحه ۹۹

جلد سوم: پایان هزاره / از صفحه ۱۰۰ تا صفحه ۱۰۷

خلاصه نویس: نامعلوم (برداشت مطالب از روی اینترنت)

تنظیم: aBayat.ir

جلد اول: ظهور جامعه شبکه ای

مانوئل کاستلنز استاد اسپانیایی الاصل رشته برنامه ریزی در دانشگاه برکلی کالیفرنیا را در حلقه های علمی به لقب «استاد استادان» ملقب ساخته اند. این پروفیسور پنجاه و هشت ساله (متولد ۱۹۴۲) که تا دو دهه قبل هنوز از نگاه یک مارکسیست اروپایی و به خصوص متأثر از لویی آلتوسر به عالم و آدم نظر می کرد، در سه گانه تازه خود، ظهور جامعه شبکه ای، قدرت هویت، و پایان هزاره، با رویکردی نو جامع ترین مجموعه تحلیلی و در عین حال سرشار از داده های اطلاع بخشی را در خصوص روندهای جاری و آتی تحولات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی در نقاط مختلف جهان فراهم آورده است.

هدف کاستلنز آن بوده که با بررسی تحلیلی مهمترین رویدادها و پدیده هایی که در زمانه حاضر در حال شکل دادن به جوامع بشری و رقم زدن سرنوشت آدمی بر روی کره خاک هستند، امکان فهم عقلانی تحولات حیرت انگیزی را که تأثیر آن بر همه ابعاد حیات انسانها مشهود است فراهم آورد.

کاستلنز مجلد نخست از تألیف پر حجم خود را به بحث درباره جامعه شبکه ای، که آن را یکی از ویژگی های سرمایه داری متکی به اطلاعات به شمار می آورد، اختصاص داده است. به اعتقاد استاد اسپانیایی جامعه شبکه ای محصول همگرایی سه فرایند تاریخی مستقل است. این سه فرایند عبارتند از: انقلاب اطلاعات که ظهور جامعه شبکه ای را امکان پذیر ساخت؛ تجدید ساختار سرمایه داری و اقتصاد متکی به برنامه ریزی متمرکز از دهه ۱۹۸۰ به این سو با هدف غلبه بر تعارض های درونی این دو نظام؛ و نهضت های فرهنگی دهه ۱۹۶۰ و دنباله های آن در دهه ۱۹۷۰، یعنی نهضت ها و جنبش هایی مانند فمینیسم و طرفداری از محیط زیست. ویژگی های اصلی جامعه شبکه ای که اینک در آغاز هزاره سوم علایم آن در گوشه و کنار کره ارض به چشم می خورد به اجمال عبارت است از:

اقتصاد اطلاعاتی: که در آن بهره وری و رقابت بیش از هر زمان دیگر به معرفت و دانش، متکی شده است. این نوع اقتصاد فرا- صنعتی در مقیاس با اقتصاد صنعتی، از قابلیت طرد و دفع و حاشیه رانی به مراتب بیشتری برخوردار است.

اقتصاد جهانی: که نمی‌باید آن را با اقتصاد جهان یکسان پنداشت. پدیدار دوم، امری نوظهور به شمار نمی‌آید. در حالی که اقتصاد جهانی در بر گیرنده فعالیت‌های استراتژیک مسلطی است که قادرند در مقام یک واحد به هم وابسته، انواع کار و تکاپوی اقتصادی را در تراز جهانی و مقیاس سیاره‌ای در زمان واقعی به مورد اجرا درآورند. این اقتصاد جهانی است، که آثار آن در سرتاسر کره ارض پدیدار است، اما بخش چشمگیری از جمعیت ساکن در زمین از دایره این اقتصاد بیرون می‌مانند.

فعالیت‌های اقتصادی شبکه‌ای: نوع تازه‌ای از سازمان و تشکیلات است که به تدریج و بر دیگر سازمان‌ها و تشکیلات سلطه پیدا می‌کند.

تحول در نحوه انجام کار و در ساختار اشتغال: روابط کاری گذشته جای خود را به روابط به مراتب قابل انعطاف‌تر داده است. شرکت‌های بزرگ به مقاطعه دادن پروژه‌ها و طرح‌ها به شرکت‌های کوچک‌تر گرایش پیدا کرده‌اند.

ظهور قطب‌های متقابل: فرایند جهانی شدن موجب قوت بخشیدن به تلاش‌های فردی و تضعیف نهادهای اجتماعی و با دولت رفاه می‌شود.

فرهنگ واقعیت مجازی: فرهنگ عصر اطلاعات در چارچوب انتقال نمادها شکل می‌گیرد. این فضای مجازی، فضای اصلی تعامل‌های معرفتی را کم و بیش در اختیار می‌گیرد.

سیاست بر بال رسانه: در فضای مسلط فرهنگ متکی به واقعیت مجازی، بازیگران سیاسی ناگزیرند از رسانه‌های حامل نهادها به صورت تمام عیار بهره‌برداری کنند. پیامی که در عرصه سیاست انتقال پیدا می‌کند، صورتی ساده به خود می‌گیرد.

زمان بی زمان و فضای جریان‌ها: مفاهیم زمان و مکان معانی تازه‌ای پیدا کرده‌اند که با معانی سنتی آن تفاوت دارد. انتقال آنی اطلاعات، داده‌ها، فواصل زمانی را از میان برداشته است و نظم طبیعی دوران قدیم یا جهان صنعتی را به کلی دگرگون ساخته است.

جامعه شبکه‌ای در ساختار غالب خود نمود ظاهر آن کاپیتالیستی است اما این نوع سرمایه‌داری جدید به کلی با آنچه که در عصر تمدن صنعتی ظهور یافته بود تفاوت دارد. سرمایه‌داری عصر فرا-صنعتی متکی به نوعی دینامیسم درونی است که مرزی و حدی را بر نمی‌تابد، حضور این پدیدار در صحنه جهانی، عالم را به دو قطب کلی، اعضای شبکه و محرومان از عضویت در شبکه، تقسیم می‌کند. در درون شبکه سرمایه با سرعت و در حجم زیاد از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌شود و نظارت‌ها و کنترل‌های محلی را بی اثر می‌سازد. دولت‌های ملی که در شرایط متعارف نماینده اراده و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی هستند، از یک سو چنان تضعیف می‌شوند که توانایی کنترل اطلاعات یا سرمایه را در درون مرزهای خود از دست می‌دهند، و از سوی دیگر، چنان اهمیتی می‌یابند که می‌توانند بحران‌های بزرگ قومی و نژادی پدید آورند.

کاستلز که ظاهراً پس از فراگذاری از رویکرد آلتوسر، از حیث شیوه نظریه پردازی و تحلیل تا اندازه‌ای از کارل پوپر، فیلسوف نامبردار اتریشی تأثیر پذیرفته، با تلمیح به سخن مارکس که گفته بود فیلسوفان می‌باید به خلق جهانی تازه همت گمارند تأکید می‌کند: «من به واقع بر این باورم که در پایان این هزاره (هزاره دوم) جهانی نو در حال سر برآوردن است... اما این نکته‌ای نیست که در نظر دارم. سخن اصلی من آن است که این که شما باور نداشته باشید که این جهان، یا هر یک از جنبه‌های آن نو و تازه است، واقعاً اهمیتی ندارد. تحلیل من قائم به ذات است... هر چه باشد، اگر زیر سقف آسمان هیچ چیز نو نباشد، چرا باید خود را برای بررسی، اندیشیدن، نوشتن و خواندن درباره آن به زحمت اندازیم؟»

انقلاب اطلاعات که در دهه ۱۹۷۰ و از «دره سیلیکن» در کالیفرنیا آغاز شد، با سرعت و شتابی که در طول تاریخ سابقه نداشته، امکان ظهور جامعه شبکه‌ای را فراهم آورده و در عین حال خود این شبکه تحت تأثیر دینامیسم داخلی دستخوش تغییرات دایمی و در نتیجه ایجاد الگوهای جدید زیست و حیات در نقاط مختلف است.

کاستلز با بررسی موردی جنبش‌های معترض و مخالف به این نکته اساسی توجه می‌کند که همه نهضت‌ها علیرغم تفاوت‌های اساسی با یکدیگر، پایداری را به وجود می‌آورند که وی از آن با عنوان «هویت‌های مقاومت» یاد می‌کند. این هویت‌ها، در برابر سیل بنیان‌کن شبکه‌ای شدن عالم، در تلاشند تا در برابر تغییراتی که در عالم در حال وقوع است مقاومت ورزند. به اعتقاد کاستلز این فشارهای درونی و بیرونی موجب تضعیف حکومت‌های ملی خواهد شد و نوعی بحران حاکمیت را به همراه خواهد آورد. این تحول، چنان که اشاره شد، وضعیت متناقض‌نمایی را پدید می‌آورد که در آن از یک سو گرایش‌های ملی‌گرایانه قوت می‌یابد و از سوی دیگر حاکمیت‌های ملی تضعیف می‌شود.

کاستلز در مجلد سوم مفهوم «جهان چهارم» را مطرح می‌کند که در همه جای کره ارض، از افریقای فقرزده گرفته تا گتوهای گسترش یافته در شهرهای بزرگ کشورهای ثروتمند غربی و تا حلبی‌آبادها و حصارآبادها در آسیا و امریکای لاتین می‌توان حضور آن را به روشنی مشاهده کرد. تحلیل کاستلز نشان می‌دهد که در نظام سرمایه‌داری جدید، سیاستمداران و سرمایه‌داران با همکاری دزدان و تبهکاران، دزدی را به سرمایه بدل کرده‌اند و به مدد قدرت این سرمایه بر فرهنگ، سیاست، اقتصاد و حیات اجتماعی عصر جدید تأثیر می‌گذارند.

استدلال اصلی کاستلز در سه گانه عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ آن است که همه جهان جدید به صورت یک شبکه در آمده است. در درون شبکه، به استثنای یک گروه از نخبگان جهان وطن، دیگران کنترل خود را بر زندگی خویش و محیط اطراف از دست داده‌اند یا با سرعت در حال از دست دادن آن هستند. آدمی از زمان ظهور بر عرصه سیاره‌ای که زادگاهش به شمار می‌آید، دو دوره مهم تاریخی را پشت سر گذارده و اینک در آستانه سومین دوره قرار گرفته است. اما در سومین دوره که ظهور جامعه شبکه‌ای یکی از ویژگی‌های آن به شمار می‌آید، روشنفکران و حاملان فرهنگ، به عنوان طبقه‌ای واسط میان نخبگان برخوردار از همه امکانات و طرد شدگان محروم، می‌توانند نقشی اساسی در خلق و ایجاد جهانی انسانی‌تر و عاقلانه‌تر ایفا کنند.

مقدمه: شبکه و فرد (ص ۲۷)

نزدیک به پایان هزاره دوم میلادی، چند رویداد که از اهمیت تاریخی برخوردارند چشم انداز اجتماعی زندگی انسان را دگرگون ساخته‌اند. انقلابی تکنولوژیک که حول محور تکنولوژی‌های اطلاعات متمرکز است با سرعتی شتابان در کار شکل‌دهی مجدد بنیان مادی جامعه است. اقتصادهای سرتاسر جهان به یکدیگر وابسته شده‌اند و در سیستمی که هندسه آن همواره در حال تغییر است، شکلی جدید از روابط میان اقتصاد، دولت و جامعه ایجاد کرده‌اند. سرمایه‌داری نیز دستخوش تجدید ساختاری بنیادین شده است. افزایش رقابت اقتصادی جهانی که زمینه‌ساز انباشت سرمایه و مدیریت است، از ویژگی‌های بارز این تجدید ساختار به شمار می‌رود. دگرگونی‌های اجتماعی نیز همچون فرایندهای تحول تکنولوژیک و اقتصادی چشمگیر هستند.

نظام‌های سیاسی در یک بحران ساختاری مشروعبیت گرفتار شده‌اند، هر روز از شهروندان فاصله بیشتری می‌گیرند. در جهانی این گونه دستخوش تغییرات مهار ناشدنی و حیرت‌انگیز، جستجوی هویت جمعی یا فردی منبع اصلی معنای اجتماعی است. این گرایش تازه‌ای نیست، چون هویت، واقعی یا برخاسته، از سپیده‌دم جامعه بشری همواره سرچشمه معنا بوده است. در دوران تاریخی‌ای که ساختار زدایی گسترده سازمان‌ها، ویژگی اصلی آن است، هویت به اصلی‌ترین و گاه تنها سرچشمه معنا تبدیل می‌شود. مردم هر روز بیش از گذشته معانی خود را نه بر اساس اعمال بلکه بر اساس هویت خود یا آنچه که گمان می‌کنند هویتشان است سامان می‌دهند. ساختار جوامع ما به نحو روز افزونی پیرامون تقابل دو قطبی میان شبکه و خویش شکل می‌گیرد. در شرایطی که کارکرد و معنا دچار دوگانگی ساختاری هستند، الگوهای ارتباط اجتماعی بیش از پیش دچار تنش می‌شوند. وقتی دیگر هیچ گونه ارتباطی، حتی به صورت ارتباط خصمانه وجود نداشته باشد، گروه‌های اجتماعی و افراد از یکدیگر بیگانه می‌شوند و یکدیگر را به چشم غریبه و نهایتاً به منزله یک تهدید می‌نگرند. در این روند، تجزیه و پراکندگی اجتماعی گسترش می‌یابد.

فرهنگ و اندیشه زمان ما نوعی هزاره گرایی جدید را پذیرا شده است. مبشران تکنولوژی عصری جدید را بشارت می‌دهند و منطق کامپیوترها و DNA را که به درستی درک نشده است به گرایش‌ها و سازمان‌های اجتماعی تعمیم می‌بخشند. فرهنگ و نظریه پست مدرن، پایان تاریخ، و تا اندازه‌ای پایان خرد را جشن گرفته است. پیش فرضی که در اینجا نهفته است ناتوانی جامعه در قبال سرنوشت خویش است.

پروژه‌ای که این کتاب در راستای آن نگاشته شده است بر خلاف اندیشه‌های مروج نابودی و ویرانی سیر می‌کند و من به قدرت رهایی بخش هویت اعتقاد دارم، بی آن که اسارت آن را در چنگال بنیاد گرایی بپذیرم. هر چند دیر زمانی است ارتکاب خطاهای ذهنی به سنت تبدیل شده است، مشاهده، تحلیل و نظریه پردازی یکی از راه‌های کمک به ایجاد دنیایی متفاوت و بهتر است. هدف از این نوشتار ارائه راه حل نیست بلکه مطرح ساختن برخی پرسش‌های ارزشمند است.

تکنولوژی، جامعه، و تحول تاریخی (ص ۳۱)

در تحلیل پیچیدگی اقتصاد، جامعه و فرهنگ نویی که بواسطه انقلاب تکنولوژی در حال پدید آمدن است، سراسر قلمرو فعالیت انسانی را در بر گرفته است. البته تکنولوژی (مسیر) جامعه را تعیین نمی‌کند. جامعه نیز مسیر تحولات تکنولوژیک را مشخص نمی‌سازد، به نحوی که نتیجه نهایی به الگوی پیچیده‌ای از تعاملات بستگی دارد. انقلاب تکنولوژی اطلاعات به گونه‌ای نیمه آگاه از طریق فرهنگ مادی جوامع ما روحیه آزادی خواهانه‌ای را رواج داد که در جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ شکوفا شد. اگر چه جامعه، تکنولوژی را تعیین نمی‌کند، می‌تواند عمده‌تاً از طریق دولت، توسعه آن را متوقف سازد، یا این که، باز هم عمده‌تاً از طریق دخالت دولت، می‌تواند به فرایند شتابان نوسازی تکنولوژیکی دست یازد که قادر است سرنوشت اقتصادها، قدرت نظامی و رفاه اجتماعی را ظرف چند سال دگرگون سازد.

آنچه برای پژوهش ما اهمیت دارد دو درسی است که از تجربه بنیادین وقفه در توسعه تکنولوژیک می‌گیریم: از طرفی دولت می‌تواند چنان که تاریخ نشان داده است، نیرویی پیش‌تاز در نوآوری تکنولوژیک باشد؛ از طرف دیگر دقیقاً به همین دلیل، وقتی دولت علاقه‌اش را به توسعه تکنولوژی از دست می‌دهد یا نمی‌تواند در شرایط جدید آن را به پیش برد، مدل دولت سالار نوآوری به دلیل سترون شدن انرژی نوآورانه و مستقل اجتماع برای ایجاد و کاربرست تکنولوژی، به رکود می‌انجامد.

با این همه نباید به سرعت به این نتیجه‌گیری ایدئولوژیک برسیم که هر گونه دخالت دولت اثری منفی بر توسعه تکنولوژی دارد. آنچه باید برای درک رابطه میان تکنولوژی و جامعه به خاطر داشت این است که نقش دولت از طریق ایجاد محدودیت، آزاد سازی یا هدایت نوآوری‌های تکنولوژیک عاملی تعیین کننده در کل این فرایند است، زیرا دولت تجلی نیروهای اجتماعی و فرهنگی غالب در زمان و مکان معین است و آنها را سازماندهی می‌کند. تکنولوژی تا حد زیادی تجلی توانایی جامعه برای پیشرفت در زمینه کسب مهارت تکنولوژیک از طریق نهادهای جامعه، از جمله دولت است.

اطلاعات گرایی، صنعت گرایی، سرمایه‌داری، دولت سالاری (ص ۴۰)

شیوه‌های توسعه و شیوه‌های تولید

انقلاب تکنولوژی اطلاعات ابزاری مؤثر در اجرای فرایند بنیادین تجدید ساختار نظام سرمایه‌داری از دهه ۱۹۸۰ به بعد بوده است. در این روند، منطق و منافع سرمایه‌داری پیشرفته، انقلاب تکنولوژیک را از لحاظ توسعه و جلوه‌های آن شکل داده است، بدون این که این انقلاب را به مرتبه نمایندگی این منافع تنزل دهد. این دو فرایند - تجدید ساختار سرمایه‌داری و پیدایش اطلاعات‌گرایی - از یکدیگر جدا هستند و

تنها در صورتی می‌توان تعامل آنها را درک کرد که به منظور بررسی آنها را به شیوه تحلیل از یکدیگر جدا کنیم. برای درک دینامیک اجتماعی، حفظ فاصله تحلیلی و ارتباط تجربی بین شیوه‌های تولید (سرمایه‌داری، دولت سالاری) و شیوه‌های توسعه (صنعت گرایی و اطلاعات گرایی) ضروری است.

این کتاب پیدایش ساختار اجتماعی نوینی را بررسی می‌کند که بسته به تنوع فرهنگ‌ها و نهادها در پهنه گیتی در شکل‌های مختلفی تجلی یافته است. این ساختار اجتماعی نو با پیدایش یک شیوه جدید توسعه، یعنی اطلاعات گرایی ارتباط دارد که به لحاظ تاریخی از تجدید ساختار شیوه تولید سرمایه‌داری در اواخر قرن بیستم شکل گرفته است.

در دیدگاه نظری‌ای که زیربنای این رویکرد است چنین فرض می‌شود که جوامع، پیرامون فرایندهای انسانی‌ای سازمان یافته‌اند که ساختار آنها را روابط تولید، تجربه و قدرت تعیین می‌کند که به نحو تاریخی تعیین یافته‌اند. تولید فعلیتی است که انسان بر روی ماده (طبیعت) انجام می‌دهد تا در آن تصرف کند و با دستیابی به یک محصول، آن را به چیزی مفید برای خود تبدیل کند، بخشی از آن را مصرف کند و مازاد آن را بر حسب اهداف مختلف اجتماعی سرمایه گذاری کند. تجربه، کنش فاعل‌های انسانی بر روی یکدیگر است که به واسطه تعامل میان هویت‌های زیست شناختی و فرهنگی، و در ارتباط با محیط اجتماعی و طبیعی آنها تعیین می‌شود. تجربه بر محور جستجوی بی پایان برای ارضای نیازها و امیال انسانی استوار است. قدرت، رابطه میان فاعل‌های انسانی است که بر مبنای تولید و تجربه، و از طریق استفاده بالقوه یا واقعی از خشونت فیزیکی یا نمادین، اراده برخی از انسان‌ها را بر دیگران تحمیل می‌کند.

تولید در روابط طبقاتی سامان می‌یابد، ساختار تجربه بر مبنای روابط جنسیتی - جنسی شکل گرفته است، و قدرت بر مبنای دولت و انحصار نهادینه خشونت در دستان دولت استوار است. ماده شامل طبیعت، طبیعت تغییر یافته به دست انسان، طبیعت ساخته دست انسان، و همچنین طبیعت خود انسان است و تلاش‌هایی که در طول تاریخ به وقوع پیوسته ما را وادار می‌سازند تا از تمایز کلاسیک میان انسان و طبیعت دست برداریم، زیرا هزاران سال فعالیت انسان محیط طبیعی را به بخشی از جامعه بدل کرده است و بدین ترتیب از نظر مادی و نمادین ما را به صورت جزئی تفکیک ناپذیر از این محیط در آورده است.

اصل ساختاری که مازاد تولید بر اساس آن تصاحب و کنترل می‌شود ویژگی شیوه تولید را تعیین می‌کند. در قرن بیستم عمدتاً با دو شیوه تولید زندگی کرده ایم: سرمایه داری و دولت سالاری. در سرمایه داری جدایی میان تولید کنندگان و ابزار تولید، کالا شدن نیروی کار و مالکیت خصوصی ابزار تولید بر مبنای کنترل سرمایه (مازاد تولیدی که به کالا تبدیل شد) اصل بنیادین تصاحب و توزیع مازاد تولید توسط سرمایه‌داران را تعیین می‌کرد. در دولت‌سالاری، کنترل مازاد تولید در خارج از حوزه اقتصاد قرار دارد. یعنی در دستان صاحبان قدرت تولید است. سرمایه داری به سمت حداکثر رساندن سود، یعنی افزایش میزان تولید مازادی که بر مبنای کنترل خصوصی ابزار تولید و توزیع به دست آمده گرایش دارد. دولت سالاری به سوی به حداکثر رساندن قدرت، یعنی افزایش توانایی نظامی و ایدئولوژیک دستگاه سیاسی برای تحمیل اهداف خود بر تعداد بیشتری از افراد و گسترش این نفوذ به اعماق آگاهی آنها گرایش دارد. روابط اجتماعی تولید، و بدین لحاظ شیوه تولید، شیوه تصاحب و استفاده از مازاد تولید را تعیین می‌کند. هر یک از شیوه‌های تولید، دارای یک اصل نحوه عمل است که توسط ساختار تعیین می‌شود و فرایندهای تکنولوژیک پیرامون آن شکل می‌گیرند: صنعت گرایی به رشد اقتصادی، یعنی به حداکثر رساندن برون‌داد گرایش دارد؛ اطلاعات گرایی به توسعه تکنولوژی، یعنی انباشت دانش و سطوح پیچیده‌تر پردازش اطلاعات.

اطلاعات گرایی و پرسترویکای سرمایه‌داری (ص ۴۵)

چیزی که واقعاً از لحاظ فرایندها و شکل‌های اجتماعی که حیات جامعه را تشکیل می‌دهند اهمیت دارد، ارتباط واقعی میان شیوه‌های تولید و شیوه‌های توسعه است. مؤثرترین عامل تاریخی که پارادایم تکنولوژی اطلاعات را شتاب می‌بخشد، شکل و مسیر آن را تعیین، و شکل‌های اجتماعی وابسته به آن را ایجاد می‌کند، فرایند تجدید ساختار سرمایه‌داری است که از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد و باعث شد تا بتوانیم

نظام تکنولوژیک - اقتصادی جدید را سرمایه‌داری اطلاعاتی بنامیم. برای تضمین سرعت و کارایی تجدید ساختار، نوآوری تکنولوژیک و دگرگونی سازمانی که بر انعطاف‌پذیری و سازگاری تأکید داشت کاملاً حیاتی بود.

بنابراین اطلاعات گرایی با گسترش و بازسازی سرمایه‌داری ارتباط دارد، در حالی که تجدید ساختار سرمایه‌داری و گسترش اطلاعات گرایی در مقیاس جهانی فرایندهایی جدایی ناپذیر بودند، جوامع مختلف بر اساس ویژگی تاریخ، فرهنگ و نهادهای خود نسبت به این فرایند کنش‌ها - واکنش‌های متفاوتی داشتند. بنابراین به نظر می‌رسد نام بردن از یک جامعه اطلاعاتی به معنای همگونی جهانی شکل‌های اجتماعی همه بخش‌های نظام نوین چندان مناسب نباشد. مسلماً چنین ادعایی از نظر تجربی و نظری قابل دفاع نیست. با وجود این، جوامع اطلاعاتی در شکل کنونی خود، سرمایه‌داری هستند (بر خلاف جوامع صنعتی که برخی از آنها دولت سالار هستند): از طرف دیگر، باید بر تنوع فرهنگی و نهادی جوامع متکی به اطلاعات تأکید کنیم. همه جوامع از سرمایه‌داری و اطلاعات گرایی تأثیر پذیرفته‌اند و بسیاری از جوامع از هم اکنون اطلاعاتی محسوب می‌شوند. البته این جوامع از نظر نوع و شرایط با یکدیگر تفاوت دارند و هر یک دارای تجلیات فرهنگی - نهادی ویژه هستند.

فرد در جامعه اطلاعاتی (ص ۴۸)

تکنولوژی‌های نوین اطلاعات، اقصی نقاط عالم را در شبکه‌های جهانی (برساخته) از ابزارها به یکدیگر پیوند می‌دهند. ارتباطات کامپیوتری مجموعه گسترده‌ای از جوامع مجازی را به وجود آورده است. به نظر می‌رسد نخستین گام‌های تاریخی جوامع اطلاعاتی، اهمیت هویت به عنوان اصل سازمان دهنده را به وجه بارز این جوامع بدل ساخته است. منظور من از هویت، فرایندی است که یک کنشگر اجتماعی به وسیله آن خود را می‌شناسد و عمدتاً بر مبنای یک خصیصه یا مجموعه‌ای خصائص فرهنگی، و بدون اشاره به سایر ساختارهای اجتماعی، معنا (و جهان معنایی خود) را می‌سازد. احراز هویت الزاماً نه به معنای ناتوانی در ایجاد ارتباط با هویت‌های دیگر است و نه به معنای ناتوانی برای در بر گرفتن کل جامعه در چارچوب چنین هویتی. آلن تورن پا را از این نیز فراتر می‌نهد و چنین استدلال می‌کند که در جامعه فرا-صنعتی که در آن به جای کالاهای مادی، خدمات فرهنگی جایگاه اصلی را در تولید به خود اختصاص داده است، دفاع از شخصیت و فرهنگ فاعل اجتماعی در برابر منطق دستگاه‌ها و بازار است که جایگزین ایده مبارزه طبقاتی می‌شود.

انقلاب تکنولوژی اطلاعات

کدام انقلاب؟

من نیز با این برداشت هاروی بروکس و دانیل بل موافقم که: تکنولوژی، استفاده از دانش علمی است برای تعیین روش های انجام امور به شیوه ای تکرار شونده. من نیز مانند هرکس دیگری، مجموعه ی همگرای تکنولوژی ها در میکروالکترونیک، کاربرد کامپیوتر، مخابرات... را در زمره ی تکنولوژی های اطلاعات به شمار می آورم. افزون بر این، خلاف برخی صاحب‌نظران، مهندسی ژنتیک و مجموعه ی درحال گسترش پیشرفت ها و کاربردهای آن را نیز متعلق به قلمرو تکنولوژی های اطلاعات می دانم. (ص ۵۹)

ما در جهانی زندگی می کنیم که به تعبیر نیکولاس نگروپونته، دیجیتالی شده است.

همه ی این انقلاب ها - صنعتی، تکنولوژی اطلاعات... - با ویژگی فراگیری یعنی با نفوذ در همه ی قلمروهای فعالیت انسانی، نه به عنوان یک منبع تأثیر بیرونی بلکه به مثابه تاروپودی که چنین فعالیتی در آن تنیده شده است، مشخص می شوند. به بیان دیگر این انقلاب ها معطوف به فرایند هستند.

هسته دگرگونی که ما در انقلاب کنونی - اطلاعات - تجربه می کنیم، به تکنولوژی های پردازش اطلاعات و ارتباطات اشاره دارد. (ص ۶۰)

درس هایی از انقلاب صنعتی

تاریخ نگاران نشان داده اند که دست کم دو انقلاب صنعتی وجود داشته است:

انقلاب اول در ثلث آخر قرن هجدهم آغاز شد که مشخصه ی آن تکنولوژی های جدید مانند ماشین بخار، نخ ریزی... و جایگزینی ماشین بود.

انقلاب دوم تقریباً صدسال بعد روی داد که اختراع برق، موتورهای درون سوز، ریخته گری کارآمد فولاد... و گسترش تلگراف و تلفن از مشخصات آن است. (۶۳-۶۴)

مبدا انقلاب اول بریتانیا بود، گرچه ریشه های فکری آن را می توان در سراسر اروپا و روح اکتشاف عصر رنسانس جستجو کرد. دومین انقلاب صنعتی که اتکای بیشتری بر دانش علمی جدید داشت، مرکز ثقل خود را به آلمان و ایالات متحده ی آمریکا - صحنه ی تحولات عمده در شیمی، برق و تلفن - انتقال داد. (ص ۶۵)

اولین انقلاب صنعتی با این که بر شالوده ای علمی استوار نبود، به استفاده ی گسترده از اطلاعات و کاربرد و گسترش دانش پیشین اتکا داشت و ویژگی دومین انقلاب صنعتی، پس از دهه ی ۱۸۵۰ نقش تعیین کننده ی علم در پرورش نوآوری بود و ویژگی بارز انقلاب تکنولوژیکی کنونی نه محوریت دانش و اطلاعات، بلکه کاربرد این دانش و اطلاعات در تولید دانش و وسایل پردازش - انتقال اطلاعات در یک چرخه ی بازخورد فزاینده میان نوآوری و کاربردهای نوآوری است. (ص ۶۱)

مسلماً مناطق بزرگی از جهان و بخش های بزرگی از جمعیت بیرون از سیستم تکنولوژی جدید قرار گرفته اند. این دقیقاً یکی از بحث های اصلی این کتاب است. افزون بر این سرعت انتشار تکنولوژی گزینشی است، هم به لحاظ اجتماعی و هم به لحاظ کارکرد، زمانبندی متفاوت برای دسترسی مردم، کشورها و مناطق به قدرت تکنولوژی منبع اصلی نابرابری در جامعه ی ماست. (۶۳)

در واقع پیشرفت های تکنولوژیک به صورت دسته جمعی رخ دادند و هریک با دیگری ارتباط متقابل داشت و به طور فزاینده ای یکدیگر را تقویت می کردند. شرایط تعیین کننده ی چنین مجموعه ای هرچه باشد، درس اصلی که باید گرفت این است که نوآوری تکنولوژیک منفک از سایر امور رخ نمی دهد. (ص ۶۶)

درس آخر و مهم انقلاب های صنعتی، که به گمان من به این بررسی مربوط است، درسی بحث برانگیز است: اگر چه هر دو انقلاب گستره ی کاملی از تکنولوژی های جدید به ارمغان آوردند که در عمل یک سیستم صنعتی را در مراحل پیاپی شکل داد و دگرگون ساخت ما در کانون این انقلاب ها نوآوری بنیادین در تولید و توزیع انرژی قرار داشت. (ص ۶۷)

به این ترتیب این دو انقلاب صنعتی با کار روی فرایندی که کانون همه ی فرایندها بود - یعنی نیروی لازم برای تولید، توزیع و انتقال - در سرتاسر سیستم اقتصادی گسترش یافت و در تمام تاروپود اجتماعی رخنه کرد. منابع انرژی ارزان، قابل دسترس و متحرک باعث تقویت و افزایش نیروی بدن انسان شد و مبنایی مادی برای استمرار تاریخی حرکتی مشابه به سوی گسترش ذهن انسان پدید آورد. (ص ۶۸)

توالی تاریخی انقلاب تکنولوژی اطلاعات

با توجه به شتاب گرفتن روند این تاریخ هر گونه شرحی از این دست بی درنگ کهنه خواهد شد، به طوری که بین زمان نوشتن این کتاب و وقتی که شما آن را می خوانید (فرض کنیم هجده ماه) بر طبق قانون مور که مقبولیتی همگانی دارد، قدرت ریزتراشه ها به رغم ثبات قیمت دو برابر خواهد شد.

مهندسی خرد، تحولات کلان: الکترونیک و اطلاعات

اجازه بدهید مراحل نوآوری را در سه عرصه ی مهم تکنولوژی دوباره ردیابی کنیم که گرچه ارتباط نزدیکی با یکدیگر داشتند، تاریخ تکنولوژی های مبتنی بر الکترونیک را به وجود آوردند: اول) کامپیوتر، دوم) میکروالکترونیک، سوم) مخابرات. (ص ۶۹)

توضیح اول) وسایل پردازش را نیمه رسانا می نامیم که مردم عموماً به آنها تراشه می گویند. قدرت تراشه ها را می توان بر اساس سه ویژگی ارزیابی کرد: ظرفیت یکپارچگی آنها که مشخصه ی آن کمترین عرض در تراشه است؛ ظرفیت حافظه ی آنها که برحسب بایت محاسبه می شود؛ سرعت میکروپروسسور که برحسب مگاهرتز محاسبه می شود. (ص ۷۱)

طرح ساخت کامپیوترها از زمان جنگ جهانی دوم - مادر همه ی تکنولوژی ها - به ذهن ها خطور کرده بود، اما کامپیوتر برای نخستین بار در ۱۹۴۶ در فیلادلفیا ساخته شد... اولین کامپیوتر الکترونیک سی تی وزن داشت، روی مادول های فلزی به بلندی ۹ پا ساخته شده بود، ۷۰ هزا مقاومت، ۱۸ هزار لامپ خلا داشت و فضایی به اندازه ی یک سالن ورزش اشغال می کرد. وقتی دستگاه روشن می شد، مصرف برق آن به حدی زیاد بود که چراغ های برق در فیلادلفیا سوسو می زد. (ص ۷۲)

توضیح دوم) میکروالکترونیک این وضعیت را تماماً دگرگون ساخت و انقلابی درون انقلاب برپا کرد. پیدایش میکروپروسسور در ۱۹۷۱ با توانایی قرار دادن کامپیوتر روی یک تراشه، جهان الکترونیک و در واقع خود جهان را زیرورو کرد. (ص ۷۳)

توضیح سوم) توانایی شبکه سازی تنها به دلیل پیشرفت های عمده در تکنولوژی مخابرات و شبکه سازی کامپیوتر در دهه ی ۱۹۷۰ امکان پذیر گشت. اما در عین حال این گونه تغییرات تنها به واسطه ی وسایل جدید میکروالکترونیک و افزایش ظرفیت کامپیوترها ممکن شد که مثال بارز روابط همیاری در انقلاب تکنولوژی اطلاعات است. مخابرات نیز توسط ترکیب تکنولوژی گره (سوئیچ ها و مسیرهایابی های الکترونیک) و پیوندهای جدید (تکنولوژی های انتقال) دستخوش انقلاب شد. (ص ۷۵)

هر پیشرفت سریع در یک رشته خاص تکنولوژی، آثار تکنولوژی های اطلاعاتی مربوطه را تشدید می کند. (ص ۷۶)

نقطه عطف تکنولوژیک در دهه ی ۱۹۷۰

سیستم تکنولوژیک که در دهه ی ۱۹۹۰ در آن کاملاً غرق شده ایم در دهه ی ۱۹۷۰ فراهم شد. (ص ۷۶)

میکروپروسسور، ابزار اصلی گسترش میکروالکترونیک، در ۱۹۷۱ اختراع شد. میکرو کامپیوتر در ۱۹۷۵ اختراع شد و اولین محصول تجاری موفق آن، آپل ۲، در آوریل ۱۹۷۷ به بازار عرضه شد. تقریباً در همان تاریخی که مایکروسافت شروع به تولید سیستم های عامل کرد. سرانجام مهم تر از همه، در ۱۹۶۹، آژانس طرح های پژوهشی پیشرفته ی وزارت دفاع آمریکا یک شبکه ی ارتباطی الکترونیک جدید و انقلابی به وجود آورد که در دهه ۷۰ رشد کرد و به اینترنت امروزی تبدیل شد. می توانیم بی اغراق بگوییم که انقلاب تکنولوژی اطلاعات به عنوان یک انقلاب در دهه ی ۱۹۷۰ متولد شد، به ویژه اگر پیدایش و رواج مهندسی ژنتیک به طور موازی و تقریباً در همان زمان و مکان را به آن اضافه کنیم. (ص ۷۷)

تکنولوژی های حیات

در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ بود که DNA، عامل پیوند و ترکیب ژن ها، که شالوده ی تکنولوژیک مهندسی ژنتیک است، کاربرد دانش انباشتی را ممکن ساخت.

در اواخر دهه ۸۰ و در دهه ی ۱۹۹۰، کوشش های علمی عمده و نسل جدیدی از تکاپوگران اقتصادی دانشمندان جسور با تأکیدی تعیین کننده بر مهندسی ژنتیک، به بیوتکنولوژی... حیاتی دوباره بخشیدند. مشابه سازی ژنتیک در ۱۹۸۸ که دانشگاه هاروارد رسماً یک موش تولید شده به روش مهندسی ژنتیک را به ثبت رساند و به این ترتیب حق انحصاری آفرینش حیات را از چنگ خدا و طبیعت به درآورد، وارد مرحله ای جدید شد. (ص ۷۹)

درسی که جامعه شناس از این نبردهای - اطلاعاتی و - تجاری می تواند بگیرد صرفاً نمونه ی دیگری از آزمندی بشر نیست. این امر نشان از سرعت شتابنده ی گسترش و تعمیق انقلاب ژنتیک دارد. به دلیل ویژگی علمی و اجتماعی؛ توسعه ی آن در ۱۹۷۰-۱۹۹۰ در مقایسه با پیشرفتی که در همین دوره در الکترونیک شاهد بودیم، آهنگی آهسته تر داشت. اما در دهه ۱۹۹۰ بازارهای آزاد و توانایی های آموزشی و پژوهشی بیشتر در سراسر جهان، انقلاب بیوتکنولوژیک را شتاب بخشیده است. همه ی دلایل به رشد انفجاری کاربردهای آن در پایان هزاره اشاره دارد. (ص ۸۱)

بافت اجتماعی و پویه شناسی تحول تکنولوژیک

اولین انقلاب تکنولوژی اطلاعات در دهه ۷۰ در آمریکا به طور عمده در کالیفرنیا، و بر اساس تحولات دو دهه ی قبل و تحت تاثیر عوامل مختلف نهادی، اقتصادی و فرهنگی متمرکز شد. اما این انقلاب از دل هیچ گونه نیاز از پیش تعیین شده بیرون نیامد. بیشتر انگیزه ای تکنولوژیک داشت تا علتی اجتماعی. (ص ۸۲)

پیدایش جامعه ی شبکه ای را که سعی خواهیم کرد در فصل های بعدی این مجلد بررسی کنیم، نمی توان بدون شناخت ارتباط بین این دو گرایش نسبتاً مستقل درک کرد: توسعه ی تکنولوژی های جدید اطلاعاتی و تلاش جامعه ی کهن برای تجهیز مجدد خود با استفاده از قدرت تکنولوژی به منظور خدمت به تکنولوژی قدرت.

انقلاب تکنولوژی اطلاعات از لحاظ فرهنگی، تاریخی و مکانی به مجموعه شرایط بسیار خاصی بستگی داشت که ویژگی های آن تکامل آتی این انقلاب را تضمین می کرد. (ص ۸۳)

مدل ها، کنشگران و پایگاه های انقلاب تکنولوژی اطلاعات

اگر اولین انقلاب صنعتی بریتانیایی بود، اولین انقلاب تکنولوژی اطلاعات هم آمریکایی بود، با صیغه ای کالیفرنایی. (ص ۸۳)... و گسترش آن سهمی در شکل گیری محیط نوآوری داشت که در آن اکتشاف و کاربردها با یکدیگر ارتباط متقابل داشته و در یک فرایند مکرر آزمون و خطا و یادگیری از طریق خلق و ابداع مورد آزمایش قرار می گرفتند، این محیط ها نیازمند تمرکز مراکز پژوهشی، موسسات آموزش عالی، شرکت های تولید کننده ی تکنولوژی پیشرفته، شبکه فروشندگان کالاها و خدمات جانبی و شبکه های تجاری سرمایه های مخاطره آمیز برای تامین مالی شرکت های نوپا بود. وقتی که محیطی موقعیت خود را تثبیت می کند، مثل دره ی سیلیکن در دهه ۷۰، پویه شناسی خاص خود را ایجاد کرده و دانش، سرمایه گذاری ها و استعدادها را از سراسر جهان جذب می کند. (ص ۸۷)... اما آیا این الگوی اجتماعی، فرهنگی و مکانی نوآوری را می توان به سراسر جهان تعمیم داد؟... نتیجه گیری ما - کاستلز و پیترهال - نقش حیاتی محیط های نوآوری در توسعه ی انقلاب تکنولوژی اطلاعات را تایید می کند. مجموعه ی دانش علمی-فنی، نهادها، شرکت ها و نیروی کار، کوره های تکنولوژی در عصر اطلاعات هستند.

جالب ترین کشف ما این است که بزرگترین مناطق کلان شهری قدیمی جهان صنعتی، مهم ترین مراکز نوآوری و تولید در تکنولوژی اطلاعات در بیرون از ایالات متحده هستند. در اروپا، جنوب پاریس، بزرگترین تجمع تولید و پژوهش تکنولوژی پیشرفته را تشکیل می دهد و بزرگراه M4 لندن، هنوز هم پایگاه برتر الکترونیک در بریتانیاست. و از لحاظ تاریخی ادامه کارخانه های مهمات سازی است که از قرن نوزدهم برای دستگاه سلطنت کار می کنند. (ص ۸۸)

درواقع نوآوری تکنولوژیک عمدتاً معطوف به بازار بوده است و مبتکران، که هنوز هم غالباً در استخدام شرکت های بزرگ هستند، به ویژه در ژاپن و اروپا به تاسیس شرکت های خود در آمریکا و به طور روزافزون در اروپا ادامه می دهند. این مساله باعث شتاب گرفتن نوآوری تکنولوژیک و انتشار سریع آن می شود. (ص ۹۱)

در حقیقت از طریق این فصل مشترک میان برنامه های کلان پژوهشی و بازارهای بزرگ به وجود آمده توسط دولت از سویی، و نوآوری های غیرمتمرکز که محرک آن یک فرهنگ خلاقیت تکنولوژیک و سرمشق های موفقیت سریع شخصی از سوی دیگر است که تکنولوژی های جدید اطلاعات شکوفا شدند. (ص ۹۲)

پارادایم تکنولوژی اطلاعات

اولین ویژگی پارادایم جدید این است که اطلاعات، ماده ی خام آن است.

دومین ویژگی اشاره دارد به فراگیربودن تاثیرات تکنولوژی های جدید.

سومین ویژگی به منطق شبکه سازی هر سیستم یا مجموعه روابطی اشاره دارد که از این تکنولوژی های جدید اطلاعات استفاده می کنند.

چهارمین ویژگی به ویژگی خود شبکه سازی مربوط می شود و آن این است که پارادایم تکنولوژی اطلاعات به انعطاف پذیری متکی است.

ویژگی پنجم این انقلاب تکنولوژی همگرایی فزاینده ی تکنولوژی های خاص در درون یک سیستم بسیار منسجم است که در آن مسیرهای تکنولوژیک قدیمی و جداگانه غیرقابل تشخیص می شوند. (صص ۹۲-۹۴)

بنابراین ، چنین می نماید که بعد اجتماعی انقلاب تکنولوژی اطلاعات ملزم به پیروی از قانون مربوط به رابطه ی میان تکنولوژی و جامعه باشد که چندی پیش ملوین کرازنبرگ پیشنهاد کرد: «قانون اول کرازنبرگ این است که تکنولوژی نه خوب است ، نه بد، خنثی هم نیست.» در حقیقت نیرویی است، شاید بیش از همیشه در چارچوب پارادایم تکنولوژی کنونی که به قانون حیات و ذهن رخنه می کند. (ص ۹۶)

اقتصاد اطلاعاتی و روند جهانی شدن

مقدمه

دردو دهه ی گذشته اقتصادی جدید در مقیاس جهانی پدیدار شده است. برای شناسایی ویژگی های بارز بنیادین آن و تاکید بر درهم تنیدگی این ویژگی ها، این اقتصاد را اطلاعاتی و جهانی می نامیم... این اقتصاد، اطلاعاتی و جهانی است، ازین لحاظ که در شرایط تاریخی جدید ، در یک شبکه ی جهانی ارتباط متقابل است که بهره وری ایجاد می شود و رقابت صورت می گیرد و این اقتصاد به این دلیل که انقلاب تکنولوژی اطلاعات شالوده ی مادی و اجتماع ناپذیر آن را فراهم می آورد. (ص ۱۰۲)

بهره وری، توان رقابت و اقتصاد اطلاعاتی

بهره وری محرک پیشرفت اقتصادی است. با افزایش حاصل برون داد به ازای هر واحد درون داد در طول زمان بود که انسان نهایتاً بر قوای طبیعت فایق آمد و در این فرایند خود را به عنوان یک فرهنگ شکل داد. شگفت نیست که بحث درباره ی منابع بهره وری، سنگ بنای اقتصاد سیاسی کلاسیک از فیزیوکرات ها تا مارکس، به میانجی گری ریکاردو است و در صف مقدم آن جریان رو به افول نظریه ی اقتصادی قرار دارد که هنوز هم دغدغه ی آن اقتصاد واقعی است. (ص ۱۰۳)

آیا بهره وری متکی به دانش، خاص اقتصاد اطلاعاتی است؟

برای گشودن بازارهای جدید که در شبکه های جهانی بخش های ارزشمند بازار هر کشور را به هم وصل می کند، شرکت ها به ظرفیت های بسیار پیشرفته ی ارتباطی و سرمایه به قابلیت تحرک فراوان نیاز داشت. آزاد سازی بازار و تکنولوژی های جدید اطلاعاتی در تعامل نزدیک با یکدیگر، چنین شرایطی را فراهم کردند. اولین و مستقیم ترین نفع برندگان از چنین تجدید ساختاری، همان کنشگران عرصه ی دگرگونی فنی-اقتصادی، یعنی شرکت های تولیدکننده ی تکنولوژی پیشرفته و موسسات مالی بودند.

یکپارچگی جهانی بازارهای مالی از ابتدای دهه ی ۱۹۸۰، که به واسطه ی تکنولوژی های جدید اطلاعاتی امکان پذیر شده بود، تاثیری شگرف بر جدایی فزاینده ی جریان سرمایه از اقتصادهای ملی گذاشت... در سراسر دهه ۱۹۸۰، سرمایه گذاری های عظیم تکنولوژی در زیرساخت مخابرات-اطلاعات انجام شد که دو جنبش همزمان آزادسازی بازار و جهانی شدن سرمایه را ممکن ساخت. (ص ۱۲۰)

به این طریق بود که جستجوی سودآوری شرکتها و بسیج کشور برای بالابردن توان رقابت، ترتیبات متفاوتی در معادله جدید تاریخی میان تکنولوژی و بهره‌وری ایجاد کرد. در این روند، آنها یک اقتصاد نوین جهانی به وجود آورده و شکل دادند که شاید بارزترین و مهمترین ویژگی سرمایه‌داری اطلاعاتی باشد. (ص ۱۲۳)

- پس در پاسخ به عنوان سوال می‌توان گفت که بله، میان سرمایه، بهره‌وری و اطلاعات رابطه‌ی متقابل و خاص وجود دارد که از عاملان آن شرکتهای عظیم جهانی را می‌توان برشمرد.

اطلاعات گرایی و سرمایه‌داری، بهره‌وری و سودآوری

آری، در بلند مدت بهره‌وری منبع ثروت ملتهاست و تکنولوژی، از جمله تکنولوژی نهادی و مدیریتی، مهمترین عامل ایجاد بهره‌وری، اما از دیدگاه کارگزاران اقتصادی، بهره‌وری فی‌نفسه هدف نیست. سرمایه‌گذاری در تکنولوژی صرفاً به دلیل نوآوری تکنولوژیک نیز فی‌نفسه هدف نیست. دستور کار جدید برای نظریه‌پردازی رسمی درباره رشد می‌بایست بر محور روابط میان تغییرات فنی، توانایی‌های شرکتها و نهادهای ملی استوار باشد. شرکتها و ملتها عوامل واقعی رشد اقتصادی هستند. سودآوری و توان رقابت عوامل واقعی تعیین‌کننده نوآوری تکنولوژیک و رشد بهره‌وری هستند. دهه ۱۹۷۰، چنان‌که در بالا گفتیم، همزمان تاریخ تولد احتمالی انقلاب تکنولوژی اطلاعات و نقطه عطفی در تکامل سرمایه‌داری بود. شرکت‌های تمامی کشورها با اتخاذ راهبردهای جدید در برابر کاهش واقعی یا احتمالی سودآوری واکنش نشان دادند.

بحران واقعی دهه ۱۹۷۰، شوک قیمت‌های نفت نبود، بلکه ناتوانی بخش دولتی در گسترش بازارها و در نتیجه اشتغال درآمدزا بود، بی‌آن‌که مالیات بر سرمایه را افزایش داده و یا از طریق عرضه پول اضافی و دیون عمومی بر موج تورم سوار شود. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، با بررسی مناطق مختلف جهان در جستجوی شرایط تولیدی بهتر و نفوذ در بازار بود. بر طبق گزارش سرمایه‌گذاری جهانی آنکتاب، این سرمایه‌گذاری با نرخ سالانه ۴ درصد در ۵-۱۹۸۱ و نرخ رشد حیرت‌آور سالانه ۲۴ درصد در ۹۰-۱۹۸۶ افزایش یافت. میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ۱۹۹۲ به ۲ تریلیون دلار رسید. بیش از ۱۷۰ هزار شرکت وابسته به ۳۷ هزار شرکت مادر، حدود ۵/۵ تریلیون دلار از فروش جهان در ۱۹۹۰ را به خود اختصاص دادند. این رقم را می‌توان در مقایسه با ۴ تریلیون دلار مجموع صادرات جهانی و خدمات غیر عامل در ۱۹۹۲ مورد توجه قرار داد.

برای گشودن بازارهای جدید که در شبکه‌ای جهانی بخش‌های ارزشمند بازار هر کشور را به هم وصل می‌کند، شرکتها به ظرفیت‌های بسیار پیشرفته ارتباطی و سرمایه به قابلیت تحرک فراوان نیاز داشت. آزادسازی بازار و تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی در تعامل نزدیک با یکدیگر، چنین شرایطی را فراهم کردند. اولین و مستقیم‌ترین نفع برندگان از چنین تجدید ساختاری، همان کنشگران عرصه دگرگونی فنی-اقتصادی، یعنی شرکت‌های تولیدکننده تکنولوژی پیشرفته و موسسات مالی بودند. یکپارچگی جهانی بازارهای مالی از ابتدای دهه ۱۹۸۰، که به واسطه تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی امکان‌پذیر شده بود، تأثیری شگرف بر جدایی‌فزاینده جریان سرمایه از اقتصادهای ملی گذاشت. سرمایه، سرمایه‌داران و شرکت‌های سرمایه‌داری با گسترش قلمرو جهانی خود، یکپارچه کردن بازارها و به حداکثر رساندن مزایای نسبی محل، در مجموع سودآوری خود را در دهه گذشته و به ویژه در دهه ۱۹۹۰ به میزان زیادی افزایش داده‌اند و در حال حاضر پیش‌نیازهای سرمایه‌گذاری را که اقتصاد سرمایه‌داری به آن وابسته است، فراهم کرده‌اند.

تغییرات عمده سهام و سرمایه در سرمایه‌داری ممکن است تا حدی پیشرفت نامنظم بهره‌وری را توضیح دهد. در سراسر دهه ۱۹۸۰، سرمایه‌گذاری عظیم تکنولوژی در زیر ساخت مخابرات-اطلاعات انجام شد که دو جنبش همزمان آزادسازی بازار و جهانی شدن سرمایه را ممکن ساخت. شرکتها و صنایعی که مستقیماً از این تحول بنیادین تأثیر پذیرفتند (مانند میکروالکترونیک، میکروکمپیوتر، مخابرات، مؤسسات مالی) افزایش ناگهانی بهره‌وری و سودآوری را تجربه کردند. پیرامون این هسته اصلی از شرکت‌های سرمایه‌داری جدید، پویا و

جهانی و شبکه‌های وابسته، لایه‌های متوالی شرکت‌ها و صنایع یا به سیستم تکنولوژی جدید پیوستند و یا از سیستم خارج شدند. به این ترتیب، اگر حرکت آهسته بهره‌وری در اقتصادهای ملی به طور کلی در نظر گرفته شود، ممکن است بر گرایش‌های متضاد رشد انفجاری بهره‌وری در صنایع پیشرو، زوال شرکت‌های قدیمی و استمرار فعالیت‌های خدماتی دارای بهره‌وری پایین سرپوش بگذارد.

طبیعتاً، از آنجا که «شرایط بازار آزاد و عادلانه» به دنیای خیال تعلق دارد، کارگزاران سیاسی فعال در اقتصاد بین‌المللی می‌کوشند این اصل را به روشی تفسیر کنند که امتیاز رقابتی شرکت‌هایی را که در حوزه نفوذ آنان واقع می‌شوند به حداکثر برساند. در اینجا بر موقعیت نسبی اقتصادهای ملی در مقابل دیگر کشورها به عنوان نیروی عمده مشروعیت دولت‌ها تأکید می‌شود. بنابراین رقابت کردن به معنای تقویت موقعیت نسبی به منظور دستیابی به قدرت چانه زنی بیشتر در روند ضروری مذاکرات است که در آن همه واحدهای سیاسی می‌بایست راهبردهای خود را در نظامی به هم وابسته تنظیم کنند. روند جهانی شدن نیز خود به رشد بهره‌وری کمک می‌کند، زیرا شرکت‌ها هنگام رویا رویی با رقابت شدیدتر از اطراف و اکناف جهان یا هنگام رقابت برای به دست آوردن سهم در بازار بین‌المللی می‌باید عملکردشان را بهبود بخشند.

سیاسی کردن مجدد سرمایه داری اطلاعاتی

عنصر حیاتی دیگری در اقتصاد قدیم و جدید وجود دارد به نام دولت. با ادغام کشورها در یک اقتصاد جهانی منافع سیاسی خاص دولت در هر کشور، مستقیماً با سرنوشت رقابت اقتصادی شرکت‌های ملی یا شرکت‌هایی که در قلمرو آن کشور قرار دارند، پیوند می‌خورد. دولت‌ها در برهه‌های کلیدی توسعه، از رقابت اقتصادی شرکت‌های کشور متبوع خود به عنوان ابزار دستیابی به منافع ملی استفاده می‌کنند.... شکل جدید دخالت دولت در اقتصاد، توان رقابت، بهره‌وری و تکنولوژی را در راهبردی آشکار به هم پیوند می‌زند. دولت‌های جدید توسعه‌گرا از توسعه تکنولوژی در صنایع کشورهايشان و در زیرساخت تولید به عنوان روشی برای تقویت بهره‌وری و کمک به شرکت‌هایشان جهت رقابت در بازار جهانی حمایت می‌کنند. (ص ۱۲۳)

از سوی دیگر از نیمه ی دهه ی ۱۹۸۰، دولت‌های سراسر جهان درگیر آزادسازی بازار و خصوصی سازی شرکت‌های دولتی، به ویژه در بخش‌های راهبردی سودآور مانند انرژی، مخابرات، رسانه‌ها و مالی شده‌اند. (ص ۱۲۴)

شاید تأکید بر نقش اقتصادی دولت‌ها در عصر آزادسازی قدرت، شگفت باشد اما دقیقاً به دلیل وابستگی متقابل و باز بودن اقتصاد بین‌المللی است که دولت‌ها باید در پیشبرد راهبردهای توسعه از جانب موکلان اقتصادی‌اش مشارکت کنند. (ص ۱۲۴)

اقتصاد اطلاعاتی جهانی در واقع اقتصادی بسیار سیاست زده است. افزایش رقابت در بازار در مقیاس جهانی تحت شرایط تجارت ارشادی رخ می‌دهد. تحول تکنولوژیک سریع، خلاقیت تکاپوگران اقتصادی با راهبردهای حساب شده ی دولت در حمایت از تحقیقات و هدف قرار دادن تکنولوژی ترکیب می‌کند. کشورهایی که قربانی ایدئولوژی خود می‌شوند، شاهدند که موقعیت تکنولوژیک و اقتصادی آنها در مقایسه با دیگران به سرعت سیر قهقراپی طی میکند. بنابراین اقتصاد جدید مبتنی بر تجدید ساختار اجتماعی-اقتصادی و انقلاب تکنولوژیک تاحدی بر اساس روندهای سیاسی که در درون و توسط دولت به کار گرفته میشود، شکل داده می‌شود. (ص ۱۲۵)

تشخیص تاریخی اطلاعات گرای

تصویری پیچیده در ارتباط با روند توسعه تاریخی اقتصاد نوین اطلاعاتی پدیدار می‌شود. این پیچیدگی توضیح می‌دهد که چرا داده‌های آماری بسیار کلی نمی‌تواند مستقیماً گستره و سرعت دگرگونی اقتصادی تحت تأثیر تحول تکنولوژیک را نشان دهد. و اقتصاد اطلاعاتی یک نظام اجتماعی - اقتصادی متمایز از اقتصاد صنعتی است، اما نه به این دلیل که از لحاظ منابع رشد بهره‌وری با یکدیگر تفاوت دارند. در هر دو مورد، دانش و پردازش اطلاعات عناصر بسیار مهم رشد اقتصادی هستند که نمود آن را در تاریخ صنعت شیمی متکی به علم یا انقلاب مدیریتی که به فورديسم منجر شده می‌توان دید. وجه تمایز آنها، درک نهایی توان بهره‌وری نهفته در اقتصاد صنعتی بالغ به دلیل گذار به یک پارادایم تکنولوژیک مبتنی بر تکنولوژی‌های اطلاعاتی است. الگوی جدید تکنولوژی نخست دامنه و پویه شناسی اقتصاد صنعتی را تغییر داد و اقتصادی جهانی به وجود آورد و موج جدیدی از رقابت بین کارگزاران اقتصادی و نیز بین آنها و خیل تازه‌واردان پدید آورد.

به همین دلیل، این اقتصاد اطلاعاتی است و نه فقط مبتنی بر اطلاعات، چرا که در اشاعه و اجرای پارادایم جدید تکنولوژی خصوصیات فرهنگی - نهادی کل نظام اجتماعی را می‌بایست مورد توجه قرار داد، زیرا اقتصاد صنعتی صرفاً به استفاده از منابع جدید انرژی برای تولید متکی نیست بلکه به ظهور فرهنگ صنعتی نیز وابسته است که ویژگی آن تقسیم کار جدید اجتماعی و فنی است. بنابراین در حالی که اقتصاد نوین اطلاعاتی - جهانی از اقتصاد صنعتی متمایز است، با منطق آن در تعارض نیست. به بیان دیگر، اقتصاد صنعتی می‌باید یا اطلاعاتی و جهانی شود و یا رخت از میان بربندد. نمونه آن، فروپاشی جامعه بسیار صنعتی اتحاد شوروی است، به دلیل ناتوانی ساختاریش برای گذار به پارادایم اطلاعاتی و دنبال کردن رشد در انزوای نسبی از اقتصاد بین‌المللی. بحث دیگر در تأیید این تفسیر مربوط می‌شود به روند مسیرهای توسعه در جهان سوم که، دلیل توانایی متفاوت کشورها و کارگزاران اقتصادی برای پیوستن به فرایندهای اطلاعاتی و رقابت در اقتصاد جهانی به طور فزاینده‌ای از یکدیگر دور می‌شوند و این امر در واقع نقطه پایانی است بر مفهوم «جهان سوم». بنابراین، گذار از صنعت گرایی به اطلاعات گرایی را نمی‌توان معادل تاریخی گذار از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی و ظهور اقتصاد خدمات دانست. آنچه دگرگون شده است نوع فعالیت‌هایی نیست که انسان در آن دخالت دارد، بلکه توانایی تکنولوژیک انسان برای استفاده از آن چیزی است که انسان را به عنوان یک گونه بیولوژیک منحصر به فرد متمایز می‌کند؛ توانایی برتر او برای پردازش نمادها.

اقتصاد جهانی: پیدایش، ساختار و الگوی تحول

اقتصاد اطلاعاتی، اقتصادی جهانی است. اقتصاد جهانی از لحاظ تاریخی واقعیتی است جدید و متمایز از اقتصاد جهان. براساس آموزش های فرناند براودل و امانوئل والرشتاین، اقتصاد جهان یعنی اقتصادی که در آن انباشت سرمایه در سراسر جهان صورت می‌گیرد، دست کم از قرن ۱۶ در غرب وجود داشته است. اقتصاد جهانی پدیده‌ای است متفاوت: اقتصادی که قابلیت آن را دارد به عنوان یک واحد در زمان واقعی و در مقیاسی به پهنه‌ی کره‌ی زمین کار کند. (ص ۱۲۷)

مهمترین دگرگونی که اساس پیدایش اقتصاد جهانی است، به مدیریت تولید و توزیع و خود فرایند تولید مربوط می‌شود. واحدهای مسلط بیشتر بخش‌های اقتصادی - در زمینه‌ی کالا یا خدمات - در سراسر جهان از لحاظ روش‌های عملی کار سازمان یافته‌اند و چیزی را به وجود آورده‌اند که رابرت رایش شبکه جهانی می‌نامد. (ص ۱۳۰)

محدودیت های جهانی شدن

اول) اقتصاد بین المللی هنوز جهانی نشده است. بازارها، حتی بازارهای صنایع استراتژیک و شرکت های عمده هنوز از یکپارچگی کامل بسیار فاصله دارند.

دوم) در ارزیابی انتقادی مفهوم جهانی شدن چیز دیگری هست: نظریه ی جهانی شدن در نسخه ی ساده انگارانه ی خود، پافشاری دولت ملی و نقش حیاتی دولت در تاثیرگذاری بر ساختار و پویه شناسی اقتصاد جدید را نادیده می گیرد. - چرا که - شواهد نشان می دهد که مقررات و سیاست های دولت بر مرزهای بین المللی و ساختار اقتصادی جهانی تاثیر می گذارد.

سوم) نفوذ در بازار - جهانی شدن - دوطرفه نیست. در حالی که اقتصاد آمریکا و تاحدی کمتر، اقتصادهای اروپایی، بازارهای نسبتاً آزاد (برای تجارت و سرمایه گذاری مستقیم خارجی) هستند، اقتصاد ژاپن، چین، کره، تایوان، هند یا روسیه قویاً تحت حمایت هستند. این کشورهای آسیایی بیش از یک پنجم بازارهای جهان را در اوایل ۱۹۹۰ بخود اختصاص داده بودند و این استثنا در شکل گیری بازار جهانی حائز اهمیت است. (صص ۱۳۱-۱۳۳)

تمایز منطقه ای اقتصاد جهانی

اقتصاد جهانی در درون به سه منطقه ی اصلی، هر یک با حوزه ی تحت نفوذ خود، تقسیم می شود:

اول) آمریکای شمالی (شامل کانادا، مکزیک پس از پیمان نفتا)

دوم) اتحادیه ی اروپا (به ویژه پس از آنکه نسخه ی تجدید نظر شده ی پیمان ماستریخت تدریجاً در قالب سیاستگذاری تجلی یافت)

سوم) منطقه ی آسیا - اقیانوس آرام به مرکزیت ژاپن اما با اهمیت فزاینده ی کره جنوبی، اندونزی، تایوان، سنگاپور و چین.

لستر ترو، بر روند رقابت فزاینده بین این سه منطقه و تضعیف برتری آمریکا نخست توسط ژاپن و در آینده توسط اتحادیه ی اروپا تاکید می کند. سایر مناطق جهان در شبکه ای سلسله مراتبی که وابستگی اجزای آن به یکدیگر هم سنگ نیست پیرامون این مثلث ثروت، قدرت و تکنولوژی سامان می یابند. (ص ۱۳۴)

مفهوم اقتصاد جهانی منطقه ای یک مفهوم متناقض نیست. در حقیقت اقتصاد جهانی وجود دارد، زیرا کارگزاران اقتصادی در یک شبکه جهانی از ارتباط متقابل عمل می کنند که مرزهای ملی و جغرافیایی را درمی نوردد. (ص ۱۳۵) رجوع شود به نمودارهای ۲.۲ و ۲.۳. متن کتاب.

دولت ها تجلی جوامع هستند، نه اقتصادها. آنچه در اقتصاد اطلاعاتی به مساله ای حیاتی تبدیل می شود تعامل پیچیده ای است بین نهادهای سیاسی دارای ریشه تاریخی و کارگزاران اقتصادی که به طور فزاینده جهانی می شوند. (ص ۱۳۶)

تقسیم بندی اقتصاد جهانی

شرط لازم دیگر برای تعریف سیمای اقتصاد جهانی بسیار اهمیت دارد: این یک اقتصاد سیاره ای نیست. به بیان دیگر، اقتصاد جهانی تمامی روندهای اقتصادی سیاره را در بر نمی گیرد، تمامی سرزمین ها را شامل نمی شود، و در حیطه ی کار خود تمامی افراد را دربر نمی گیرد، گرچه به طور مستقیم یا غیرمستقیم، بر معیشت همه ی انسان ها تاثیر می گذارد. در عین حال که تاثیرات این اقتصاد به تمامی سیاره گسترده می شود، کارکرد و ساختار واقعی آن تنها به بخش های ساختارهای اقتصادی، کشورها و مناطق مربوط می شود، به نسبت هایی که برحسب جایگاه خاص یک کشور یا منطقه در تقسیم کار بین المللی متغیر است.

نظام اقتصادی جدید جهانی، در عین حال در محدوده ی خود بسیار پویا، انحصارگرا و بسیار ناپایدار است. (ص ۱۳۷)

منابع (ایجاد کننده ی) توانایی رقابت در اقتصاد جهانی

ساختار اقتصاد جهانی را پویه شناسی رقابت میان کارگزاران اقتصادی و بین مکان های محل استقرار این کارگزاران (کشورها، مناطق و حوزه های اقتصادی) تعیین می کند. چنین رقابتی براساس عواملی صورت می گیرد که خاص اقتصاد جدید اطلاعاتی در نظامی جهانی است که تجلی آن شبکه ای مبتنی بر تکنولوژی های اطلاعاتی است. چهار فرایند اصلی شکل و نتیجه ی رقابت را تعیین می کنند:

نخستین فرایند، ظرفیت تکنولوژیک است. بنیان علمی فرایند تولید و مدیریت، توان تحقیق و توسعه، منابع انسانی ضروری برای نوآوری تکنولوژیک، استفاده ی کافی از تکنولوژی های جدید و سطح پراکنش آنها در کل شبکه ارتباطات اقتصادی را باید در این مقوله گنجانند.

دومین عامل عمده ی تاثیرگذار بر رقابت، دسترسی به بازار بزرگ، منسجم و ثروتمند، مانند اتحادیه ی اروپا، منطقه ی تجاری ایالات متحده ی آمریکای شمالی یا در سطحی کوچک تر ژاپن است.

عامل سوم، تفاوت بین هزینه های تولید در محل تولید و قیمت ها در بازار مقصد است. محاسبه ای که از فرمول های ساده انگارانه ای که تنها بر نیروی کار تاکید می کنند مناسب تر است. فرمول برنده شدن، جمع برتری تکنولوژیک - مدیریتی و هزینه های تولید پایین تر از هزینه ی رقبا است.

سرانجام این که، به نظر می رسد توان رقابت در اقتصاد جهانی وابستگی زیادی به توان سیاسی نهادهای ملی و فراملی برای هدایت راهبرد رشد کشورها و یا مناطق تحت حاکمیت آنها داشته باشد. اقدامات دولت به مدیریت تجارت محدود نمی شود.

عوامل بالا مشترکاً پویه شناسی و شکل های رقابت میان شرکت ها، مناطق و کشورها را در اقتصاد نوین جهانی تعیین می کند و به همین دلیل آغازگر یک تقسیم کار جدید بین المللی است. (صص ۱۳۷-۱۴۰)

جدیدترین تقسیم کار بین المللی

وجه مشخصه ی اقتصاد جهانی که از دل تولید مبتنی بر اطلاعات و رقابت پدیدار می شود،

- وابستگی متقابل
- عدم تقارن
- منطقه ای شدن
- تنوع فزاینده درون هر منطقه
- شمول گزینشی
- تقسیم بندی و در نتیجه ی همه ی این خصوصیات،
- هندسه فوق العاده متغیر آن است که جغرافیای تاریخی، اقتصادی را از بین می برد. (صص ۱۴۰-۱۴۱)

الگوهای متغیر تقسیم کار بین المللی در اقتصاد اطلاعاتی - جهانی (ص ۱۴۱)

قدرت سه گانه، پیدایش حوزه اقیانوس آرام و پایان جهان سوم

همان گونه که در بالا اشاره شد، اقتصاد جهانی هنوز با یک سیستم واحد یکپارچه فاصله دارد. با وجود این، وابستگی متقابل فرایندها و کارگزاران آن با سرعتی زیاد و در دورهای کوتاه گسترش یافته است. در ۹۰ بخش تولیدی صنعتی عمده، سهم تجارت جهانی کالاهای تولید صنعتی از کل تولید جهان در سال ۲۰۰۰، به ۲۸/۵ درصد بالغ شود. اگر رشد سرمایه گذاری خارجی را برای همین بخش اقتصاد در نظر بگیریم، این رقم می باید در سال ۲۰۰۰ به ۳۴/۸ درصد برسد. یعنی در ربع آخر قرن تقریباً دو برابر شده است. وابستگی متقابل به خصوص میان اروپای غربی و آمریکا بسیار قدرتمند است. پیش بینی می شود که در سال ۲۰۰۰ شرکت های اروپای غربی ۱۴ درصد تولید صنعتی کارخانه های آمریکا را تحت کنترل داشته باشند و شرکت های آمریکایی ۱۶ درصد تولید صنعتی اروپای غربی را. تجارت بین المللی در مبادلات میان اروپای غربی، ایالات متحده و آسیا - اقیانوس آرام متمرکز است و منطقه اخیر از امتیاز آشکاری برخوردار است. پیرامون این کانون، همه مناطق دیگر جهان، اقتصاد خود را در یک رابطه وابستگی چندگانه سامان می دهند. یک تجدید ساختار اساسی در توزیع سرمایه، تکنولوژی و ظرفیت تولید در بین این سه منطقه مسلط در یک سوم آخر قرن به نفع منطقه آسیا - اقیانوس آرام روی داده است. به نظر می رسد که در پایان قرن، اقتصاد نیرومند نیمه منسجم آسیا - اقیانوس آرام در حال پدیدار شدن است، اقتصادی که به مرکز عمده انباشت سرمایه در جهان تبدیل شده است. در حقیقت، پیوستن سریع اقتصاد جدید (تابع رقابت) بازار چین به نظام جهانی معجزه اقتصادی دهه گذشته است.

سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین از یک میلیارد دلار در ۱۹۸۳ به ۲۶ میلیارد دلار در ۱۹۹۳ رسید که کشور چین را پس از ایالات متحده به دومین کشور میزبان سرمایه گذاری در جهان تبدیل کرد. اگر قدرت ماندگار تکنولوژی و اقتصاد ژاپن، روند پایدار رشد اقتصادی و ورود چین به عرصه های بین المللی، و جنوب منطقه شرق آسیا را با هم در نظر بگیریم، معنای «شمال» در اقتصاد جدید جهانی یقیناً دچار خدشه خواهد شد. ظهور سرمایه داری آسیا - اقیانوس آرام با رشدی شتابان، یکی از مهمترین دگرگونی های ساختاری جهان است که در

پایان قرن در حال رخ دادن است، مسلماً در سراسر سیاره فقر گسترده و رنج‌های بشری وجود دارد و متأسفانه تا آینده‌ای قابل پیش بینی نیز ادامه خواهد یافت. همان گونه که سرانه تولید ناخالص داخلی در مناطق مختلف جهان در ۲۰۰۰-۱۹۶۰ نشان می‌دهد، روند قطبی شدن درآمد در سراسر جهان در حال افزایش است.

منابع رشد و رکود در تقسیم کار بین‌المللی: سرنوشت دگرگون شونده امریکای لاتین (ص ۱۴۹)

امریکای لاتین که رکود اقتصادی آن در دهه ۱۹۸۰ بارها با سرگذشت توسعه شرق آسیا مقایسه شده است، واقعیتی است بسیار متنوع‌تر و پویاتر از تصویری که نسخه جزمی نظریه وابستگی ارائه می‌دهد. با توجه به چشم انداز دراز مدت، می‌توان گفت که امریکای لاتین در نیم قرن پس از جنگ جهانی دوم تلاش کرده است تا از سه مدل مجزا و، البته متداخل توسعه عبور کند. مدل نخست، در چارچوب الگوی سنتی مبادله نابرابر، بر صادرات مواد خام و محصولات کشاورزی مبتنی بود. الگوی دوم بر صنعتی شدن به منظور جایگزینی واردات (صنعتی) متکی بود. مدل سوم بر راهبرد توسعه بیرونی متکی بود که از مزایای هزینه نسبی برای یافتن سهمی از بازار در اقتصاد جهانی استفاده می‌کرد و تلاش می‌کرد از راه موفقیت آمیز کشورهای آسیایی که به تازگی صنعتی شده‌اند، تقلید کند. مدل نخست در دهه ۱۹۶۰ مدل دوم در پایان دهه ۷۰ و مدل سوم در دهه ۱۹۸۰ با شکست روبرو شد تنها دهه ۱۹۹۰ به عنوان یک دوره حیاتی تجدید ساختار در روابط امریکای لاتین با اقتصاد جدید جهانی بر جای ماند.

این ناکامی‌ها به وسیله تأثیر مرکب تحولاتی که در اقتصاد اطلاعاتی - جهانی صورت می‌گرفت و ناتوانی نهادهای اکثر کشورهای امریکای لاتین برای سازگاری با این تحولات تعیین می‌شد. اولین مدل توسعه، یعنی سنتی‌ترین شکل وابستگی تجاری، از ۱۹۶۰ به بعد در نتیجه دگرگونی ساختاری تجارت و تولید جهانی کارایی خود را از دست داد. برای تمامی نقاط جهان، سهم کالاهای اولیه غیر سوختی از مجموع تجارت سال ۱۹۷۰ تنها ۱۶ درصد بود، در حالی که تمامی کشورهای امریکای لاتین به استثنای برزیل، کالاهای اولیه بیش از ۵۰ درصد صادرات آنها را تشکیل می‌داد. شکست مدل صادرات کالاهای اولیه به استثنای کشورهای صادر کننده نفت، باعث ته کشیدن ذخایر دولت شد که اقتصاد کشور برای واردات به آن وابسته بود. دو شوک نفتی (۱۹۷۴ و ۱۹۷۹) تجدید ساختار را در بخش خارجی اجتناب ناپذیر کرد.

درباره ریشه‌ها و روندهایی که منجر به بحران بدهی‌ها در امریکای لاتین و دیگر مناطق جهان شد، بسیار نوشته شده است و اکثر این نوشته‌ها صراحتاً ایدئولوژیک است، هم به قلم منتقدان جزمی چپ‌گرا و هم اقتصاددانان نئوکلاسیک ارتدکس. اما داستان نسبتاً ساده درست در همان لحظه‌ای که اقتصادهای پیشرفته با بدترین رکود از ۱۹۳۰ به این سو دست به گریبان بودند و نرخ‌های پایین بهره منجر به بازده منفی می‌شد، مازاد دلارهای نفتی باید دوباره در بازارهای مالی جهانی به جریان می‌افتاد. بانک‌های خصوصی بین‌المللی، به ویژه در ایالات متحده، فرصتی یافتند تا به دولت‌های امریکای لاتین به ویژه کشورهای ثروتمند نفتی که بالقوه قادر به پرداخت بدهی بودند، وام بدهند.

دولت وام‌ها را به راه‌های مختلف مصرف کردند، بیشتر اوقات بی حاصل و گاه اسراف کارانه: دیکتاتورهای نظامی آرژانتین این پول را برای خرید جنگ افزار نظامی به منظور بازپس‌گیری جزایر مالویناس از بریتانیا به کار بردند که به پیشبرد خط مشی سیاسی تاجر کمک کرد؛ بسیاری از شرکت‌های دولتی مکزیکی در فساد غیر معمول غرق شدند و بیشترین بدهی را در تاریخ مکزیکی درست در سال‌های شکوفایی قیمت، تولید و صادرات نفت به بار آوردند؛ ونزوئلا بیشتر این پول را در شرکت‌های دولتی غیر سودآور به ویژه در صنایع فولاد و پتروشیمی سرمایه‌گذاری کرد و کشور را به نفع فن سالارانی که این شرکت‌ها را اداره می‌کردند به ویرانی کشاند؛ بولیوی در دوره زمامداری بانزر درآمدهای دولت را برای گسترش هزینه‌های دولتی با اندک تأثیر مفید و نیز برای حمایت از سرمایه‌گذاری خصوصی صادرات‌گرا در زمین‌های پست مصرف کرد و صحنه را برای کشت کوکا و تولید غیرقانونی کوکائین مهیا کرد؛ شاید تنها برزیل بود که تلاش کرد دست کم بخشی از وام‌ها را در بازسازی زیرساخت صنعتی و مخابراتی کشور سرمایه‌گذاری کند، البته در بحبوحه رویه‌های مدیریتی اسراف‌گرایانه یک رژیم نظامی آشفته، بنابراین همگرایی منافع بین وام‌دهی غیر مسئولانه شرکت‌های مالی خصوصی (عمدتاً امریکایی) و استفاده

نادرست دولت‌های امریکای لاتین از وام‌ها یک بمب ساعتی مالی ایجاد کرد که در سال ۱۹۸۲، وقتی که مکزیک از پرداخت بدهی‌هایش استنکاف ورزید، منفجر شد.

صحنه برای پرده دوم نمایش آماده شد. ورود مؤسسات بین‌المللی وام دهنده به جلو داری صندوق بین‌المللی پول، معدودی از دولت‌ها جرأت مقاومت داشتند و آنهایی که در این راه کوشیدند، به سرعت به کام رسوایی در غلتیدند. با تسلیم دولت‌هایی که در این دام افتاده بودند، اقتصاد دانان ملهم از صندوق بین‌المللی پول، طی دهه ۱۹۸۰ به کار بر روی تجدید ساختار (اقتصاد) امریکای لاتین پرداختند. در این فرایند اقتصادهایی که روز به روز بر توان رقابتی آنها افزوده می‌گردید، می‌توانستند بهره‌های معوقه را پرداخت نمایند. این رشته اقدامات، به سیاست‌های تحکم‌آمیز صندوق بین‌المللی پول و کلپ اعتبار دهندگان تغییر کرد. بر اساس این سیاست‌ها، مسئولیت هدایت کشورها در دریاهای توفانی اقتصاد جهانی به ائتلافی کارآمد و دارای حسن نیت از دمکرات‌ها و تکنوکرات‌ها تفویض شده بود.

در واقع، به رغم تمامی هیاهو درباره امریکای لاتین این تجدید ساختار دقیقاً به گونه‌ای که از آن انتظار می‌رفت کار نکرد. طی دهه ۸۰ سراسر منطقه از رکود صنعتی رنج می‌برد و سهم این سه کشور از تجارت جهانی ۳۹ درصد کاهش یافت. سیاست‌های دهه ۱۹۸۰ در واقع روند کاهش وابستگی تکنولوژیک را که امریکای لاتین در دهه ۱۹۷۰ به دست آورده بود معکوس ساخت. نتیجه نهایی سیاست‌های تجدید ساختار در دهه ۸۰ برای امریکای لاتین، عقب ماندگی اقتصادی و بحران اجتماعی دردناک بود. سرانه تولید ناخالص ملی در ۱۹۹۰ در کشورهای عمده به استثنای کلمبیا و شیلی پایین‌تر از میزان سال ۱۹۸۲ و یا به ندرت در همان سطح بود. کلمبیا طی دهه ۱۹۸۰ عملکرد بسیار خوبی داشت، درست در دهه ۱۹۸۰ کلمبیا به یکی از مراکز اصلی انباشت سرمایه و مدیریت تجاری یکی از شکوفاترین صنایع در جهان، یعنی تولید و توزیع کوکائین، تبدیل شد.

و اما شیلی، که مدل نمونه ایدئولوژیست‌های تجارت آزاد بود (که ابتدا در دهه ۱۹۷۰ توسط «بچه‌های شیکاگو» توصیه شده بود و صندوق بین‌المللی پول در زمان دیکتاتوری پینوشه از آن حمایت کرد)، در واقع نمونه موفق انتقال به راهبرد جدید رشد صادرات‌گرا بود. درباره عملکرد اقتصادی شیلی طی دهه ۸۰ راه مبالغه در پیش گرفته شده است. در تمام دوران دیکتاتوری، بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۹، تولید ناخالص داخلی شیلی با نرخ میانگین سالانه ۳ درصد رشد کرد که مسلماً بهتر از عملکرد بسیار ضعیف امریکای لاتین در دهه ۸۰ بود، اما به سختی می‌توان آن را با نرخ‌های رشد شرق آسیا مقایسه کرد. تورم سالانه در این دهه به طور میانگین بالاتر از ۲۰ درصد بود که در مقایسه با همسایگانی که از تورم لجام‌گسیخته در رنج بودند وضعیت بهتری داشت، اما هنوز نسبت به استانداردهای بین‌المللی نگران‌کننده بود. اما این رشد در ۱۹۸۰-۹۱ به نصف کاهش یافت. نخستین دلیل این امر کاملاً آشکار است: مجموع تجارت جهانی سریع‌تر از تجارت شیلی رشد کرد.

با این همه، در اواخر دهه ۱۹۸۰ الگوی «نولیبرالی» شیلی به فرجام خود نزدیک می‌شد. تضاد فزاینده جامعه (به لحاظ سنتی) دمکراتیک شیلی یا پینوشه دیکتاتور موجب ناپایداری سیاسی می‌شد و هدف دولت جدید که به شیوه دمکراتیک انتخاب شده بود و در مارس ۱۹۹۰ قدرت را به دست گرفت، تحکیم رشد در یک اقتصاد باز بود و در عین حال توزیع مجدد درآمدها و تشویق برنامه‌های اجتماعی به منظور بهبود شرایط زندگی، تضمین ثبات اجتماعی و گسترش بازارهای داخلی.

توزیع مجدد درآمدها به نحو چشمگیری بهبود یافت و درصد جمعیت زیر خط فقر کاسته شد، در عین حال نرخ تورم سالانه کاهش یافت. در این بازبینی دقیق معجزه ناپایدار شیلی، دو سیاست بسیار حیاتی بودند: از سویی، معاهده‌ای اجتماعی میان دولت، شرکت‌ها و اتحادیه‌های کارگری که به دولت فضا و زمان برای مانور داد؛ از سوی دیگر، اصلاحات مالی که به نحوی چشمگیر درآمدهای مالیاتی را افزایش داد و منابعی برای هزینه‌های اجتماعی افزایش یافته، و آغاز نو سازی زیرساخت تکنولوژیک، فراهم آورد.

از تجربه شیلی می‌توان درسی اساسی آموخت. پس از نقش بر آب شدن الگوی جایگزینی واردات تحت فشار اقتصاد جهانی که توسط بانک‌های خصوصی و بین‌المللی و صندوق بین‌المللی پول اعمال شد، اقتصادهای امریکای لاتین تنها می‌توانستند در شکل جدید پیوستن

به اقتصاد جهانی به بقای خود ادامه دهند که در آن ظرفیت صادرات اقتصاد و توانایی جذب سرمایه گذاری خارجی از عوامل اساسی هستند. شیلی، در یک توالی دو مرحله‌ای، امکان‌پذیری و نیز هزینه‌های اجتماعی و زیست محیطی چنین راهبردی را نشان داد.

از سوی دیگر، مکزیک کشوری بود که جسورانه‌ترین گام را به سمت الگوی جدید معطوف به خارج برداشت و کاملاً جذب اقتصاد امریکای شمالی شد. در نتیجه، حتی پیش از امضای پیمان نفتا، مکزیک در ۹۱-۱۹۹۰ بیش از ۲۸ میلیارد دلار و در ۱۹۹۲، ۳۵ میلیارد دلار دیگر به صورت سرمایه گذاری خارجی جذب کرد که بیش از نیمی از کل سرمایه گذاری خارجی در امریکای لاتین بود. یک بنیان تولیدی در حال گسترش، در حال تبدیل مکزیک به سکوی صنعتی برای فروش کالاهای صنعتی تولید شده این کشور در بازار یکپارچه امریکای شمالی است. این تولیدات به لحاظ بهره‌وری همسطح با تولیدات ایالات متحده است گرچه قیمت محصولات کمتر از محصولات امریکایی است.

بخشی از رونق جدید این منطقه ممکن است سرابی مالی باشد، تابع جریان‌های سرمایه برگشت پذیر که بی وقفه سیاره ما را برای سودآوری کوتاه مدت و یافتن جایگاهی در بخش‌های راهبردی (مانند مخابرات) می‌کاوند. شکاف تکنولوژیک که امریکای لاتین هنوز از آن رنج می‌برد، توان رقابتی اقتصادهای معطوف به صادرات، از جمله برزیل، را با مانع مواجه می‌کند. اما به طور کلی، پس از تجدید ساختار مشقت بار دهه ۸۰، امریکای لاتین در دهه ۹۰ به اقتصاد نوین جهانی پیوست. و بخش‌های پویای همه کشورها غرق در رقابت بین‌المللی برای فروش کالا و جذب سرمایه گشتند. هزینه این ادغام بسیار گزاف بوده است. بخش عمده‌ای از جمعیت امریکای لاتین چه به عنوان تولید کننده و چه به عنوان مصرف کننده از این بخش‌های پویا حذف شده‌اند. دو روند تجدید ساختار که در نیمه دهه ۱۹۹۰ در جریان بود، سرنوشت امریکای لاتین در اوایل قرن بیست و یکم را رقم خواهد زد.

اولین روند، پیوستن موفقیت آمیز مکزیک، و نیز شیلی و پس از آن اقتصادهای دیگر به پیمان نفتا است. به رغم تمامی پیامدهای دردناک این پیوستن برای کارگران امریکایی و دهقانان مکزیکی، جابه جایی سرمایه، نیروی کار و تکنولوژی در درون چنین منطقه اقتصادی بزرگ، پویا و منسجمی باعث شکوفایی سرمایه گذاری، کوتاه شدن دست برخی از محافل اسرافکار و فاسد دولتی، گشایش بازارهای جدید و انگیزش انتشار تکنولوژی خواهد شد.

روند دوم، طرح تجدید ساختار اقتصادی و اصلاحات اجتماعی است که رئیس جمهور برناندو هنریکه کاردوسو در ۱۹۹۵ در برزیل بر عهده گرفت. برزیل نیروگاه اقتصادی و تکنولوژیک امریکای لاتین و دهمین اقتصاد بزرگ دنیاست. اما همچنین یکی از نابرابرترین کشورهای جهان و غولی است که بی سواد و نبود آموزش متناسب با جمعیت آن را از پا در آورده است.

ساز و کار حذف از اقتصاد نوین جهانی: سرنوشت افریقا؟ (ص ۱۶۷)

ساز و کار حذف اجتماعی بخش بزرگی از جمعیت در نتیجه شکل‌های نوین وارد کردن کشورها در اقتصاد جهانی، در مورد افریقا در مقیاسی بزرگتر عمل می‌کند. ویژگی این اقتصاد نوین این است که از طریق حذف یا شمول در فرایندهای تولید، پخش و مصرف که در عین حال جهانی و اطلاعاتی شده است، بر تمام سیاره تأثیر می‌گذارد. بنابراین، شکست مدل تولید کالاهای اولیه، به دلیل سیر قهقریایی تجارت، بیشتر کشورهای افریقایی و به ویژه کشورهای زیر خط صحرا را در دهه ۱۹۷۰ به ورشکستگی اقتصادی کشاند. تجدید ساختار در سراسر جهان، در دهه ۷۰ ادامه الگوی تجارت سنتی را که اکثر اقتصادهای افریقایی بر اساس آن عمل می‌کردند، روز به روز دشوارتر می‌کرد. دولت‌های افریقایی، برای این کار وام‌های سنگینی از بانک‌های بین‌المللی قرض گرفتند.

بیشتر اقتصادهای افریقایی هنگامی که شوک نفتی ۱۹۷۹ و افزایش نرخهای بهره آنها را به ورشکستگی مالی کشاند، زیر کنترل مستقیم سیاستهای مؤسسات مالی بین‌المللی درآمدند که اقدامات آزاد سازی را تحمیل می کردند که هدف آن ظاهراً فراهم آوردن زمینه‌های تجارت و سرمایه گذاری بود. اقتصادهای شکننده افریقایی در برابر این شوک تاب مقاومت نیاوردند. حتی ساحل عاج، نگین انگشتی استعمار سابق فرانسه، به ورطه اضمحلال اقتصادی فرو رفت.

سهم کشورهای افریقایی زیر خط صحرا از تجارت جهانی کالاهای صنعتی در ۱۹۷۰ فقط ۱/۲ درصد بود، با این حال این رقم در ۱۳۸۰ به ۰/۵ درصد و در ۱۹۸۹ به ۰/۴ درصد کاهش یافت. به علاوه، تجارت کالاهای اولیه نیز از هم پاشید. یعنی از ۷/۲ درصد تجارت جهانی کالاهای اولیه در ۱۹۷۰ به ۵/۵ درصد در ۱۹۸۰ و ۳/۷ درصد در ۱۹۸۹ کاهش یافت. افزون بر این، خسارات وارده به تولیدات کشاورزی افریقا بیش از آن چیزی است که داده‌ها نشان می‌دهد. نتیجه این سیاست‌ها نابودی بخش بزرگ تولید کشاورزی به مقصد بازارهای محلی و در برخی موارد، کشاورزی معیشتی بود. در نتیجه، کشورهای افریقایی در برابر تأثیر برداشت محصول ناکافی بی دفاع ماندند. گرایش‌های نسل کشی و سرقت‌های مسلحانه گسترده، ریشه در اقتصاد سیاسی جدایی افریقا از اقتصاد نوین جهانی دارد.

اقتصادهای شمال افریقا، به دلیل قرابت جغرافیایی، جمعیت شناختی و اقتصادی با اروپا، به اندازه دیگر کشورهای افریقایی در طی روند تجدید ساختار آسیب ندیدند. این کشورها به شکل‌های جدیدی برای ورود به اقتصاد اروپا و آغاز استراتژی صادرات کالاهای صنعتی ارزان قیمت دست یافتند. به طور کلی، منطق نظام‌مند اقتصاد نوین جهانی نقش چندانی برای اکثریت جمعیت افریقایی در جدیدترین تقسیم کار بین‌المللی در نظر نگرفته است. در دهه ۱۹۸۰، به دنبال بحران بدهی‌ها، و یا به کارگیری فرمول‌های انتزاعی در شرایط تاریخی خاص بر افریقا تحمیل شد: تحت سلطه شرایط بازار آزاد، در سطح بین‌المللی و نیز داخلی، بیشتر کشورهای افریقایی دیگر به عنوان یک هویت اقتصادی کارآمد در اقتصاد اطلاعاتی - جهانی وجود نداشتند.

آخرین جبهه اقتصاد جهانی: پیوستن بخشی از روسیه و جمهوری‌های شوروی سابق (ص ۱۷۰)

تجدید ساختار اقتصاد بین‌المللی به واسطه فروپاشی امپراتوری شوروی و نیز نهایتاً پیوستن تکه پاره‌های اقتصادهای دولتی سابق به اقتصاد بازار جهانی پیچیده‌تر شده است. در واقع، گذار آنها به اقتصادهای بازار در وهله اول به معنای اجرای سیاست‌های کلان اقتصادی است که سرمایه خارجی و تجارت خارجی را قادر به فعالیت در اقتصادهای سابق می‌سازد. صرف اندازه این اقتصادها، جمعیت تحصیلکرده آنها، بنیان عملی نیرومند و ذخایر عظیم انرژی و منابع طبیعی آنها به میزان قابل توجهی بر نظام اقتصادی جهان تأثیر خواهد گذاشت. اما از اواخر دهه ۸۰، اقتصادهای دولتی سابق نرخهای رشد منفی ثبت کرده‌اند و چنین برآورد می‌شود که در بهترین سناریوها، که البته غیر محتمل هم هستند، تنها می‌توانند استانداردهای محقر زندگی ۱۹۸۰ را در سال ۲۰۰۰ بازیابند. کشورهای اروپای شرقی به ویژه از طریق سرمایه گذاری و تجارت آلمان به تدریج در حال الحاق به حوزه نفوذ اتحادیه اروپا هستند.

بیم‌ها و امیدهای غرب درباره تأثیر اقتصادی آنی روسیه پس از دوران شوروی هرگز تحقق نیافت. بیست و پنج میلیون روس، که انتظار می‌رفت پس از فروپاشی اقتصاد روسیه و اعطای آزادی مسافرت به خارج به اروپا یورش بیاورند، در وطن باقی ماندند. مهاجرت به طور کلی به یهودیان و صدها هزار و نه میلیون‌ها نفر عمدتاً دانشمند و کارشناس ماهر، محدود می‌شد. مجموع سرمایه گذاری مستقیم خارجی در ۱۹۹۰-۹۴ رقم ناچیز ۵ یا ۳ میلیارد دلار را نشان می‌داد. این رقم را می‌توان با ۲۶ میلیارد دلار سرمایه گذاری خارجی در چین تنها در ۱۹۹۳ یا با ۶۳ میلیارد دلار سرمایه گذاری خارجی در مکزیک در ۱۹۹۰-۹۲ مقایسه کرد.

پیوند عمده دیگری که بین اقتصاد جهانی و اقتصاد روسیه برقرار می‌شود سرمایه گذاری در اوراق بهادار توسط سرمایه‌های خارجی است. در واقع، سرمایه خارجی حدود ۸۰ درصد معاملات بورس روسیه را شامل می‌شود. در اینجا می‌توان به نمونه گازپروم، کنسرسیوم غول آسای گاز که ۴۰ درصد ذخایر گاز طبیعی جهان را در دست دارد اشاره کرد که به رغم خصوصی شدن، هنوز هم تحت کنترل دولت روسیه است.

در ۱۹۹۴، بازار بورس ذخایر این شرکت را به سه دهم دلار برای هر بشکه نفت ارزش گذاری کرد، در مقایسه با ۱۰/۳ دلار برای شرکت گاز بریتانیا - بریتیش گس: کسانی که سهام این شرکت را خریداری کردند مطمئناً زمانی نه چندان طولانی سود سرشاری به دست خواهند آورد. بنابراین، هدف اغلب سرمایه گذاری‌ها در اوراق بهادار، بورس‌بازی است تا تجدید ساختار اقتصاد روسیه.

با این حال، درک پویه شناسی گذار روسیه به اقتصاد بازار، از جمله پیوستن آن به اقتصاد جهانی، در آنچه که اساساً در این گذار به مخاطره می‌افتد، نهفته است: انباشت اولیه سرمایه در مقیاسی غول آسا و یا، به تعبیری غیر تحلیلی‌تر، غارت ثروت روسیه، چرا که طبقه قدیمی دیوان سالاران گاه با استفاده از شیوه‌های خود سرانه تلاش می‌کند که شریک تمام عیار سرمایه‌داری جهانی شود. در واقع، بخش قابل توجهی از نخبگان تجاری جدید، گاه با شبکه‌های مختلف اقتصاد جنایی مرتبطند که شاید بین‌المللی‌ترین بخش اقتصاد روسیه باشد.

در عین حال، شاخص‌های زندگی برای اکثریت جمعیت همچنان در حال سقوط است و به همراه میراث زیست محیطی فاجعه بار، افزایش چشمگیر میزان مرگ و میر در روسیه را باعث شده است و برای نخستین بار روند تاریخی جهانی به سوی افزایش امید به زندگی را معکوس کرده است. جدایی میان بخش‌های کوچک روسیه که دارند کاملاً جهانی می‌شوند و اکثریت مردم که در اقتصادی غرق می‌شوند که روز به روز ابتدایی و محلی می‌شود و غالباً دستخوش باجگیری و خشونت است، هر روز بیشتر می‌شود. چنین گرایشی ممکن است واکنش‌های اجتماعی غیر قابل پیش بینی را دامن زند و به فرصت‌های سیاسی یک جنبش مردم‌گرا و فراملی‌گرا کمک کند. با این همه، گمان ندارم که تقسیم بندی اجتماعی و حذف اجتماعی نهفته در منطق اقتصاد نوین جهانی بتواند بی آنکه مورد چالش قرار گیرد، بیش از این در روسیه به پیش رود.

در آوریل ۱۹۹۲، کمیته مشورتی دولت روسیه در مورد مشکلات سیاسی مرحله گذار که ریاست آن را من بر عهده داشتم، گزارش محرمانه‌ای به جانشین نخست وزیر و معاونان او تسلیم کرد که در آن آمده بود:

اقتصاد بازار در بیرون از زمینه نهادی عمل نمی‌کند. وظیفه اصلی جنبش اصلاحات در روسیه امروز، فراهم آوردن زمینه نهادی برای ایجاد شرایط لازم برای اقتصاد بازار است. بدون چنین ساختارهایی، اقتصاد بازار نمی‌تواند از دلایلی خرد فراتر رود. به عبارت دیگر، وظیفه یک اقتصاد بازار کارآمد یا مولد، اساساً با وظیفه ساده انتقال دارایی‌ها از دولت و طبقه قدیمی نخبگان به جانشینان آنها تفاوت دارد... این زیرساخت اجتماعی، سیاسی و نهادی شامل عوامل بسیاری است مانند: قوانین، مقررات، آئین نامه‌ها و دستورالعمل‌هایی برای حل مناقشات، برای تعیین مسئولیت‌ها، تعریف دارایی‌ها و برای تعریف و محدود کردن حقوق مالکیت. این زیر ساخت همچنین برای ایجاد سریع این باور همگانی لازم است که این قوانین در واقع قوانین حاکم بر زندگی اقتصادی است، نه فقط چند تکه کاغذ، برای تحقق چنین امری به یک دستگاه اجرایی کارآمد نیاز است. بازار، جایگزینی برای دولت نیست؛ مکمل آن است. بدون دولت، بازار نمی‌تواند کار کند.

این گزارش توسط رهبران وقت روسیه ستایش شد، اما در سیاست‌گذاری چندان مؤثر نبود. دو سال بعد، ژیرینوفسکی و کمونیست‌ها پیروزی چشمگیری در انتخابات پارلمانی به دست آوردند. سه سال بعد، در ۱۹۹۵، کمونیست‌ها در انتخابات پارلمانی اکثریت آرا را به دست آوردند. پیوستن جزء به جزء روسیه در اقتصاد جهانی که یکی از مسائل اساسی ساختار و پویه شناسی آتی این اقتصاد است، نه بر اساس منطق غیر تاریخی بازار، بلکه بر اساس روندهایی که به لحاظ تاریخی تعیین شده‌اند رخ می‌دهد که همانند خاستگاه‌های سرمایه‌داری در دیگر نواحی، انگیزه آن آزمندی است و تحمیل کننده آن زور.

معماری و هندسه اقتصاد اطلاعاتی - جهانی (ص ۱۷۹)

اکنون می‌توانم ساختار و الگوی تحول اقتصاد نوین جهانی را که از دل تعامل تاریخی میان پیدایش اطلاعات گرای و تجدید ساختار سرمایه‌داری بیرون آمد، خلاصه کنم: ویژگی ساختاری این اقتصاد ترکیب یک معماری پایدار با هندسه‌ای متغیر است. ویژگی معماری اقتصاد جهانی یک جهان به هم وابسته نامتقارن است که بر محور سه منطقه اقتصادی عمده سازماندهی شده و به طور روز افزون حول محور تضاد بین مناطق مولد، غنی از اطلاعات و ثروتمند، و مناطق فقیرزده، از لحاظ اقتصادی بی اعتبار و از لحاظ اجتماعی طرد شده قطب بندی شده است. از میان این سه منطقه مسلط: اروپا، امریکای شمالی و آسیا - اقیانوس آرام، به نظر می‌رسد که منطقه اخیر به دلیل وابستگی اش به آزادی بازارهای مناطق دیگر پویاترین و در عین حال آسیب پذیرترین منطقه باشد. اما در هم تنیدگی روندهای اقتصادی میان این سه منطقه آنها را عملاً به لحاظ سرنوشت‌شان تفکیک ناپذیر می‌کند. افریقا که در عین حال هنوز هم به شبکه‌های اقتصادی استعماری سابق وابسته است، به نظر می‌رسد که هر روز بیش از پیش از اقتصاد جهانی به حاشیه رانده می‌شود؛ خاورمیانه به طور کلی به شبکه‌های جهانی مالی و تأمین انرژی می‌پیوندد، گر چه به مظاهر جغرافیای سیاسی جهان بسیار وابسته است.

به طور قطع، ظهور یک چنین نظم اقتصادی جهانی اصلاً خود به خودی نیست؛ روسیه احتمالاً به عنوان یک قدرت مستقل ظهور خواهد کرد و ممکن است به ژاپن بپیوندد و به محض این که ناسیونالیسم ژاپن آماده حل مناقشه جزایر کوریل شود، انرژی و منابع طبیعی ژاپن را که به آن بسیار محتاج است فراهم کند. چین عمده‌تاً در حال اتحاد با شبکه‌های چینی تبار در اقیانوس آرام است تا با ژاپن، و به احتمال بسیار قوی در آینده یک زیر منطقه نیرومند اقتصادی با سرمایه و نیروی کاری بیشتر از منطقه‌ای به مرکزیت ژاپن قرار دارد تشکیل خواهد داد؛ کره جنوبی به هیچ‌رو طفیلی ژاپن نیست و در حال تبدیل شدن به یک بازیگر عمده در صنایع دارای تکنولوژی پیشرفته جهان است.

اما به رغم همه پیچیدگی این الگو، یک معماری بنیادین به ارث رسیده از تاریخ وجود دارد که ساختار توسعه اقتصاد جهانی را تعیین می‌کند. با این همه، این تمام داستان نیست. در درون این معماری مشهود، روندهای پویای رقابت و تغییر وجود دارد که یک هندسه متغیر را به نظام جهانی روندهای اقتصادی پیوند می‌دهد. موضوع حیاتی این است که این موقعیت‌های متفاوت با کشورها متناظر نیست. این موقعیت‌ها در شبکه‌ها و جریان‌های سرمایه سازماندهی شده‌اند و از زیرساخت تکنولوژیک اقتصاد اطلاعاتی استفاده می‌کنند. آنها تجمع جغرافیایی در برخی مناطق سیاره را به نمایش می‌گذارند، بنابراین اقتصاد جهانی از لحاظ جغرافیایی یکپارچه نیست.

از آنجا که موقعیت در تقسیم بین‌المللی کار اساساً نه به ویژگی‌های کشور بلکه به ویژگی‌های نیروی کار کشور (از جمله دانش تجسم یافته در اندیشه شهروندان) و پیوستن آن به اقتصاد جهانی بستگی دارد، تغییراتی ممکن است در کوتاه مدت رخ دهد و یقیناً نیز رخ خواهد داد. هندسه دائماً متغیری که از این فرایند نوآوری و رقابت نتیجه می‌شود، با معماری نظم اقتصاد جهانی که محصولی تاریخی است در تعارض است و آشفتگی خلاق را به وجود می‌آورد که مشخصه اقتصاد نوین است.

ضمیمه: برخی ملاحظات روش شناسانه در باب (ص ۱۸۲)

سیاست‌های تعدیل در افریقا و ارزیابی آنها

در سال ۱۹۹۳، معاونت توسعه بانک جهانی در پاسخ به ایراداتی که درباره سیاست‌های تعدیل وی در افریقا مطرح می‌شد پژوهشی را انجام داد. این پژوهش که در سال ۱۹۹۴ منتشر شد در پی نشان دادن فواید اقتصادی سیاست‌های تعدیل بود که توسط بانک جهانی پیشنهاد

شده بود. با توجه به ارتباطی که این موضوع و این گزارش با بحث توسعه و توسعه نیافتگی در اقتصاد نوین جهانی ارتباط دارد، سعی خواهیم کرد تا جایی که محدودیت‌های این یادداشت اجازه می‌دهد به این روش‌های نادرست اشاره کنم.

جان کلام این که شیوه‌ای که نویسندگان این گزارش برگزیده‌اند این است که ۲۶ کشور زیر خط صحرای افریقا را بر مبنای رفتار درست یا نادرست در زمینه سیاست‌های اقتصادی کلان به سه گروه تقسیم کرده‌اند: پیشرفت زیاد در سیاست‌های اقتصادی کلان، پیشرفت ناچیز، و زوال. البته واژگانی که برای این دسته بندی به کار رفته‌اند چنین می‌نمایند که بهبود اقتصادی که از طریق میزان تغییر در تولید ناخالص داخلی اندازه گیری می‌شود به طور کلی در چارچوب این گروه بندی رخ خواهد داد. اگر چه این کشورها به طور کلی پیشرفت چندانی نداشتند، تفاوت درصد بین این سه گروه نشان می‌دهد. در سیاست‌های اقتصادی خود بهبود ناچیزی داشته‌اند.

این نتیجه گیری که اتخاذ سیاست‌های تعدیل مزیت‌هایی دارد، گمراه کننده است، و به طور کلی بر مبنای آمار سازی استوار است. این گزارش بر مبنای آمار سازی استوار است چون تفاوت گروه‌ها از نظر بزرگی باعث شده است که محاسبات گروه‌ها (میانه و میانگین) مخدوش باشد. این را نمی‌توان مبنای رابطه آماری معنادار قرار داد، چه رسد به این که بر مبنای آن درباره سیاست‌های توسعه نتیجه گیری کرد.

این گزارش رگرسیون خطی بین سیاست و رشد تولید ناخالص داخلی را محاسبه کرده است که معنادار به نظر می‌رسد، ولی این رگرسیون تنها در صورتی معنادار است که این معادله برای حذف تأثیر نرخ رشد قبل از سیاست‌های تعدیل کنترل شود، بدین گونه است که در سرزمین شگفت انگیز نهادهای مالی، تصمیمات پس از وقوع رویدادها اتخاذ می‌گردند و موجه می‌شوند.

بنگاه شبکه‌ای: فرهنگ، نهادها و سازمان‌های اقتصاد اطلاعاتی

مقدمه (ص ۱۹۵)

اقتصاد اطلاعاتی، همچون همه شیوه‌های تولید متمایز تاریخی، با فرهنگ و نهادهای خاص خود مشخص می‌شود. ولی در این چارچوب تحلیلی فرهنگ را نباید به مثابه مجموعه‌ای از ارزش‌ها و باورهای خاص یک جامعه در نظر گرفت. وجه مشخصه توسعه اقتصاد اطلاعاتی - جهانی، همانا پدیدار شدن آن در زمینه‌های فرهنگی، ملی بسیار متفاوت است: در گستره آن در سطح سیاره که بر همه کشورها تأثیر می‌گذارد و به ایجاد مبنایی چند فرهنگی منجر می‌شود. فرهنگ‌ها خود را اساساً از طریق جای گیری در نهادها و سازمان‌ها جلوه گر می‌سازند. منظور از سازمان‌ها، سیستم‌های ابزاری خاصی است معطوف به اجرای اهداف معین. منظور از نهادها، سازمان‌هایی است که از اقتدار لازم برای انجام برخی وظایف خاص به نمایندگی از کل جامعه برخوردارند. فرهنگی که برای ایجاد و توسعه یک نظام معین اهمیت دارد فرهنگی است که در منطق‌های سازمانی متجلی می‌شود؛ منطق‌های سازمانی اصل مشروعیت بخشی است که در مجموعه‌ای از رویه‌های اجتماعی تقلیدی بسط یافته است. به بیان دیگر، منطق‌های سازمانی، بنیان‌های فکری روابط قدرت نهادینه هستند. فرض این است که نشانه پدیدار شدن اقتصاد اطلاعاتی، توسعه منطق سازمانی نوینی است که به روند کنونی تحول تکنولوژیک مربوط می‌شود، اما به آن وابسته نیست. روندهای سازمانی در تجدید ساختار سرمایه داری و انتقال از صنعت گرایی به اطلاعات گرایی تجدید ساختار اقتصادی دهه ۱۹۸۰ به ایجاد شماری از راهبردهای تجدید سازمان در شرکت‌های تجاری انجامید. برخی تحلیل گران، چنین استدلال می‌کنند که بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ از فرسودگی نظام تولید انبوه ناشی شد که «دومین نقطه عطف صنعتی» در تاریخ سرمایه داری را تشکیل می‌دهد.

با این همه، این تفسیرهای کلی درباره تغییرات سازمانی عمده در دو دهه گذشته نشان دهنده گرایش مفرط به ادغام فرایندهای متعدد دگرگونی در یک روند تکاملی واحد است؛ فرایندهایی که در عین ارتباط، از یکدیگر متفاوتند، از تولید انبوه تا تولید انعطاف پذیر نخستین

روند تکاملی سازمانی که گسترده‌تر از دیگر روندهاست، گذار از تولید انبوه به تولید انعطاف‌پذیر با از «فوردیسم» به «پست فوردیسم» است. هنگامی که کمیت و کیفیت تقاضا غیر قابل پیش بینی شد، هنگامی که بازارها در سراسر جهان متنوع‌تر و لذا مهار آنها دشوار شد، نظام تولید انبوه دیگر با ویژگی‌های اقتصاد نوین سازگار نبود. پاسخی موقت برای غلبه بر این انعطاف‌پذیری، نظام تولید انعطاف‌پذیر بود. حرفه مدیریت صنعتی در سال‌های گذشته شکل دیگری از انعطاف‌پذیری عرضه کرده است: انعطاف‌پذیری پویا، که معمولاً دو شیوه تولید را با یکدیگر ترکیب می‌کنند: تولید در حجم بالا و نظام‌های تولید سفارشی و قابل برنامه‌ریزی را که تبدیل خط تولید را به واحدهای تولیدی که می‌توان به راحتی آنها را برنامه‌ریزی کرد امکان‌پذیر می‌سازد. شرکت‌های کوچک و بحران شرکت‌های بزرگ: افسانه و واقعیت دومین گرایش متمایز که تحلیل‌گران در سال‌های اخیر بر آن تأکید کرده‌اند، بحران شرکت‌های بزرگ و انعطاف‌پذیری شرکت‌های کوچک و متوسط به عنوان عوامل نوآوری و منابع ایجاد اشتغال است. شرکت‌های کوچک و متوسط عموماً تحت کنترل مالی، تجاری و تکنولوژیک شرکت‌های بزرگ قرار دارند؛ شرکت‌های کوچک در مقایسه با شرکت‌های بزرگ از لحاظ تکنولوژی، پیشرفت کمتر و از لحاظ نوآوری تکنولوژیک توانایی کمتری دارند.

در حقیقت، بحث مربوط به انتقال قدرت اقتصادی و ظرفیت تکنولوژی از شرکت‌های بزرگ به شرکت‌های کوچک را می‌باید از بحث مربوط به زوال شرکت‌های بزرگ دارای ساختار عمودی به عنوان یک مدل سازمانی جدا کنیم. برخی از تغییرات تلویحاً به معنای استفاده فزاینده از شرکت‌های کوچک و متوسط به عنوان پیمانکار فرعی بود که نیروی حیاتی و انعطاف‌پذیری آنها افزایش بهره‌وری و کارایی را برای شرکت‌های بزرگ و کل اقتصاد امکان‌پذیر می‌ساخت. این حقیقت دارد که شرکت‌های کوچک و متوسط ظاهراً آشکالی از سازمان را ارائه می‌دهند که به خوبی با نظام تولید انعطاف‌پذیر اقتصاد اطلاعاتی سازگار شده است، و پویایی دوباره آنها تحت کنترل شرکت‌های بزرگی در می‌آید که در مرکز ساختار قدرت اقتصادی در اقتصاد نوین جهانی باقی می‌مانند. ما شاهد زوال شرکت‌های بزرگ قدرتمند نیستیم، اما در واقع نظاره‌گر بحران مدل شرکتی سنتی در خصوص سازمان‌دهی هستیم، مدلی که متکی به ساختار عمومی و مدیریت سلسله مراتبی کارآمد است: «تویوتیسم». همکاری مدیریت - کارگر، نیروی کار چند پیشه، کنترل کامل کیفیت و کاهش عدم قطعیت تحول سوم مربوط می‌شود به روش‌های جدید مدیریت که بیشتر آنها در شرکت‌های ژاپنی به وجود آمدند، موفقیت‌های بسیار مهمی که شرکت‌های خودرو سازی ژاپنی در زمینه بهره‌وری و رقابت جویی به دست آوردند، تا حد زیادی به این انقلاب مدیریتی نسبت داده می‌شود، به نحوی که در ادبیات تجاری، «تویوتیسم» برابر «فوردیسم» قرار داده می‌شود. برخی از عناصر این مدل معروفند: یا نظام عرضه (به هنگام) برای خط تولید، «کنترل کامل کیفیت» محصولات در روند تولید و استفاده بهینه از منابع؛ مشارکت کارگران در تصمیم‌گیری، پاداش برای عملکرد گروهی و یک سلسله مراتب ساده مدیریتی در شرکت. فرهنگ نقش مهمی در ایجاد «تویوتیسم» داشته، اما یقیناً در اجرای آن عامل تعیین‌کننده نبوده است. تویوتا در ژاپن یک شبکه سه لایه عرضه‌کنندگان را در اختیار دارد که شامل هزاران شرکت در اندازه‌های مختلف می‌شود. بیشتر بازارهای اکثر این شرکت‌ها، بازارهای انحصاری تویوتا هستند و این موضوع در مورد دیگر شرکت‌های عمده نیز صدق می‌کند.

در این مدل آنچه اهمیت دارد، فروپاشی ساختار عمودی تولید در سرتاسر شبکه شرکت‌هاست، فرایندی که جانشین تلفیق عمودی بخش‌های داخلی ساختار همان شرکت می‌شود. عملکرد این مدل همچنین به نبود اختلال عمده در کل فرایند تولید و توزیع بستگی دارد. این عملکرد براساس فرض "پنج صفر" استوار است: نقص در قطعات: صفر، خرابی در ماشین‌آلات: صفر، سیاهه اموال: صفر؛ تأخیر: صفر، کار اداری: صفر. «تویوتیسم» یک نظام مدیریتی است که بیشتر برای کاهش عدم قطعیت طراحی شده، تا تشویق تطبیق‌پذیری. آیا این واقعاً یک نظام مدیریتی است که با اقتصاد جهانی که پیوسته در حال تلاطم است، کاملاً منطبق است؟ در واقع ویژگی به راستی متمایز تویوتیسم که آن را از فوردیسم متفاوت می‌کند، نه به روابط میان شرکت‌ها، بلکه به روابط میان مدیریت و کارگران مربوط می‌شود. ویژگی اصلی و متمایز روش ژاپنی، غیر تخصصی کردن کارگران حرفه‌ای و به جای پراکنده کردن آنها، تبدیل آن‌ها به متخصصان چندپیشه بود. یکی مدل ساده و عالی برای توجیه تولید دانش در شرکت پیشنهاد داده است. «شرکت مولد دانش» مبتنی بر تعامل سازمانی میان دانش آشکار و دانش ضمنی در منبع نوآوری. بخش اعظم دانش انباشته شده در شرکت‌ها از تجربه حاصل شده است و کارگران نمی‌توانند تحت روش‌های مدیریتی بسیار رسمی آن را انتقال دهند. ارتباط پیوسته و ظرفیت ذخیره‌سازی کامپیوتری به ابزارهای قدرتمندی در گسترش

پیچیدگی روابط سازمانی بین دانش ضمنی و دانش آشکار تبدیل شده‌اند. شبکه‌سازی بین شرکت‌ها اکنون اجازه بدهد به بررسی دو شکل دیگر انعطاف‌پذیری سازمانی در تجربه بین‌المللی بپردازیم که وجه مشخصه آن ارتباطات بین شرکت‌هاست.

این دو شکل عبارتند از مدل شبکه چند وجهی که در شرکت‌های کوچک و متوسط به کار می‌رود و مدل اعطای پروانه تولید - پیمانکاری فرعی تحت نظارت شرکت مادر. شرکت‌های کوچک و متوسط، غالباً تحت کنترل ترتیبات پیمانکاری فرعی یا سلطه مالی - تکنولوژیک شرکت‌های بزرگ قرار دارند. با این همه، این شرکت‌ها غالباً ابتکار عمل را در دست دارند. اتحادهای استراتژیک شرکت‌ها ششمین الگوی سازمانی که در سالهای اخیر پدیدار شده مربوط می‌شود به درهم تنیدگی شرکت‌های بزرگ در آنچه که به عنوان اتحادهای استراتژیک شناخته شده است. این اتحادها با شکل‌های سنتی کارتل‌ها و دیگر توافقنامه‌های انحصاری چند جانبه تفاوت بسیار دارند، زیرا سر و کار آنها با فرایندهای معین است و موجب حذف رقابت در همه مناطقی که تحت پوشش این توافقنامه‌ها نیستند، نمی‌شوند. به همین دلیل است که اطلاعات خصوصی و حق انحصاری پدیدآورندگان تکنولوژی در اقتصاد نوین جهانی تا این اندازه حیاتی به شمار می‌آید. خلاصه این که شرکت بزرگ در چنین اقتصادی، مستقل و خودکفا نیست و نخواهد بود. شرکت دارای ساختار افقی و شبکه‌های تجارت جهانی خود شرکت مدل سازمانی را تغییر داده است تا با شرایط پیش‌بینی‌ناپذیری که تحولات سریع اقتصادی و تکنولوژیک پدیدآورده است سازگار شود. دگرگونی اصلی را می‌توان به عنوان گذار از دیوانسالاری‌های عمودی به شرکت افقی توصیف کرد. شرکت افقی ظاهراً با هفت گرایش عمده مشخص می‌شود: سازماندهی حول محور فرایند تولید، نه بر حسب وظایف؛ سلسله مراتب ساده؛ مدیریت گروهی؛ سنجش عملکرد براساس رضایت مشتری؛ اعطای پاداش‌ها براساس عملکرد گروهی؛ به حداکثر رساندن تماس‌ها با فروشندگان و مشتریان؛ اطلاعات، آموزش و بازآموزی کارکنان در همه سطوح.

شرکت بزرگ می‌تواند واقعاً شکل برتر مدیریت در اقتصاد جدید باشد مشروط به این که بتواند با تبدیل سازمان خود به شبکه پیوسته‌ای از مراکز تصمیم‌گیری چندپایه، خود را اصلاح کند. بحران مدل شرکت‌های دارای ساختار عمومی و پیدایش شبکه‌های تجاری این گرایش متفاوت در دگرگونی سازمانی اقتصاد اطلاعاتی بالنسبه مستقل از یکدیگرند. شکل‌گیری شبکه‌های پیمانکار فرعی متمرکز در شرکت‌های بزرگ پدیده‌ای است متفاوت با شکل‌گیری شبکه‌های افقی شرکت‌های کوچک و متوسط. این گرایش‌های گوناگون با یکدیگر در تعاملند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند اما همگی ابعاد مختلف یک روند اساسی هستند: روند فروپاشی مدل سازمانی دیوانسالاری‌های عمودی و عقلانی که ویژگی شرکت‌های بزرگ در شرایط تولید انبوه استاندارد و بازارهای انحصاری چند جانبه است. شبکه‌ها مادی بنیادینی هستند که سازمان‌های جدید از آنها ساخته می‌شود یا در آینده ساخته خواهد شد. همچنین شبکه‌ها به دلیل اتکای شان به قدرت اطلاع‌رسانی که در الگوی جدید تکنولوژی فراهم شده است قادر به تشکیل و گسترش در سراسر خیابان‌های اصلی و پس‌کوپه‌های اقتصاد جهانی هستند. تکنولوژی اطلاعات و بنگاه شبکه‌ای مسیرهای جدید سازمانی که توصیف شد، پیامد مکانیکی تحول تکنولوژیک نبودند.

برخی از آنها مسبوق بر پیدایش تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی بودند. اکثر روش‌های مشارکت کارگران نیازمند تحول فکری بود تا تغییر ماشین آلات. مهمترین مانع بر سر راه انطباق شرکت دارای ساختار عمودی با نیازمندیهای انعطاف‌پذیری اقتصاد جهانی، انعطاف‌ناپذیری فرهنگ شرکت‌های سنتی بود. توانایی شرکت‌های کوچک و متوسط برای پیوند با یکدیگر و با شرکت‌های بزرگ در شبکه‌ها نیز به محض این که افق شبکه‌ها جهانی شد به قابل دسترس بودن تکنولوژی‌های جدید وابسته شد. پیچیدگی شبکه اتحادهای استراتژیک، بدون توسعه شبکه‌های کامپیوتری که از طریق شبکه‌های مخابراتی به هم متصل بودند، اصلاً امکان‌پذیر نمی‌شد. این موردی است که در آن تحول سازمانی تا حدی مسیر تاریخی را تعیین کرد. به دلیل نیازهای شبکه‌سازی سازمان‌های جدید کوچک و بزرگ بود که کامپیوترهای شخصی و شبکه‌سازی کامپیوتری به نحوی انفجار گونه یافتند.

از طریق تعامل میان بحرانهای تحول سازمانی و تکنولوژی‌های جدید اطلاعات، یک شکل نوین سازمانی به عنوان ویژگی اقتصادی اطلاعاتی - جهانی پدیدار شده است: بنگاه شبکه‌ای. تفاوتی بنیادین بین دو نوع سازمان وجود دارد: سازمان‌هایی که بازتولید سیستم ابزار برایشان مهمترین هدف سازمانی شده است و سازمان‌هایی که در آنها اهداف و تغییر اهداف، ساختار ابزار را شکل داده و مستمراً شکل آن را تغییر می‌دهند. نوع نخست سازمان را دیوانسالاری و نوع دوم را بنگاه می‌نامیم. بر اساس این تمایزهای مفهومی تعریف بنگاه شبکه‌ای: آن

شکل خاص بنگاه (فعالیت اقتصادی) که سیستم ابزارهای آن با فصل مشترک بخش‌های سیستم‌های مستقل (تعیین کننده) اهداف ساخته شود. بنابراین عملکرد یک شبکه معین به دو ویژگی بنیادین شبکه بستگی خواهد داشت: مرتبط بودن آن، یعنی توانایی ساختاری آن برای تسهیل ارتباط بی‌دردسر بین اجزا، (و) سازگاری آن، یعنی گستره‌ای که در آن بین هدف‌های شبکه و هدف‌های اجزای آن اشتراک منافع وجود دارد. چرا بنگاه شبکه‌ای شکل سازمانی اقتصاد اطلاعاتی - جهانی است؟ پاسخی آسان مبتنی است بر رویکردی تجربه گرایانه: این چیزی است که در دوره شکل‌گیری اقتصاد نوین پدیدار شده و همان چیزی است که به نظر می‌رسد در حال فعالیت است.

این عملکرد ظاهراً مطابق با ویژگی‌های اقتصاد اطلاعاتی عمل می‌کند: سازمان‌های موفق آنهایی هستند که می‌توانند به نحوی کارآمد به تولید دانش و پردازش اطلاعات بپردازند؛ خود را با هندسه متغیر اقتصاد جهانی سازگار کنند؛ به اندازه‌ای انعطاف‌پذیر باشند که ابزار خود را با همان سرعت تغییر هدف، تغییر دهند؛ و نوآوری کنند، چراکه نوآوری در حال تبدیل شدن به سلاح کلیدی رقابت است. به این معنا، بنگاه شبکه‌ای فرهنگ اقتصاد اطلاعاتی - جهانی را هویتی مادی می‌بخشد: این بنگاه نشانه‌ها را از طریق پردازش دانش به کالا تبدیل می‌کند. فرهنگ، نهادها و سازمان اقتصادی: شبکه‌های تجاری شرق آسیا شکل‌های سازمان اقتصادی در خلاء اجتماعی به وجود نمی‌آیند. این شکل‌ها در فرهنگ‌ها و نهادها ریشه دارند. هر جامعه‌ای به ایجاد ترتیبات سازمانی خاص خود گرایش دارد. هرچه یک جامعه به لحاظ تاریخی متمایزتر باشد، در انزوای بیشتری از جوامع دیگر تکامل می‌یابد و شکل‌های سازمانی آن خاص‌تر می‌شود. با این همه، وقتی که تکنولوژی دامنه فعالیت اقتصادی را گسترده می‌کند و وقتی که سیستم‌های تجاری در مقیاسی جهانی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، شکل‌های سازمانی رواج می‌یابند و از یکدیگر اقتباس می‌کنند و آمیزه‌ای ایجاد می‌کنند که به الگوهای عمدتاً مشترک تولید و رقابت پاسخ می‌دهد، و در عین حال خود را با محیط‌های اجتماعی خاصی که در آن فعالیت می‌کنند، سازگار می‌کنند.

یافته‌های پژوهش سازمانی در زمینه اقتصادهای شرق آسیا از لحاظ نظریه عمومی سازمان اقتصادی، به دو دلیل بسیار حائز اهمیت است. نخست، می‌توان نشان داد که الگوهای سازمان تجاری در جوامع شرق آسیا زائیده تأثیر متقابل فرهنگ، تاریخ و نهادهاست و مورد اخیر، عامل اساسی در شکل‌گیری نظام‌های تجاری خاص بوده است. دوم، گرایش مشترک بنیادین نظام‌های تجاری شرق آسیا آن است که بر اساس شبکه‌ها، گرچه بر شکل‌های متفاوتی از شبکه‌ها، استوارند. آنگاه جوامع شرق آسیا، و شکل‌های سازمانی فعالیت اقتصادی آنها، امتیاز نسبی مشخصی در رقابت جهانی خواهند داشت، زیرا چنین مدل سازمانی در فرهنگ و نهاد‌های این کشورها ریشه دارد. تبارشناسی شبکه‌های تجاری شرق آسیا اجازه بدهد ابتدا سابقه شکل‌گیری، ساختار و پویه‌شناسی شبکه‌های تجاری شرق آسیا را مطرح کنیم. شبکه سازماندهی شده شرکت‌های مستقل، شکل غالب فعالیت اقتصادی در اقتصادهای بازار در شرق آسیاست. سه نوع متمایز و اصلی شبکه وجود دارد که هر کدام به ترتیب مشخصه تجارت ژاپن، کره و چین است. ژاپن در ژاپن، گروه‌های تجاری حول محور شبکه‌های شرکت‌هایی سازمان یافته‌اند که متقابلاً مالک یکدیگر هستند و شرکت‌های عمده آنها توسط مدیران اداره می‌شود. این شبکه‌ها در دو زیر گروه دارند: الف - شبکه‌های افقی مبتنی بر پیوندهای بین بازارها در میان شرکت‌های بزرگ (کی‌جی‌و شودان) این شبکه‌ها به مجموعه متنوعی از بخش‌های اقتصادی گسترش می‌یابند. ب - شبکه‌های عمودی (کی رتسو) که حول محور کیشا یا شرکت بزرگ صنعتی تخصصی شامل صدها و حتی هزاران فروشنده و وابستگان آنها، تشکیل شده است.

این گروه‌های تجاری پایدار با سازماندهی شبکه‌ای فشرده از تعهدات دو جانبه وابستگی متقابل مالی، توافقنامه‌های بازار، مبادله کارکنان و شراکت در اطلاعات، عملاً کنترل هسته اقتصاد ژاپن را در دست دارند. یک عنصر حیاتی این سیستم، شرکت تجارت عمومی (سوگو شوفا) برای هر شبکه است که در نقش یک واسطه عمومی میان فروشندگان و مشتریان عمل می‌کند و دروندادها را تنظیم می‌کند. این شرکت انسجام‌دهنده سیستم است. رویه‌ها و سازمان کار نمایش دهنده این ساختار شبکه‌ای سلسله مراتبی است. کره شبکه‌های کراهی (چاپول)، گرچه از لحاظ تاریخی ملهم از زایباتسوی ژاپنی هستند، بسیاری سلسله مراتبی تر از همتاهای ژاپنی خود به شمار می‌آیند. گرایش عمده مشخص آنها این است که همه شرکت‌ها در شبکه توسط یک شرکت مادر مرکزی کنترل می‌شوند که مالکیت آن را یک شخص و خانواده او بر عهده دارند. شرکت‌های کوچک و متوسط برخلاف کی‌رتسوی ژاپنی نقشی جزئی ایفا می‌کنند. چاپول‌ها عمدتاً واحدهای تجاری خودکفا و فقط به دولت متکی هستند. سیاستها و رویه‌های کار نیز با این الگوی اقتدارگرایانه تناسب دارد. چین سازمان تجارت در چین بر پایه شرکت‌های خانوادگی (جیازوکیه) و شبکه‌های تجاری بین بخشی (جیتوان کیه) استوار است که غالباً توسط یک خانواده کنترل می‌شود.

جالب اینجاست که اگر دامنه شبکه‌ها را گسترش دهیم تا مقامات رسمی دولت محلی را نیز در بر بگیرد به نظر می‌رسد شبکه‌های مشابهی در روند سریع صنعتی شدن معطوف به بازار در جنوب چین دخیلند. عنصر کلیدی در سازمان تجارت چین خانواده است. شرکت‌ها اموال خانوادگی هستند و خانواده منزلی بیش از شرکت دارد. موفقیت شرکت، موفقیت خانواده نیز هست.

در چنین ساختاری، مدیریت بسیار متمرکز و اقتدارگر است. نقطه ضعف شبکه‌های تجاری خرد در چین ناتوانی آنها در بر عهده گرفتن دگرگونی‌های راهبردی عمده است که برای مثال نیازمند سرمایه‌گذاری در تحقیقات و توسعه، شناخت بازارهای جهانی، روند نوسازی تکنولوژیک در سطح کلان یا انتقال تولید به خارج از کشور است. دولت این حمایت راهبردی حیاتی را از شبکه‌های چینی به عمل آورده است تا به موفقیت آنها در اقتصاد اطلاعاتی - جهانی و فراتر از افق محلی سودآور اما محدود آنها کمک کند. شرکت دادن خانواده در فعالیت‌های تجاری تنها بخشی از داستان موفقیت شبکه‌های تجاری چین بود، البته بخش اساسی آن. عنصر دیگر، نسخه چینی دولت توسعه‌گرا در تایوان، هنگ کنگ یا چین بود. دولت، در شکل‌های مختلف، سرانجام هوشمندی لازم را برای یافتن فرمول‌هایی به منظور حمایت از کارفرمایی گرای چینی - که متکی به روابط خانوادگی، قابل اعتماد و اطلاعاتی است - و بدون خدشه بر استقلال آن، به دست آورد. شاید تصادفی نباشد که همگرایی میان خانواده‌ها و دولت در فرهنگ چینی در سده‌دم عصر اطلاعات - جهانی رخ داد، یعنی در روزگاری که قدرت و ثروت، بیشتر به انحطاف‌پذیری شبکه متکی است تا به قدرت دیوانسالاری. فرهنگ، سازمان‌ها و نهادها: شبکه‌های تجاری آسیا و دولت توسعه‌گرا به این ترتیب، سازمان اقتصادی شرق آسیا، که بی‌شک موفق‌ترین سازمان در رقابت جهانی در یک سوم آخر قرن بیستم است، به شبکه‌های تجاری رسمی و غیررسمی متکی است. اما تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای بین سه حوزه فرهنگی خاستگاه این شبکه‌ها وجود دارد. در درون این شبکه، شرکت‌های ژاپنی منطق اشتراکی، شرکت‌های کره‌ای منطق موروثی و شرکت‌های تایوانی منطق پدرتباری را اجرا می‌کنند. ریشه شباهت‌ها و نیز تفاوت‌های شبکه‌های تجاری شرق آسیا را می‌توان در ویژگی‌های فرهنگ و نهادی این جوامع جستجو کرد. این سه فرهنگ در طول قرن‌ها با یکدیگر درآمیختند و عمیقاً تحت تأثیر ارزشهای فلسفی - دینی آیین کنفوسیوس و بودا در شکل‌های مختلف ملی آن قرار داشتند. انزوای نسبی آنها از دیگر نقاط جهان تا قرن نوزدهم شاخصیت آنها را تقویت کرد. هرچند ایجاد شکل‌های سازمانی توسط ویژگی‌های فرهنگی، گاه استدلالی بغایت مبهم است زیرا از دقت و وضوح برخوردار نیست، اما به نظر می‌رسد که وجه اشتراک شرکت‌های شبکه‌های در شرق آسیا را می‌توان به این گرایش‌های مشترک فرهنگی ربط داد. اما چنانچه فرهنگ وجه اشتراک الگوهای تجاری شبکه‌ای را پرورش دهد، به نظر می‌رسد که نهادها عامل تفاوت‌های اساسی باشند که در عین حال منطق شبکه‌ای این الگوها را تقویت می‌کنند. تفاوت بنیادین میان این سه فرهنگ مربوط می‌شود به نقش دولت، هم از لحاظ تاریخی و هم در روند صنعتی شدن. در همه موارد، دولت مانعی بر سر راه جامعه مدنی بود. اما در هر مورد، دولت به لحاظ تاریخی متفاوت بود و نقشی متفاوت ایفا می‌کرد.

در تاریخ اخیر، میان دولت ژاپن و دولت چین تفاوت بنیادینی وجود داشت. در ژاپن دولت عامل نوسازی اقتدارگرایانه بود اما از طریق گروه‌های تجاری طایفه‌ای که ریشه برخی از آنان را می‌توان در خانه‌های تجار مرتبط با لرد‌های فئودال قدرتمند جستجو کرد. دولت امپراتوری ژاپن یک فن سالاری نوین حفاظت شده تأسیس کرد که مهارت‌های خود را با آماده‌سازی ماشین جنگی ژاپن بالا برد. تنها هنگام معرفی این وضعیت خاص نهادی است که تأثیرات دقیق فرهنگ را بر سازمان‌ها درک می‌کنیم. دولت ژاپن جدای از جامعه یا برتر از جامعه نیست بلکه جایی است که درباره معاملات مذاکره می‌شود. بنابراین، گروه‌های تجاری در ژاپن، همچنین به لحاظ تاریخی در مناطق تحت نفوذ ژاپن، به طور عمودی حول یک شرکت مرکزی با دسترسی مستقیم با دولت شکل می‌گیرند. دولت چین رابطه‌ای بسیار متفاوت با تجارت و بویژه با تجارت در جنوب چین داشت که منبع اصلی کارآفرینی چین است.

در چین، در عین تشویق تجارت، از آن استفاده نادرست می‌شد و به آن به چشم منبع درآمد نگاه می‌کردند تا موتور ثروت. واکنش نسبت به این اوضاع، تجارت چین را به دوری جستن هرچه بیشتر از دولت کشاند و علت آن ترس دیرپایی بود که فاتحان شمالی بر تکاپوگران اقتصادی جنوب چین تحمیل کرده بودند. چنین فاصله‌ای از دولت بر نقش خانواده و نیز پیوندهای محلی و منطقه‌ای در انجام معاملات تجاری تأکید داشت. اما پیکربندی پویای شبکه‌های تجاری شرق آسیا که قادرند اقتصاد جهانی را تسخیر کنند در نیمه دوم قرن بیستم بوجود آمد. دولت وقتی توسعه‌گراست که توانایی خود را برای گسترش و حفظ توسعه به عنوان اصل مشروعیت خود تثبیت می‌کند، و توسعه

در این معنا، ترکیب نرخ‌های بالا و مستمر رشد اقتصادی و تغییر ساختاری در نظام اقتصادی است، هم در عرصه داخلی و هم در ارتباط با اقتصاد بین‌المللی. وقتی که پروژه اجتماعی‌ای که توسط دولت اجرا می‌شود به عوامل گسترده‌تر نظم اجتماعی توجه دارد. من آن را دولت توسعه‌گرا می‌نامم. پیدایش اقتصادهای آسیا-اقیانوس آرام ریشه در پروژه ملی گرایانه دولت توسعه‌گرا دارد. در ژاپن، دولت توسعه اقتصادی را با توصیه به شرکت‌ها در مورد بازارهای صادرات، تکنولوژی و سازمان کار هدایت می‌کند.

مکانیسم حیاتی در حصول اطمینان از این که شرکت‌های خصوصی به طور کلی دنباله‌روی سیاست‌های دولت هستند، به تامین مالی تکیه دارد. شرکت‌های ژاپنی بسیار به وام‌های بانکی متکی هستند. به موجب دستورالعمل‌های وزارت دارایی، اعتبارات توسط بانک مرکزی ژاپن به بانک‌های هریک از شبکه‌های تجاری عمده کانالیزه می‌شود. در واقع، قدرت واقعی در دولت ژاپن همواره در دستان وزارت دارایی قرار داشت. مداخله اقتصادی دولت در ژاپن، بر محور استقلال دولت در برابر تجارت و تا حد زیادی در برابر سیستم احزاب سیاسی سازماندهی شده است. به کارگیری رده‌های بالای دیوانسالاری براساس شایستگی وجود یک شبکه اجتماعی فشرده از تکنوکرات‌های بسیار حرفه‌ای، برخوردار از آموزش مناسب و عمدتاً غیرسیاسی را، که نخبگان حاکم ژاپن امروز را تشکیل می‌دهند، تضمین می‌کند. این شکل مداخله دولت براساس اجماع، برنامه‌ریزی راهبردی و توصیه، بطور عمده سازمان شرکت‌های ژاپنی در شبکه‌ها و ساختار ویژه چنین شبکه‌هایی را تعیین می‌کند.

این مکانیسم‌های هماهنگ‌کننده جلوه‌هایی بسیار عینی دارند. یکی از آنها ملاقات‌های ماهانه است که مدیران شرکت‌های اصلی شبکه عمده بین بازارها را گرد هم می‌آورد. ساختار واقعی شبکه نوع مداخله دولت را نیز منعکس می‌سازد: اتکای مالی به وام‌های مصوب دولت نقشی استراتژیک به بانک اصلی شبکه می‌دهد. محدودیتها و تشویق‌های تجارت بین‌المللی هدایت می‌شود. بنابراین زیرپا گذاشتن نظم سیاست صنعتی دولت توسط یک شرکت برابر است با حذف از شبکه، یعنی محرومیت از کمک مالی، تکنولوژی و اعطای پروانه صادرات-واردات. پیوند میان سیاست دولت و سازمان تجاری در مورد جمهوری کره از این هم آشکارتر است. دولت توسعه‌گرا در کره خصلت بارز کره طی دهه ۱۹۵۰ نبود. پس از جنگ، دیکتاتوری رژیم فاسد بود که صرفاً نقش یک دولت دست‌نشانده ایالات متحده را ایفا می‌کرد. پروژه ملی گرایانه رژیم پس از کودتای نظامی ۱۹۶۱ بود که بنیان صنعتی شدن به رهبری دولت و رقابت در اقتصاد جهان را پایه‌ریزی کرد، سیاستی که توسط بخش تجارت کره به نمایندگی از منافع ملت و با هدایت کامل دولت انجام می‌شد. اما به دلیل این که شبکه‌های حاصله با فشار دولت به وجود آمدند، حتی از اسلاف ژاپنی خود نیز متمرکزتر و اقتدارگراتر بودند. کنترل دولت بر نظام بانکی و مجوزهای واردات-صادرات، آنها را به این کار مجبور می‌کرد. اعتبار و مجوزها هر دو بطور گزینشی اعطا می‌شد زیرا امتیازات دولت به شرکت مرکزی اعطا می‌شد.

همچنین از شرکت‌ها آشکارا خواسته می‌شد منابع مالی فعالیت‌های سیاسی دولت را تامین کنند و نیز در ازای دریافت هرگونه لطف خاصی از دیوانسالاران رده بالا که عموماً افسران ارتش بودند، پول نقد بپردازند. تعامل میان دولت و تجارت در مورد شرکت‌های خانوادگی چینی بسیار پیچیده‌تر است، که ریشه در بی‌اعتمادی چندین صدساله به مداخله دولت دارد. و با این حال برنامه‌ریزی و سیاست دولت عاملی تعیین کننده در توسعه اقتصادی تایوان بوده است. کنترل بانک‌ها و مجوزهای صادرات-واردات، همچون کره، ابزار عمده برای اجرای سیاست اقتصادی دولت بود. با این وصف، برخلاف کره، شرکت‌های چینی عمدتاً نه برای اعتبارات بانکی بلکه چنان که گفته شد براندوخته‌های خانوادگی، تعاونیهای اعتباری و بازارهای غیررسمی سرمایه متکی بودند که عمدتاً مستقل از دولت بودند. از این رو، شرکت‌های کوچک و متوسط با اتکای به خود رشد کردند و شبکه‌های افقی خانوادگی به وجود آوردند. اما جای تردید است که این شرکت‌های کوچک بدون حمایت حیاتی و استراتژیک دولت می‌توانستند در بازار جهانی رقابت کنند. چنین حمایتی سه شکل عمده به خود گرفت: الف- پرداخت یارانه ب- جذب سرمایه خارجی پ- حمایت موثر دولت در زمینه تحقیقات و توسعه روند انتشار تکنولوژی پیشرفته الکترونیک- یعنی شبیه‌سازی کامپیوترهای شخصی که مبنای گسترش پویاترین بخش صنعت تایوان در دهه ۱۹۸۰ بود- مستقیماً توسط دولت در دهه ۱۹۶۰ سازماندهی می‌شد.

دولت از شرکت امریکایی RCA برای بکارگیری تکنولوژی طراحی تراشه‌ها همراه با آموزش مهندسان چینی مجوز دریافت کرد و با اتکا به این مهندسان، یک مرکز تحقیقات دولتی به نام ETRI تأسیس کرد که خود را با پیشرفت‌های تکنولوژی الکترونیک جهان همگام نگه می‌داشت و بر کاربردهای تجاری آن تأکید می‌ورزید. به موجب دستورالعمل‌های دولت، ETRI سمینارهای شرکت‌ها را برای انتشار رایگان این تکنولوژی که در جمع شرکت‌های کوچک تایوانی به وجود می‌آورد، سازماندهی کرد. افزون بر این، مهندسان ETRI پس از چند سال تشویق می‌شدند که موسسه را ترک کنند و دولت، منابع مالی و پشتیبانی‌های تکنولوژیک را در اختیار آنها قرار می‌داد تا شرکتی از آن خود تأسیس کنند. در مورد هنگ کنگ داستان پیچیده‌تر است اما نتیجه آن چندان متفاوت نیست. اساس ساختار صنعتی معطوف به صادرات هنگ کنگ از شرکت‌های کوچک و متوسطی تشکیل شده بود که عمدتاً با اندوخته‌های خانوادگی به وجود آمده بودند، یعنی با ۲۱ خانواده صاحبان صنایع که پس از انقلاب کمونیستی از شانگهای مهاجرت کرده بودند. اما هدف دولت استعماری این بود که هنگ کنگ را سرمشق اجرای موفقیت آمیز استعمار خیرخواه بریتانیا کند. «اداره‌کنندگان» هنگ کنگ، یعنی کارمندان دولتی سرویس استعماری بریتانیا، یک سیاست فعال توسعه گرایانه را عرضه کردند. آنان کنترل سختی روی توزیع سهمیه صادرات منسوجات و لباس در میان شرکت‌ها برقرار کردند و منابع را بر حسب شناختشان از توانایی‌های رقابتی آنها تخصیص می‌دادند.

آنان شبکه‌ای از نهادهای دولتی در سراسر شبکه‌های شرکت‌های کوچک درست کردند. وظایف هماهنگی و استراتژیک را که بدون آنها این شبکه‌ها هرگز نمی‌توانستند به بازارهای ایالات متحده و کشورهای مشترک‌المنافع گام نهند، به انجام رساندند. به نظر می‌رسد که شکل مشابهی از پیوند میان دولت پشتیبان و شبکه‌های تجاری خانوادگی در جریان صنعتی شدن معطوف به صادرات در جنوب چین در دهه ۹۰ در حال پدیدار شدن است. شکل شبکه‌های تجاری چین تابعی از شکل غیرمستقیم، ظریف اما در عین حال واقعی و کارآمد مداخله دولت در روند توسعه اقتصادی در زمینه‌های مختلف است. شبکه‌های تجاری چین، در عین حال که ساختار سازمانی و پویه‌شناسی فرهنگی خود را حفظ می‌کنند، به نظر می‌رسد که از لحاظ کیفی به اندازه بزرگتری دست یافته‌اند، اندازه‌ای که نهایتاً به آنها اجازه می‌دهد از دست دولت خلاص شوند. اما این تصویر ممکن است توهمی باشد مربوط به دوره گذار تاریخی، زیرا چیزی که در افق در حال نمودار شدن است، پیوند تدریجی شبکه‌های قدرتمند تجاری چین و ساختار چند لایه‌ای دولت سرزمین اصلی چین است. اگر این همگرایی تحقق یابد، چشم‌انداز اقتصادی جهان دگرگون خواهد شد. از این رو، مشاهده شبکه‌های تجاری شرق آسیا منابع فرهنگی و نهادی چنین شکل‌های سازمانی را، به لحاظ خصلت‌های مشترک و نیز تفاوت‌های مهم میان آنها، نشان می‌دهد. شرکت‌های چندملیتی، شرکت‌های فرا-ملیتی و شبکه‌های بین‌المللی بررسی شبکه‌های تجاری شرق آسیا تولید نهادی - فرهنگی شکل‌های سازمان را نشان می‌دهد.

در بیشتر ادبیات بیست سال اخیر، گویی شرکت‌های چندملیتی، با ساختار چند بخشی و متمرکز خود، تجلی سازمانی اقتصاد نوین جهانی بوده‌اند. شبکه‌هایی که توسط شرکت‌های چندملیتی تشکیل شده از مرزها، هویت‌ها و منافع ملی فراتر می‌روند. شرکت‌های چندملیتی نه تنها در شبکه‌سازی درگیرند، بلکه به نحوی فزاینده خود را در شبکه‌های غیر متمرکز سازماندهی می‌کنند. ویژگی‌های محیط‌های نهادی که عناصر گوناگون شرکت در آنها قرار دارد، عملاً ساختار و پویه شناسی شبکه داخلی شرکت را شکل می‌دهد. شرکت‌های چند ملیتی در واقع ثروت و تکنولوژی را در اقتصاد جهانی در دست دارند، زیرا اکثر شبکه‌ها بر محور چنین شرکت‌هایی شکل گرفته‌اند. افزایش هزینه‌های معاملات به دلیل افزایش پیچیدگی تکنولوژی، به درونی کردن معاملات در داخل شرکت‌های منتج نمی‌شود بلکه به بیرونی کردن معاملات و سهام شدن در هزینه‌ها در سراسر شبکه می‌انجامد که آشکارا عدم قطعیت را افزایش می‌دهد، اما گسترش و سهام شدن در عدم قطعیت را نیز امکان‌پذیر می‌کند.

به نظر می‌رسد که بنگاه شبکه‌ای که شکل غالب سازمان تجاری در شرق آسیاست، در زمینه‌های نهادی - فرهنگی مختلف در اروپا و آمریکا در حال شکوفا شدن است، در حالی که شرکت‌های بزرگ چند واحدی که به لحاظ سلسله مراتبی بر محور خطوط عمودی دستورات سازماندهی شده‌اند به نظر می‌رسد که با اقتصاد اطلاعاتی - جهانی ناسازگار باشند. آیا این گرایش به این معناست که در حال گذار به مدل آسیایی توسعه هستیم که جایگزین مدل آنگلو ساکسنی شرکت‌های کلاسیک خواهد شد؟

بررسی فرهنگ‌های تجاری در اروپا تغییر الگوهای سازمانی در اروپا بویژه در زمینه روابط میان دولتها و شرکتها را نشان می‌دهد. معماری و ترکیب شبکه‌های تجاری که در سراسر جهان در حال شکل‌گیری هستند، تحت تأثیر ویژگی‌های ملی جوامع محل استقرار این شبکه‌ها قرار دارند. محتوا و راهبردهای شرکت‌های الکترونیک در اروپا بسیار متکی به سیاستهای اتحادیه اروپا در زمینه کاهش وابستگی تکنولوژیک به ژاپن و ایالات متحده است. از آنجا که اکثر شرکت‌های چند ملیتی در مجموعه‌ای از شبکه‌های متکی به محصولات، فرایند تولید و کشورها شرکت می‌کنند، اقتصاد نوین جهانی را دیگر نمی‌توان با این عنوان توصیف کرد که بر شرکت‌های چندملیتی متمرکز است، حتی اگر این شرکت‌ها به کنترل انحصاری مشترک اکثر بازارها ادامه دهند. دست بازار که اقتصاددانان نهادی تلاش کردند آن را مرئی سازند، دوباره نامرئی شده است. اما این بار نه تنها عرضه و تقاضا بر منطق ساختاری آن حاکم است بلکه تحت نفوذ راهبردهای پنهانی و کشفیات ناگفته‌ای قرار دارد که در شبکه‌های اطلاعاتی جهان بر آن تکیه می‌شود. روح اطلاعات گرایی رساله کلاسیک ماکس وبر، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری که نخستین بار در ۱۹۰۴-۵ منتشر شد، هنوز هم سنگ بنای روش شناختی هرگونه تلاش نظری برای درک جوهر دگرگونی‌های فرهنگی - نهادی است که یک الگوی جدید سازمان اقتصادی را در تاریخ به وجود می‌آورد. عناصر واقعیت تاریخی که در یک الگوی جدید سازمانی با هم مرتبطند کدام است؟ و چگونه می‌توانیم آنها را در یک کل مفهومی دارای اهمیت تاریخی گرد هم آوریم؟ پیش از همه، شبکه‌های خانوادگی در شکل‌های مختلف، بافت‌های مختلف و از جلوه‌های فرهنگی مختلف.

شبکه‌های خانوادگی در جامعه چین و شمال ایتالیا، شبکه‌های کارآفرینی که از خاستگاه‌های تکنولوژی در محیط نوآوری پدید می‌آیند مانند دره سیلیکن، شبکه‌های گروهی و سلسله مراتبی از نوع ژاپن؛ شبکه‌های سازمانی واحدهای تجاری که از سلطه شرکت‌های قبلی دارای ساختار عمودی که مجبور به انطباق با واقعیت زمان بودند خارج شده‌اند و شبکه‌های فرامرزی که از اتحادهای استراتژیک بین شرکت‌ها منتج می‌شوند. ابزارهای تکنولوژی نیز وجود دارند. شبکه‌های جدید مخابراتی، کامپیوترهای رومیزی جدید قدرتمند، قابل سازگاری و خودتطور دهنده، وسایل ارتباطی متحرک که ارتباطهای پیوسته را در هر زمان و مکانی گسترش می‌دهند. کارگران و مدیران جدید مرتبط با یکدیگر بر محور وظایف و عملکرد که قادرند به یک زبان یعنی زبان دیجیتال صحبت کنند. رقابت جهانی نیز هست که تعاریف مجدد و مستمر محصول، روند تولید، بازار و درونداهای اقتصادی، از جمله سرمایه و اطلاعات را ضروری می‌سازد. و مثل همیشه، دولت هم هست؛ دولت توسعه‌گرا در مرحله آغازین اقتصاد نوین، همچون شرق آسیا؛ دولت به عنوان عامل یکپارچگی هنگامی که نهادهای اقتصادی باید از نو ساخته شوند، مانند روند وحدت اروپا؛ دولت هماهنگ‌کننده، وقتی که شبکه‌های سرزمینی به حمایت ضروری دولت‌های محلی و منطقه‌ای برای ایجاد تأثیرات همگرا نیازمندند که محیط نوآوری را ایجاد خواهد کرد.

دولت رسالت‌گرا، زمانی که یک اقتصاد ملی یا نظم اقتصادی جهان را در مسیر نوین تاریخی هدایت می‌کند که بر پیشانی تکنولوژی‌ها نوشته شده اما در رویه‌های تجاری به اجرا در نیامده، مانند طرح دولت ایالات متحده به رغم کسر بودجه برای ساخت شاهراه اطلاعاتی قرن بیست و یکم. همه این عناصر برای اعتلای بنگاه شبکه‌ای گرد هم می‌آیند. دولت و تایید هویت جمعی ملی - فرهنگی نیروی کارسازی در عرصه رقابت جهانی گرد آورده‌اند. همه این عناصر مجموعاً دوام فرهنگی رقابت سرمایه‌داری را توضیح می‌دهند، یعنی بنگاه شبکه‌ای را متمایز کنند. برای نخستین بار در تاریخ، واحد بنیادین سازمان اقتصادی نه یک سوژه، چه فردی یا جمعی نیست. این واحد، شبکه است که بی وقفه تغییر می‌کند، زیرا خود را با محیط‌های پشتیبانی و ساختارهای بازار سازگار می‌کند. یک قانون فرهنگی مشترک در کارکردهای گوناگون بنگاه شبکه‌ای جود دارد. در واقع یک فرهنگ است اما فرهنگ پدیده‌های زودگذر، و نه منشور حقوق و تعهدات. این فرهنگی است چند ساحتی و مجازی، مثل تجربه‌هایی عینی که توسط کامپیوتر در فضای سبیرنتیک با آرایش دوباره واقعیت ایجاد شده بنگاه شبکه‌ای، زیستن در این فرهنگ مجازی را می‌آموزد. است

دگرگونی کار و اشتغال: کارکنان شبکه‌ها؛ بیکاران و کارکنان پاره‌وقت (ص ۲۵۱)

فرایند کار در مرکز ساختار اجتماعی قرار دارد. دگرگونی تکنولوژیک و مدیریتی نیروی کار و روابط تولید، در درون و پیرامون بنگاه شبکه‌ای اصلی‌ترین اهرمی است که الگوی اطلاعاتی و روند جهانی شدن به وسیله آن بر جامعه تأثیر می‌گذارد. ابتدا به مساله کلاسیک دگرگونی مادی ساختار اشتغال می‌پردازم که مبنای نظریه‌های فرا- صنعتی است و سیر تحول آن را بین سالهای ۱۹۲۰-۲۰۰۵ در کشورهای عمده کاپیتالیست بررسی می‌کنم. سپس تأثیر ویژه تکنولوژی‌های جدید اطلاعات بر فرایند کار و سطح اشتغال را تحلیل می‌کنم و می‌کوشم ترسی همه گیر از جامعه‌ای بیکار را ارزیابی کنم.

تحول تاریخی اشتغال و ساختار شغلی در کشورهای پیشرفته (ص ۲۵۱)

سرمایه‌داری گروه هفت از ۱۹۲۰ تا ۲۰۰۵

در هر فرایند تحول تاریخی، یکی از بارزترین جلوه‌های تغییر نظام‌مند، دگرگونی اشتغال و ساختار اشتغال است. تحلیل حاضر با مشخص ساختن ترکیب داخلی مشاغل خدماتی و تحلیل سیر تحول متفاوت ساختار کار و اشتغال در هر یک از هفت کشور صنعتی (آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، ایتالیا، انگلیس و کانادا) حدوداً بین سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۹۰، بحثی تجربی را درباره تنوع فرهنگی - نهادی جامعه اطلاعاتی آغاز می‌کند.

جامعه فرا- صنعتی، اقتصاد خدماتی و جامعه اطلاعاتی (ص ۲۵۲)

نظریه کلاسیک جامعه فرا- صنعتی سه گزاره و پیش‌بینی را با یکدیگر ترکیب می‌کند که باید از نظر تحلیلی آنها را از یکدیگر متمایز دانست.

۱. سرچشمه بهره‌وری و رشد در تولید دانش نهفته است که از طریق پردازش اطلاعات همه حوزه فعالیت اقتصادی را در بر می‌گیرد.

۲. فعالیت اقتصادی از تولید کالا به ارائه خدمات گرایش می‌یابد. هرچه یک اقتصاد پیشرفته‌تر باشد، مشاغل و تولیدات آن بیشتر بر خدمات متمرکز خواهد شد.

۳. اقتصاد نوین اهمیت مشاغلی را که فعالیت‌های آنها دارای بار اطلاعاتی و دانشی زیادی است افزایش می‌دهد.

درستی هریک از این سه گزاره را باید اثبات کرد و علاوه بر این، پیوند تاریخی میان این سه فرایند هنوز نیازمند تأیید تجربی است. نخست، به نظر می‌رسد که دانش و اطلاعات از منابع عمده بهره‌وری و رشد در جوامع پیشرفته باشند. تمایز اصلی تمایز میان اقتصاد صنعتی و فرا- صنعتی نیست بلکه بین دو شکل مختلف از تولید صنعتی، کشاورزی و خدماتی است که بر مبنای دانش بنا شده‌اند.

دومین معیار نظریه فرا- صنعتی برای فرا- صنعتی نامیدن یک جامعه، حرکت به سوی فعالیت‌های خدماتی و از میان رفتن مشاغل تولیدی است. علاوه بر این، مفهوم «خدمات» اغلب در بهترین حالت، مبهم، و در بدترین حالت، گمراه‌کننده است. تکامل اقتصاد اطلاعاتی، تلاش برای تعریف خدمات را با توسل به ویژگی‌های درونی آنها از قبیل «غیرملموس بودن» آنها در برابر «مادی بودن» کالاها بی‌معنا ساخته است. برای هفت کشوری که صاحبان بزرگترین اقتصادهای بازار به شما می‌روند، یعنی کشورهای گروه هفت، اطلاعات آماری مبنایی را

جمع‌آوری کرده‌ام که می‌توان آنها را تا حدی با یکدیگر مقایسه کرد. بنابراین می‌توانم با تقریبی مناسب، تحول اشتغال و ساختار شغلی این کشورها در ۷۰ سال گذشته را با یکدیگر مقایسه کنم.

دگرگونی ساختار اشتغال، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ و از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ (ص ۲۵۷)

تحلیل دگرگونی ساختار اشتغال در کشورهای گروه هفت باید از تمایز بین دو دوره‌ای آغاز شود که به گونه‌ای کاملاً تصادفی با دو بانک اطلاعاتی متفاوتی که در اختیار داریم همخوانی دارد. دوره حوالی ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰، و سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰. اصلی‌ترین تمایز تحلیلی این دو دوره ناشی از این واقعیت است که در طول نخستین دوره، جوامع مورد نظر به جوامع مابعد کشاورزی تبدیل شدند ولی در دوره دوم به کشورهای فراصنعتی بدل گردیدند. به نظر من این امر آشکارا به معنای کاهش شدید مشاغل کشاورزی در دوره نخست و کاهش سریع مشاغل تولیدی در دوره دوم است.

در دوره ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ اوضاع به گونه‌ای کاملاً متفاوت است. در این دو دهه، فرایند تغییر ساختار و تحول تکنولوژیک به کاهش مشاغل تولیدی در همه کشورها انجامید. در واقع انگلیس و ولز پیش از ۱۹۲۱ به جامعه مابعد کشاورزی تبدیل شده بودند و تنها ۷/۱ درصد از نیروی کار آنها در کشاورزی اشتغال داشت. از این نقطه آغاز متفاوت در دوره تاریخی مورد نظر، گرایش به سوی ساختار اشتغالی آغاز شد که ویژگی آن رشد همزمان تولید و خدمات به بهای کاهش مشاغل کشاورزی بود. فرایندهای بسیار سریع صنعتی شدن در آلمان، ژاپن، ایتالیا و فرانسه که مازاد جمعیت کشاورز را بین مشاغل صنعتی و خدماتی توزیع می‌کرد، این همگرایی را توضیح می‌دهد.

این ادعا صحیح است که ایالات متحده نمونه استاندارد ساختار مشاغل بود که ویژگی اقتصاد خدماتی محسوب می‌شود. بنابراین وقتی گرایش به مشاغل خدماتی شتاب گرفت و در دوره فرا - صنعتی عمومیت یافت، در امریکا و کانادا سلطه بخش خدمات گسترش یافت. سایر کشورها نیز با سرعت‌های مختلف این گرایش را دنبال کردند و بدین ترتیب به سطوح مختلف صنعت‌زدایی رسیدند. در دهه ۱۹۹۰ اکثر جمعیت همه کشورهای گروه هفت در بخش خدمات اشتغال دارند و این را می‌توان یک گرایش نامید.

آیا اشتغال بر پردازش اطلاعات نیز متمرکز می‌شود؟ نسبت مشاغل پردازش اطلاعات به مشاغل دادوستد کالا سرنخهای جالبی برای تحلیل به دست می‌دهد. ابتدا بدون در نظر گرفتن ژاپن سایر کشورها را بررسی می‌کنیم.

در سایر کشورهای گروه هفت، گرایش به سوی درصد بالاتری از مشاغل پردازش اطلاعات به چشم می‌خورد. در بین هفت کشور صنعتی، امریکا بالاترین نسبت مشاغل اطلاعاتی را دارد، ولی بریتانیا، کانادا و فرانسه تقریباً در یک سطح هستند. بنابراین مسلم است که گرایش به سوی پردازش اطلاعات از وجوه تمایز ایالات متحده نیست. ساختار اشتغال امریکا بیش از این که به عنوان «اقتصاد اطلاعاتی» با سایر کشورها تفاوت داشته باشد یک «اقتصاد خدماتی» محسوب می‌شود. میزان مشاغل اطلاعاتی آلمان و ایتالیا بسیار کمتر است ولی در دو دهه اخیر این نسبت دو برابر شده است و بنابراین از روندی یکسان پیروی می‌کنند.

داده‌های مربوط به ژاپن از همه جالبتر است. این داده‌ها تنها افزایش اندکی در مشاغل اطلاعاتی در ۵۰ سال گذشته را نشان می‌دهد. بنابراین جامعه‌ای که بیش از سایر جوامع بر تکنولوژی‌های اطلاعات تأکید می‌کند و تکنولوژی پیشرفته در آن نقش بسیار مهمی در بهره‌وری و قدرت رقابت ایفا می‌کند، دارای کمترین سطح اشتغال در پردازش اطلاعات و نیز کمترین میزان افزایش در چنین مشاغلی است. در واقع برای برخی از تفسیرهای فرا - صنعتی جالب و در عین حال مشکل‌ساز است که ژاپن و آلمان، رقابتی‌ترین اقتصادهای جهان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دارای قدرتمندترین مشاغل تولیدی، کمترین نسبت مشاغل خدماتی به مشاغل صنعتی، پایین‌ترین نسبت مشاغل در بخش پردازش اطلاعات به کالا، و در مورد ژاپن (که سریع‌ترین رشد بهره‌وری را تجربه کرده است) کمترین میزان افزایش

مشاغل اطلاعاتی در سرتاسر قرن بیستم بوده‌اند. بنابراین اگر اطلاعات را یکی از عناصر اصلی در کارکرد اقتصاد و سازماندهی جامعه بدانیم، معنایش این نخواهد بود که بیشتر شغلها در بخش پردازش اطلاعات هستند یا اینکه در آینده چنین خواهد شد.

خدمات اجتماعی دومین گروه مشاغل را تشکیل می‌دهد که طبق پژوهش‌هایی که درباره دوران فرا - صنعتی انجام گرفته است، باید ویژگی جامعه نوین باشد. و در واقع نیز چنین است. باز هم بجز ژاپن، مشاغل خدمات اجتماعی بین یک پنجم تا یک چهارم کل مشاغل کشورهای گروه‌های هفت را تشکیل می‌دهند.

خدمات توزیعی، حمل و نقل و ارتباطات، یعنی فعالیت‌های ارتباطی همه اقتصادهای پیشرفته را با تجارب عمده و خرده، یعنی آن دسته از فعالیت‌های خدماتی که ظاهراً ویژگی جوامع نه‌چندان صنعتی هستند در هم می‌آمیزد. در واقع در جوامع پیشرفته، مشاغل خدمات توزیعی هنوز هم در سطح بسیار بالایی قرار دارند و بین یک پنجم تا یک چهارم کل مشاغل را تشکیل می‌دهند. بنابراین اشتغال در خدمات توزیعی تقریباً دو برابر خدمات تولیدی است که ویژگی اقتصادهای پیشرفته محسوب می‌شود.

در عین حال خدمات فردی بازمانده ساختار ماقبل صنعتی و تجلی دوگانگی اجتماعی محسوب می‌شود که به نظر برخی ناظران، ویژگی جامعه اطلاعاتی است. در اینجا نیز پیش از مشاهده دگرگونی بلندمدت کشورهای گروه هفت باید نکته‌ای را متذکر شویم. در این کشورها، در سال ۱۹۹۰ خدمات فردی هنوز هم بخش قابل ملاحظه‌ای از مشاغل را تشکیل می‌دهد. مهمترین نکته‌ای که درباره مشاغل بخش خدمات فردی می‌توان گفت این است که در اقتصادهای پیشرفته این مشاغل از میان نمی‌روند.

اگر مشاغل خدمات تولیدی و خدمات اجتماعی را با یکدیگر ترکیب کنیم، در کلیه کشورها بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰، شاهد افزایش چشمگیر پدیده‌ای خواهیم بود که می‌توان آن را «گروه خدمات فرا - صنعتی» نامید. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که چنین روندی وجود دارد ولی به دلیل این که در سال ۱۹۷۰ هریک از این کشورها در شرایط بسیار متفاوتی قرار داشتند، در همه این کشورها حالت یکسانی نداشته است. در فرایند دگرگونی ساختار اشتغال، در مقایسه با سال ۱۹۲۰ هیچ یک از گروه‌های خدمات عمده (به استثنای خدمات خانگی) از میان نرفته‌اند. در واقع در ۲۵ سال آخر قرن بیستم، یک ساختار اشتغال فرا - تولیدی در حال ظهور است. در همه این جوامع، به نظر می‌رسد که فرایند اطلاعاتی کردن کارسازتر از پردازش اطلاعات باشد.

ساختار شغلی نوین (ص ۲۶۶)

نخستین و مهمترین نتیجه مشاهدات ما این است که ساختارهای شغلی جوامعی که در یک سطح اطلاعاتی قرار دارند با یکدیگر تفاوت بسیاری دارد. این گروه در امریکا و کانادا بسیار قدرتمند بوده و در اوایل دهه ۱۹۹۰، تقریباً یک سوم از کل نیروی کار را تشکیل می‌داده است. در سال ۱۹۹۰ نسبت مدیران ژاپن در مقایسه با رقم ۱۲/۸ درصدی امریکا بسیار پایین (تنها ۳/۸ درصد) بود که نشان‌دهنده ساختار بسیار سلسله مراتبی این کشور است. بطور کلی ژاپن و ایالات متحده در دو سوی این طیف قرار دارند و تفاوت آنها بر نیاز به بازنگری در نظریه دوران فرا - صنعتی و اطلاعات‌گرایی تأکید می‌کند.

مدل ایالات متحده با جایگزین کردن مشاغل جدید به جای مشاغل قدیمی به عرصه اطلاعات گرای گام می‌گذارد. مدل ژاپن نیز وارد عرصه اطلاعات‌گرایی می‌شود ولی راه متفاوتی را بر می‌گزیند. مشاغلی که مانعی بر سر راه افزایش بهره‌وری هستند از میان می‌روند. جوامع پیشرفته صنعتی، با وجود نظام‌های فرهنگی - سیاسی متفاوت و با این که از نظر تاریخی فرایند صنعتی شدن در آنها دارای شتاب مختلفی بوده است، به افزایش محتوای اطلاعاتی ساختار اشتغال گرایش دارند. به نظر نمی‌رسد بحث گسترده قطبی شدن روزافزون ساختار شغلی در جوامع اطلاعاتی با این مجموعه داده‌ها همخوانی داشته باشد.

با توجه به سایر منابع درمی‌یابیم که در دو دهه اخیر توزیع درآمد در ایالات متحده و سایر کشورها قطبی شده است. مشاغل خدماتی انتهای طیف اشتغال تقریباً ثابت ماندند و افزایش میزان و ابعاد آنها بسیار کمتر از رده‌های شغلی بالا بود. بنابراین در حالی که مسلماً نشانه‌هایی از قطبی شدن اجتماعی و اقتصادی در جوامع پیشرفته به چشم می‌خورد، این به معنای مسیرهای مختلف در ساختار اشتغال نیست بلکه جایگاه مختلف مشاغل مشابه در بخشها و شرکت‌های مختلف را نشان می‌دهد. باید پذیرفت که اکثریت نیروی کار در اقتصادهای پیشرفته حقوق بگیر هستند.

بلوغ جامعه اطلاعاتی: پیش بینی اشتغال در قرن بیست و یکم (ص ۲۷۲)

جامعه اطلاعاتی، در جلوه‌های تاریخی متنوع خود، تنها در قرن بیستم شکل گرفت. بنابراین پیش‌بینی اشتغال و مشاغل چنین جامعه‌ای یکی از سرنخهای تحلیلی است که جهت‌گیری آینده و شکل بالغ چنین جامعه‌ای و نیز ساختار اجتماعی جوامع پیشرفته در سالهای آغازین قرن آینده را نشان می‌دهد. با تأکید بر ایالات متحده و ژاپن، که ظاهراً دو مدل مختلف جامعه اطلاعاتی هستند، بهتر می‌توان فرضیه‌هایی را که درباره همگرایی و یا تفاوت ساختار شغلی و اشتغال وجود دارد ارزیابی کرد.

پیش‌بینی می‌شود که اقتصاد امریکا بین سالهای ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۵ بیش از ۲۶ میلیون شغل ایجاد کند. این به معنای افزایش کلی به میزان ۲۲ درصد است که کمی بیش از افزایش دوره سیزده ساله ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲ است. پیش‌بینی می‌شود که در ایالات متحده بیشترین افزایش مشاغل در «فعالیت‌های خدماتی» باشد.

آیا ویژگی جامعه اطلاعاتی آینده افزایش قطبی شدن ساختار مشاغل است؟ برخی از روندها به ارتقای ساختار شغلی اشاره دارد و این با پیش‌بینی‌های نظریه فرا - صنعتی همخوانی دارد. ولی از سوی دیگر این واقعیت که مشاغلی که نیازمند مهارت زیادی هستند از رشد سریعتری برخوردارند به این معنا نیست که کل جامعه ضرورتاً از قطبی شدن و دوگانگی اجتناب می‌کند، و این امر ناشی از اهمیت نسبی قدر مطلق مشاغلی است که نیازمند مهارت نیستند. پیش‌بینی‌های اداره آمار کار برای سالهای ۱۹۹۲-۲۰۰۵ نشان می‌دهد که سهم اشتغال متخصصان و کارگران خدماتی تقریباً به یک اندازه افزایش خواهد یافت. از آنجا که این دو گروه مجموعاً نیمی از کل رشد مشاغل را به خود اختصاص می‌دهند، از نظر قدر مطلق در دو سوی نردبان اشتغال متمرکز می‌شوند.

اکنون به بررسی پیش‌بینی‌هایی بپردازیم که درباره ساختار اشتغال ژاپن انجام گرفته است. مهمترین ویژگی این پیش‌بینی‌ها این است که به رغم شتاب گرفتن روند تبدیل جامعه ژاپن به جامعه‌ای اطلاعاتی، کاهش مشاغل صنعتی در این کشور آهنگی آهسته داشته است. پیش‌بینی می‌شود که چشمگیرترین افزایش اشتغال در ژاپن در خدمات تجاری باشد و این امر نقش فزاینده فعالیت‌های اطلاعات محور را در اقتصاد ژاپن نشان می‌دهد. این خدمات تجاری عمده‌تاً خدماتی هستند که به بخش صنعت و سایر بخشها ارائه می‌شوند. یعنی خدماتی که دانش و اطلاعات را در خدمت تولید قرار می‌دهند.

با وجود این که سهم مشاغل مدیریتی به میزان قابل توجهی افزایش می‌یابد، سرعت رشد آن کمتر خواهد بود. این امر گرایش به سوی باز تولید ساختار سلسله مراتبی محدود سازمان‌های ژاپنی را که در آن قدرت در انحصار چند مدیر است تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد که این داده‌ها نشانگر افزایش تخصصی شدن کارگران سطح میانی و تخصصی شدن کارها در پردازش اطلاعات و تولید دانش نیز هست. پیش‌بینی می‌شود که کارگران صنعتی و کاربران کاهش یابند ولی در سال ۲۰۰۵ همچنان بیش از یک چهارم نیروی کار را به خود اختصاص خواهند داد.

به نظر می‌رسد پیش‌بینی‌های ساختار اشتغال در ایالات متحده و ژاپن همان روندی را که در دوره ۱۹۹۰-۱۹۷۰ داشتند ادامه دهند. این ساختارها دو ساختار کاملاً متفاوت اشتغال هستند که به دو جامعه‌ای تعلق دارند که می‌توان هر دو را از نظر پارادایم اجتماعی - فنی تولید،

جامعه اطلاعاتی دانست؛ با وجود این، عملکردهای این جوامع از نظر رشد بهره‌وری، توان رقابت اقتصادی، و انسجام اجتماعی دارای تفاوت‌های آشکار است. در حالی که ایالات متحده همچنان به حذف مشاغل صنعتی گرایش دارد و بر خدمات تولیدی و اجتماعی تأکید می‌ورزد، ژاپن از ساختار متعادل تر و بخش تولیدی قدرتمند و فعالیت‌های گسترده‌تری در تجارت خرد برخوردار است. پیش‌بینی‌هایی که درباره ساختار شغلی انجام گرفته است، تفاوت در شیوه‌های مدیریت را تایید می‌کند. پیش‌بینی‌هایی که در اینجا ذکر شد این فرضیه عمومی را تایید می‌کند که برای دستیابی به پارادایم اطلاعاتی در چارچوب الگوی مشترک ساختار اشتغال مسیرهای مختلفی وجود دارد.

خلاصه: دگرگونی ساختار اشتغال و تأثیرات آن بر تحلیل مقایسه‌ای جامعه اطلاعاتی (ص ۲۷۹)

تکامل تاریخی ساختار اشتغال که در ریشه‌های ساختار اجتماعی جای دارد تحت سلطه گرایش مادی به افزایش بهره‌وری نیروی کار انسانی بوده است. ولی در طول تاریخ، داستان خلاقیت انسانی و پیشرفت اقتصادی همواره به گونه‌ای ساده‌انگارانه بیان شده است و بدین ترتیب، درک ما را از گذشته و آینده خود محدود کرده است. روایت متداول فرایند گذار تاریخی از کشاورزی به صنعت و آنگاه خدمات، به عنوان چارچوب تبیین تحول کنونی جوامع ما دارای سه مشکل بنیادین است:

۱. این روایت ابهام و تنوع درونی فعالیت‌هایی را که در زمره «خدمات» محسوب می‌شوند نادیده می‌گیرد.

۲. این فرضیه به ماهیت واقعاً انقلابی تکنولوژی‌های نوین اطلاعات توجه کافی نمی‌کند.

۳. چنین روایتی تنوع فرهنگی، تاریخی و نهادی جوامع پیشرفته را نادیده می‌انگارد و نیز این حقیقت را که این جوامع در چارچوب اقتصاد جهانی با یکدیگر ارتباط متقابل دارند.

بنابراین حرکت به سوی پارادایم اجتماعی - فنی تولید اطلاعاتی به گونه‌های مختلفی صورت می‌گیرد که مسیر حرکت هر جامعه و تعامل میان مسیرهای مختلف آن را تعیین می‌کند. این روند در چارچوب یک پارادایم مشترک جامعه اطلاعاتی از ساختارهای اشتغال - مشاغل مختلفی پیروی می‌کند. مشاهده تجربی تحول اشتغال در کشورهای گروه هفت ویژگی‌های بنیادین مشترکی را نشان می‌دهد که در واقع به نظر می‌رسد مشخصه جوامع اطلاعاتی باشد:

- حذف مشاغل کشاورزی
- کاهش دائمی مشاغل تولیدی سنتی
- افزایش خدمات تولیدی و خدمات اجتماعی
- تنوع روزافزون فعالیت‌های خدماتی به عنوان منابع اشتغال
- افزایش سریع مشاغل مدیریتی، تخصصی و فنی
- تشکیل گروهی از کارگران «یقه سفید»
- ثبات نسبی سهم قابل توجهی از اشتغال در بخش خرده فروشی

افزایش همزمان سطوح بالا و پایین ساختار شغلی

ارتقای نسبی ساختار شغلی در طول زمان

این بدان معنا نیست که سطح مهارتها، تحصیلات یا درآمد و یا نظام طبقه بندی جوامع بهبود یافته است. تحلیل تحول متفاوت در کشورهای گروه هفت به وضوح نشان می‌دهد که در ساختار اشتغال و مشاغل این کشورها تفاوتی وجود دارد. گرچه این احتمال هست که به دام ساده‌انگاری در غلتیم، می‌توانیم فرضیه‌ای را برای دو مدل مختلف اطلاعاتی ارائه کنیم:

۱. «مدل اقتصاد خدماتی» که ایالات متحده، بریتانیای کبیر و کانادا نماینده آن هستند. ویژگی این مدل، کنار گذاردن سریع مشاغل تولیدی بعد از سال ۱۹۷۰ به موازات شتاب گرفتن حرکت به سوی جامعه اطلاعاتی است. این مدل به جای خدمات تولیدی بر خدمات مدیریت سرمایه تأکید می‌کند. از دیگر ویژگی‌های این مدل، گسترش گروه مدیران است که تعداد چشمگیری از مدیران میانی را در بر می‌گیرد.

۲. در «مدل تولید صنعتی» که نمایندگان آن ژاپن و تا حد زیادی آلمان هستند، سهم مشاغل تولید صنعتی کاهش می‌یابد، اما همچنان در سطح نسبتاً زیادی باقی می‌ماند. در واقع این مدل مشاغل تولید صنعتی را کاهش می‌دهد ولی در عین حال فعالیت‌های تولید صنعتی را تقویت می‌کند.

جلوه‌های مختلف چنین مدل‌هایی در هریک از کشورهای گروه هفت به جایگاه آنان در اقتصاد جهانی بستگی دارد. در سراسر جهان، بسیاری از اقتصادهای نیمه معیشتی هستند، در حالی که علت پایداری فعالیت‌های کشاورزی و صنعتی‌ای که در خارج از هسته مرکزی جامعه اطلاعاتی رشد می‌کنند، ارتباط نزدیک آنها با اقتصاد جهانی است که درسطح کشورهای گروه هفت قرار دارد. بنابراین ساختار اشتغال ایالات متحده و ژاپن بازتاب شکل‌های مختلف پیوند آنان با اقتصاد جهانی است و نه صرفاً ناشی از میزان پیشرفت آنها در نردبان اطلاعات. این حقیقت که میزان مشاغل تولیدی در امریکا کمتر و مشاغل مدیریتی آن بیشتر است تا حدی ناشی از این است که شرکت‌های امریکایی مشاغل تولیدی را به خارج از کشور انتقال داده و فعالیت‌های مدیریتی و پردازش اطلاعات را (به قیمت انجام فعالیت‌های تولیدی در کشورهایی که امریکا مصرف کننده محصولاتشان است) در امریکا متمرکز ساخته‌اند

آیا نیروی کار جهانی وجود دارد؟ (ص ۲۸۳)

اگر واقعاً اقتصادی جهانی وجود دارد، باید بازار جهانی نیروی کار و نیروی کار جهانی نیز وجود داشته باشد. به رغم حرکت آزادانه شهروندان کشورهای اروپایی در کشورهای اتحادیه اروپا، تنها ۲ درصد از اتباع این کشورها در سایر کشورهای عضو اتحادیه اروپا اشتغال داشتند و این نسبتی است که در ده سال گذشته تغییری نکرده است. در سراسر اروپای غربی، نسبت خارجی‌ها به کل جمعیت در سال ۱۹۹۰ به میزان ۴/۵ درصد بود. اما این فرق می‌کند با اینکه بگوییم بازار کار جهانی شده است. در واقع برای جمع اندکی از نیروی کار که متخصصانی هستند با مهارت بسیار بالا و دربخش‌های تحقیقات و توسعه، مهندسی، مدیریت مالی، خدمات تجاری پیشرفته و صنعت تفریحات به کار اشتغال دارند و با شبکه‌های جهانی که کنترل این سیاره را در دست دارند مرتبط هستند، بازار کار جهانی وجود دارد. بنابراین بجز بالاترین سطوح تولیدکنندگان دانش - افرادی که نمادها را ماهرانه به کار می‌برند (چیزی که من کارکنان شبکه، فرماندهان و نوآوران نامیده‌ام) به رغم جریان مهاجران، هیچ‌گونه بازار کار جهانی وجود ندارد و در آینده نزدیک نیز وجود نخواهد داشت. آنچه برای حرکت‌های مردم اهمیت بیشتری دارد، سیل عظیم حرکت مردم بر اثر جنگ و گرسنگی است.

با این همه، گرایشی تاریخی به سوی افزایش همبستگی نیروی کار در مقیاس جهانی وجود دارد. سه مکانیسم مشخصه این گرایش است. اشتغال جهانی در شرکت‌های چندملیتی و شبکه‌های فرا-مرزی آنها؛ تأثیرات تجارت بین‌المللی بر شرایط اشتغال و نیروی کار در شمال و جنوب. و تأثیرات رقابت جهانی و شیوه جدید مدیریت انعطاف‌پذیر نیروی کار از هر کشور. در هر مورد، تکنولوژی اطلاعات رسانه حیاتی برای پیوند میان بخش‌های مختلف نیروی کار در ورای مرزهای ملی است.

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به یکی از نیروهای اصلی فرایند جهانی شدن تبدیل شده و در ایجاد همبستگی برون مرزی، نقش این سرمایه‌گذاری مهم‌تر از تجارت بوده است. میزان جهانی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی سه برابر شد و ارزش آن از ۵۰۰ میلیارد دلار پیش‌بینی شده در سال ۱۹۸۰ به ۱۵۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ رسید. مهمترین عواملی که در ایجاد الگوی جدید سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نقش داشته‌اند، شرکت‌های چندملیتی و شبکه‌های وابسته به آنها هستند. آنها مجموعاً نیروی کار اصلی را در اقتصاد جهانی سازمان می‌دهند. تعداد شرکت‌های چندملیتی از ۷ هزار در سال ۱۹۷۰ به ۳۷ هزار در سال ۱۹۹۳ افزایش یافت. و تعداد شرکت‌های وابسته به آنها در سرتاسر جهان به ۱۵۰ هزار رسید. با اینکه تنها ۷۰ میلیون نفر مستقیماً در استخدام این شرکت‌ها هستند، این کارگران یک سوم از تولیدات بخش خصوصی تمام جهان را تولید می‌کنند.

بنابراین، در حالی که بازار جهانی یکپارچه نیروی کار و از این‌رو، نیروی کار جهانی وجود ندارد، همبستگی متقابل نیروی کار در اقتصاد بین‌المللی دیده می‌شود. ویژگی این همبستگی متقابل نیروی کار در اقتصاد بین‌المللی دیده می‌شود. ویژگی این همبستگی تقسیم‌بندی سلسه مراتبی نیروی کار، نه بین کشورها بلکه در فراسوی مرزهاست. الگوی جدید تولید و مدیریت جهانی به معنای یکپارچگی همزمان فرایند کار و از هم گسیختگی نیروی کار است. این الگو پیامد اجتناب ناپذیر پارادایم اطلاعاتی نیست بلکه نتیجه انتخاب سیاسی و اقتصادی دولتها و شرکت‌هایی است که در فرایند گذار به اقتصاد نوین اطلاعاتی، راه کوتاه را برگزیده‌اند و عمدتاً از افزایش بهره‌وری برای کسب منافع کوتاه مدت استفاده می‌کنند.

فرایند کار در پارادایم اطلاعاتی (ص ۲۹۱)

شکوفایی انقلاب تکنولوژی اطلاعات در دهه ۱۹۹۰ فرایند کار را دگرگون ساخته و شکل‌های نوینی از تقسیم کار اجتماعی و فنی را به صحنه آورده است. باید دهه ۱۹۸۰ سر می‌رسد تا ماشین‌هایی که بر مبنای میکروالکترونیک کار می‌کردند بتوانند کاملاً در تولید نفوذ کنند، و تنها در دهه ۱۹۹۰ بود که کامپیوترهای شبکه‌ای در همه فعالیت‌های پردازش اطلاعات که نبض حیات بخش خدمات است گسترش یافتند. علاوه بر این، فرایند تجدید ساختار سرمایه‌داری به گونه‌ای قطعی شکل‌ها و نتایج استفاده از تکنولوژی‌های جدید در فرایند کار را تعیین کرد.

اتوماسیون که تنها پس از به کارگیری تکنولوژی اطلاعاتی معنای کامل یافت، اهمیت به کارگیری ذهن انسان در فرایند کار را به طرز چشمگیری افزایش می‌دهد. هرچه رواج تکنولوژی‌های پیشرفته اطلاعاتی در کارخانه‌ها و ادارات گسترده‌تر و بنیادی‌تر باشد، نیاز به کارگران مستقل و تحصیل کرده که توانایی و میل به برنامه‌ریزی تصمیم‌گیری درباره تمامی مراحل کار را داشته باشند بیشتر می‌شود. تا اواسط دهه ۱۹۸۰ ترکیب پیشرفت‌های مخابرات و ساخت میکروکامپیوترها، به تشکیل شبکه‌های ایستگاه‌های کاری منجر شد و به راستی انقلابی در زمینه کارهای اداری ایجاد کرد، البته تغییرات سازمانی که برای استفاده کامل از تکنولوژی جدید لازم بود انتشار گسترده مدل جدید اتوماسیون را تا دهه ۱۹۹۰ به تأخیر انداخت.

تأثیرات این تحولات تکنولوژیک بر کار دفتری هنوز کاملاً شناخته نشده‌اند چون مطالعات تجربی و تفسیر آنها از فرایند سریع تحول تکنولوژیک عقب می‌مانند. اتوماسیون ادارات به جای این که تنها به عقلانی کردن وظایف محدود شود فرایند را عقلانی می‌کند، چون

تکنولوژی انسجام اطلاعاتی را که از منابع مختلف به دست آمده‌اند، و نیز پردازش و توزیع مجدد آن به واحدهای مختلف و غیر متمرکز اجرایی را امکان‌پذیر می‌سازد.

تأثیرات تکنولوژی اطلاعات بر اشتغال: بسوی جامعه‌ای بدون شغل؟ (ص ۳۰۳)

رواج تکنولوژی اطلاعات در کارخانه‌ها، ادارات و خدمات، این ترس دیرینه را دوباره در کارگران بیدار کرده است که ماشین جایگزین آنها شود و به این ترتیب آنها از نظر منطق تولیدی که هنوز بر سازمان اجتماعی ما حکمفرماست زاید محسوب شده و کار خود را از دست بدهند.

در دهه گذشته بحث‌های زیادی درباره این مساله مطرح شده است و هنوز تا دستیابی به پاسخی روشن راه درازی در پیش است. برخی چنین استدلال می‌کنند که تجربه تاریخی نشان می‌دهد که وقتی پیشرفت تکنولوژی ابزار تولید کارآمدتری را جانشین کارگران می‌کند، نوع فعالیت‌ها نیز تغییر می‌کند. در بریتانیا بین سالهای ۱۷۸۰ و ۱۹۸۸ نیروی کار کشاورزی از نظر تعداد به نصف تقلیل یافت. با وجود این، بهره‌وری سرانه ۶۸ برابر شد و افزایش بهره‌وری باعث اشتغال بخش فزاینده‌ای از نیروی کار شد. سرعت شگفت‌انگیز تحول تکنولوژیک در اقتصاد آمریکا در قرن بیستم نیز به بیکاری بسیاری از کارگران بخش کشاورزی انجامید، ولی مجموعه مشاغل ایجاد شده در اقتصاد آمریکا از ۲۷ میلیون در سال ۱۹۰۰ به ۱۲۴/۵ میلیون در سال ۱۹۹۴ رسید. از این لحاظ بیشتر مشاغل تولیدی سنتی به سرنوشت مشاغل کشاورزی دچار خواهند شد ولی در تولیدی متکی به تکنولوژی پیشرفته مشاغل جدیدی ایجاد شده و خواهد شد و این امر در بخش خدمات چشمگیرتر خواهد بود. تجربه پیشرفته‌ترین اقتصادهای صنعتی از لحاظ تکنولوژی، یعنی ژاپن و ایالات متحده نشان دهنده تداوم این روند تکنیکی است. این دو کشور دقیقاً همان‌هایی هستند که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بیشترین مشاغل را ایجاد کرده‌اند. به موجب گزارش سال ۱۹۹۴ کمیسیون اروپایی درباره رشد، توان رقابت و اشتغال بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۲، اقتصاد آمریکا ۷۰ درصد رشد کرد و میزان اشتغال در این کشور ۴۹ درصد افزایش یافت. در ژاپن رشد اقتصادی ۱۷۳ درصد و رشد اشتغال ۲۵ درصد بود.

بین سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶ که بیشتر کشورهای اروپایی بیکاری گسترده را تجربه می‌کردند، در اقتصاد ایالات متحده با وجود گسترش تکنولوژی در دفاتر و کارخانه‌ها بیش از ۸ میلیون شغل جدید ایجاد شد. و وضعیت شغل‌های جدید از نظر سطح مهارت، به طور میانگین بالاتر از سطح مهارت کل نیروی کار بود. سطوح بالاتر تکنولوژی معمولاً با سطح پایین بیکاری مرتبط است.

بطور خلاصه به نظر می‌رسد که بطور کلی، هیچ رابطه ساختاری نظام‌یافته‌ای بین رواج تکنولوژی‌های اطلاعات و دگرگونی سطوح اشتغال در کل اقتصاد وجود نداشته باشد. برخی مشاغل از میان می‌روند و مشاغل جدیدی ایجاد می‌شوند، ولی رابطه کمی این افزایش و کاهش‌ها در شرکت‌ها، صنایع، بخش‌ها، مناطق و کشورهای مختلف، بسته به توانایی رقابت، راهبردهای شرکت‌ها، سیاستهای دولتی، محیط نهادهای و جایگاه نسبی در اقتصاد جهانی، متفاوت خواهد بود. پیامد خاص تعامل میان تکنولوژی اطلاعات و اشتغال تا حد زیادی به عوامل کلان اقتصادی، راهبردهای اقتصادی و بافت اجتماعی - سیاسی بستگی دارد.

کار و تقسیم‌بندی اطلاعاتی: کارگران گه‌گاهی (ص ۳۱۷)

کابوس جدیدی بر اروپا سایه افکنده است. ظهور جامعه‌ای بیکار که ناشی از تأثیر تکنولوژی‌های اطلاعات در کارخانه‌ها، ادارات و خدمات است. با این همه، این در واقع بیش از این که واقعیتری ترسناک باشد جلوه‌های ویژه است. نظریه اقتصادی در بلندمدت این ترسها را تایید نمی‌کند. اگرچه تکنولوژی به خودی خود به ایجاد یا نابودی مشاغل نمی‌انجامد، تغییرات شگرفی در ماهیت کار و سازمان تولید ایجاد می‌کند. تجدید ساختار شرکت‌ها و سازمان‌ها دگرگونی بنیادینی در کار ایجاد کرده است: فردی شدن نیروی کار در فرایند کار. ما شاهد

معکوس شدن روند تاریخی تعیین دستمزد برای کارها و اجتماعی کردن تولید هستیم که ویژگی غالب دوران صنعتی بود. شکل سنتی کار که مبتنی بر استخدام تمام وقت، وظایف شغلی مشخص، و الگوی کاری در طول چرخه زندگی است به آرامی اما به طور قطع در حال ناپدید شدن است.

بطور کلی، به نظر می‌رسد که شرکت‌های ژاپنی قادرند از طریق حفظ نیروی کار اصلی و ارتقای تکنولوژی، و چند برابر کردن نیروی کار انعطاف‌پذیر خود در ژاپن و شبکه‌های تولیدی جهانی خود با فشارهای رقابتی مقابله کنند. الگوی غالب نیروی کار در اقتصاد نوینی که بر پایه اطلاعات بنا شده است از یک نیروی کار اصلی متشکل از مدیران متکی به اطلاعات و کسانی تشکیل شده است که می‌توان آن را با توجه به نیاز بازار و هزینه‌های نیروی کار، خودکار کرد یا این که استخدام یا اخراج کرد و یا به سایر کشورها فرستاد. این مساله حقیقت دارد که روندهای تکنولوژیک کنونی همه شکل‌های انعطاف‌پذیر را تقویت می‌کند، به نحوی که در غیاب توافقه‌های بخصوص درباره ثابت نگه داشتن جنبه یا جنبه‌هایی از کار، این سیستم در زمینه شرایط کار و کارگران به انعطاف‌پذیری چندگانه و کلی دست می‌یابد. این دگرگونی نهادهای ما را به لرزه درآورده است و بحرانی را در رابطه کار و جامعه ایجاد کرده است. رواج تکنولوژی اطلاعات در اقتصاد مستقیماً به ایجاد بیکاری نمی‌انجامد و ممکن است در بلندمدت مشاغل بیشتری را ایجاد می‌کند. دگرگونی مدیریت و کار ساختار شغلی را بهبود می‌بخشد چون تعداد مشاغل کم مهارت را افزایش می‌دهد.

فرهنگ مجاز واقعی: یکپارچگی ارتباط الکترونیک،

پایان عصر مخاطبان گسترده، و ظهور شبکه‌های تعاملی

مقدمه (ص ۳۸۲)

در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد، اختراع بزرگی در یونان به وقوع پیوست: حروف الفبا. دانشمندان برجسته کلاسیک از قبیل هولاک بر این عقیده‌اند که این تکنولوژی مفهومی زیربنای توسعه فلسفه و علوم غربی است که امروز می‌شناسیم. این اختراع پل زدن بر شکاف میان گفتار و زبان مکتوب را امکان‌پذیر ساخت و بدین ترتیب، گفته را از گوینده جدا کرد و گفتمان مفهومی را میسر ساخت. گسترش سواد تا قرن‌ها پس از اختراع و گسترش چاپ و تولید کاغذ به وقوع نپیوست. با وجود این، در غرب زیربنای فکری ارتباط انباشتی و دانش - محور بر الفبا استوار بود. با وجود این، نظم نوین الفبایی، در عین حال که گفتار خردورزانه را میسر می‌ساخت، ارتباط نوشتاری را از سیستم شنیداری - دیداری نمادها و ادراکات که برای بیان کامل ذهن انسان بسیار حیاتی بود، جدا کرد. البته فرهنگ شنیداری - دیداری در قرن بیستم انتقامی تاریخی گرفت و ابتدا با سینما و رادیو، و سپس با تلویزیون جایگزین تأثیر ارتباطات مکتوب در قلب و جان بیشتر مردم شد.

۲۷۰۰ سال پس از آن شاهد یک دگرگونی تکنولوژیک هستیم که از لحاظ ابعاد تاریخی به واقعه فوق شبیه است: ابرمتن یا فرا - زبانی که برای نخستین بار در تاریخ، شیوه‌های مکتوب، شفاهی و دیداری - شنیداری ارتباطات انسانی را در چارچوب یک سیستم یکپارچه می‌سازد. روح انسان در تعاملی نوین دوباره وحدت خود را بازمی‌یابد. نمی‌توان اهمیت این پدیده را نادیده گرفت. یکپارچگی بالقوه متن، تصویر و صدا در یک سیستم، و این امر با گذشت زمان تشدید می‌شود. هنگام نوشتن این کتاب، چنین سیستمی هنوز به طور کامل ایجاد نشده و توسعه آن در سالهای آینده با سرعت و پراکندگی جغرافیایی مختلفی انجام می‌گیرد. این سیستم توسعه خواهد یافت و بخش‌های اصلی جمعیت را در سراسر سیاره در بر خواهد گرفت. پیدایش سیستم نوین ارتباطات در حال تغییر فرهنگ ماست و آن را برای ابد دگرگون می‌سازد.

از جهان گوتنبرگ تا جهان مک لوهان: ظهور فرهنگ رسانه‌های جمعی (ص ۳۸۵)

رواج تلویزیون در سه دهه پس از جنگ جهانی دوم دنیای جدیدی از ارتباط را ایجاد کرد. رادیو مرکزیت خود را از دست داد. فیلم‌ها به گونه‌ای تغییر یافتند که برای مخاطبان تلویزیون مناسب باشند، روزنامه‌ها و مجلات حالتی تخصصی یافتند و یا جلب مخاطب را هدف خود قرار دادند. کتاب جایگاه خود را حفظ کرد. سیستمی را که تلویزیون بر آن مسلط است به راحتی می‌توان رسانه‌های همگانی نامید. آنچه تلویزیون ارائه می‌کرد در وهله نخست پایان جهان گوتنبرگ، یعنی سیستم ارتباطی‌ای بود که در سلطه ذهن چاپی و نظم القابی آوایی قرار داشت. تلویزیون نمایانگر گسستی تاریخی از ذهن چاپی است. چند سال پس از اختراع تلویزیون، این رسانه به کانون فرهنگی جوامع ما بدل شد و ارتباط‌پذیری آسان در راستای «حداقل تلاش روانی» از ویژگی‌های اصلی آن محسوب می‌شود.

در سه دهه اخیر در سرتاسر جهان انفجار ارتباطات به وقوع پیوسته است که تلویزیون سردمدار آن بوده است. قدرت واقعی تلویزیون در این است که صحنه را برای همه فرایندهایی که قرار است با جامعه مطرح شوند، از سیاست گرفته تا تجارت از جمله ورزش و هنر، آماده می‌کند. تلویزیون چارچوب زبان ارتباط اجتماعی را تعیین می‌کند.

رسانه‌های جدید و تنوع مخاطبان انبوه (ص ۳۹۲)

در دهه ۱۹۸۰ تکنولوژیهای جدید دنیای رسانه‌ها را دستخوش دگرگونی ساخت. ویدئو در سرتاسر جهان رشد انفجارگونه داشت و در بسیاری از کشورهای در حال توسعه جایگزین اصلی برنامه‌های کسالت‌آور و رسمی تلویزیون شد. مردم شروع به ضبط تصویری رویدادهایی کردند که در زندگیشان اتفاق می‌افتاد، از تعطیلات گرفته تا جشنهای خانوادگی و بدین ترتیب تصویری را ایجاد کردند که از آلبوم عکس فراتر بود. ولی حرکت تعیین‌کننده، ازدیاد کانال‌های تلویزیونی بود که به تنوع روزافزون آنها انجامید. بر طبق گزارش یونسکو، در سال ۱۹۹۲ بیش از یک میلیارد دستگاه تلویزیون در جهان وجود داشت. به دلیل تنوع رسانه‌ها و امکان تلاش برای جذب مخاطبان ویژه، می‌توان گفت که نظام نوین رسانه‌ای، پیام همان رسانه است، به این معنا که ویژگی‌های پیام ویژگی‌های رسانه را شکل می‌دهد. پردازش اطلاعات از ارتباط یکسویه بسیار فراتر می‌رود. تلویزیون برای رهایی از ارتباط یکسویه نیازمند کامپیوتر بود. ولی پیوند این دو، که بالقوه تأثیراتی عمده بر جامعه می‌گذاشت، پس از آن حاصل شد که کامپیوترها مسیر طولانی را برای ارتباط با یکدیگر طی کردند تا بعد بتوانند با تلویزیون نیز ارتباط برقرار کنند. تنها در این صورت بود که مخاطبان می‌توانستند سخن بگویند.

ارتباط کامپیوتری، کنترل صنعتی، شبکه‌های اجتماعی و جوامع مجازی (ص ۳۹۸)

اینترنت ابتکاری امریکایی است که قلمرویی جهانی دارد و نخستین گامهای آن با حمایت ارتش و توسط شرکت‌های کامپیوتری برداشته شده است. منابع مالی آن توسط دولت امریکا تامین می‌شد و هدف آن ایجاد باشگاهی جهانی از کاربران کامپیوتر و بانک‌های اطلاعاتی بود. شبکه اینترنت ستون فقرات ارتباط کامپیوتری جهانی در دهه ۱۹۹۰ است چرا که به تدریج بیشتر شبکه‌ها را به یکدیگر متصل کرد. در اواسط دهه ۱۹۹۰، اینترنت ۴۴ هزار شبکه کامپیوتری و در حدود ۳/۲ میلیون کامپیوتر میزبان را در سرتاسر جهان به یکدیگر متصل می‌کرد و تقریباً ۲۵ میلیون کاربر داشت و به سرعت گسترش می‌یافت. با وجود این پیش‌بینی می‌شد که تعداد کاربران اینترنت هر سال دو برابر شود. متخصصان بر این عقیده‌اند که از نظر فنی، اینترنت روزی خواهد توانست ۶۰۰ میلیون شبکه کامپیوتری را به یکدیگر متصل کند.

در واقع این آمیزه‌ای منحصر به فرد از استراتژی نظامی، همکاری‌های عمده علمی، و نوآوری ضدفرهنگی است. یکی از این استراتژی‌ها طراحی سیستم مخابراتی‌ای بود که در برابر تهاجم هسته‌ای آسیب‌ناپذیر باشد. این سیستم براساس تکنولوژی ارتباطی انتقال بسته‌ای، شبکه را از مراکز کنترل و فرماندهی بی‌نیاز کرد، به نحوی که واحدهای پیام می‌توانستند مسیر خود را در طول شبکه پیدا کنند و در هر بخشی از شبکه قابل تبدیل دوباره به پیامی منسجم باشند. وقتی بعدها تکنولوژی دیجیتال بسته‌بندی انواع مختلف پیامها، از جمله صداها، تصاویر و داده‌ها را امکان‌پذیر ساخت، شبکه‌ای ایجاد شد که می‌توانست همه انواع نمادها را بدون استفاده از مراکز کنترل منتقل کند.

در سال ۱۹۹۵، تکنولوژی ارسال گِیگابیتی در مراحل اولیه خود بود و می‌توانست اطلاعاتی برابر با اطلاعات موجود در کتابهای کتابخانه کنگره آمریکا را در یک دقیقه منتقل کند. ولی ظرفیت انتقال به تنهایی برای ایجاد یک شبکه ارتباطی جهانی کافی نبود. کامپیوترها باید می‌توانستند با یکدیگر صحبت کنند. این مانع با ایجاد یونیکس از میان رفت. این سیستم توسط آزمایشگاه‌های بل در سال ۱۹۶۹ اختراع شد، ولی تنها پس از سال ۱۹۸۳ کاربرد گسترده‌ای یافت. در ورای گسترش اینترنت، شبکه‌های علمی، نهادی و فردی قرار داشت. که سیر تحول و اهدافش تا حدود زیادی از اهداف ویژه استراتژی نظامی یا پیوندهای ابرکامپیوتری مستقل بود.

در ایالات متحده، پاد فرهنگ کامپیوتری گسترده‌ای ظهور کرد که اغلب در آرمان‌گرایانه‌ترین و بی‌قید و بندترین حالت خود از نظر ذهنی با پس‌لرزه‌های جنبشهای دهه ۱۹۶۰ مرتبط بود. یکی از اجزای مهم این سیستم، یعنی مودم، از آن دسته پیشرفتهای تکنولوژیک بود که پیشگامان این پادفرهنگ ایجاد کرده بودند. مودم در سال ۱۹۷۸ توسط دو دانشجوی ساکن شیکاگو اختراع شد که سعی می‌کردند سیستمی را پیدا کنند که از طریق آن بتوانند با استفاده از خط تلفن برنامه‌های میکروکامپیوتر را در اختیار یکدیگر قرار دهند تا بدین ترتیب لازم نباشد که در زمستانهای شیکاگو به خانه یکدیگر که از هم فاصله داشت بروند. آنها این تکنولوژی را به رایگان در اختیار افراد قرار می‌دادند چون می‌خواستند تا جایی که ممکن است تواناییهای ارتباطی را گسترش دهند. شبکه‌های کامپیوتری توانستند بطور مستقل با یکدیگر ارتباطی برقرار کنند. سال ۱۹۷۹، سه دانشجو نسخه تغییر یافته‌ای پروتکل یونیکس را ایجاد کردند که ارتباط با کامپیوتر از طریق تلفن‌های معمولی را امکان‌پذیر می‌کرد.

شگفت آن که این رویکرد ضد فرهنگی به تکنولوژی تأثیر مشابهی بر استراتژی شبکه‌های افقی داشت که از ملاحظات نظامی الهام گرفته بود. این رویکرد ابزار تکنولوژیک را در اختیار هرکسی قرار می‌داد که از دانش فنی و یک کامپیوتر شخصی برخوردار بود، و دیر نیاید که کامپیوترهای شخصی به نحو روزافزونی قوی‌تر و در عین حال ارزان‌تر شدند. ظهور کامپیوترهای شخصی و ارتباط‌پذیری شبکه‌های توسعه تابلوی اعلانات الکترونیکی یا سیستم بولتن بورد (BBS) را که نخستین بار در آمریکا و آنگاه در سرتاسر جهان ایجاد شد تسریع کرد. سیستم بولتن بورد مستلزم شبکه‌های کامپیوتری پیچیده نبود و تنها به کامپیوتر شخصی، مودم، و خط تلفن احتیاج داشت. بنابراین آنها به تابلوی اعلانات الکترونیکی منافع و پیوندهای مختلف تبدیل شدند و چیزی را ایجاد کردند که آن را «جوامع مجازی» می‌نامند.

منظومه اینترنت (ص ۴۰۱)

امروزه در سرتاسر جهان هزاران شبکه کوچک وجود دارد که کل ارتباطات انسانی، از سیاست و مذهب گرفته تا سکس و پژوهش را پوشش می‌دهند. تا اواسط دهه ۱۹۹۰، اکثر این شبکه‌ها به اینترنت نیز متصل شدند ولی هویت خود را حفظ کردند و قوانین رفتاری خود را داشتند. یکی از مهمترین این قوانین منع نفوذ تجاری اعلام نشده به سیستم‌های بولتن بورد بود. در حالی که ایجاد بولتن بوردهای تجاری یا شبکه‌هایی که دید تجاری دارند مشروع شمرده می‌شود، تجاوز به فضاهای کامپیوتری که برای مقاصد دیگر ایجاد شده‌اند مجاز نیست. کسانی که این قانون را رعایت نکنند با تحریم‌های خردکننده‌ای مواجه می‌شوند. هزاران پیام خصمانه دمار از روزگار شهروند بدخصال فضای الکترونیک در می‌آورد. وقتی خطا خیلی جدی باشد، فایل‌های کامپیوتری بزرگی بر روی سیستم خطاکار ریخته می‌شود و آن را از کار می‌اندازد که معمولاً به اخراج فرد خاطی از شبکه کامپیوتر میزبان منجر می‌شود.

خلاقیت این شبکه به گونه‌ای است که بخش اعظم فرایند ارتباطات، تا حد زیادی خود جوش، سازمان نیافته، و اهداف و اعضای آن متنوع بود و هنوز نیز این گونه است. در واقع، گسترش استفاده از شبکه به نفع دولت و تجارت است. همزیستی مسالمت‌آمیز منافع و فرهنگ‌های

مختلف در شبکه، شکل شبکه جهانی (World Wide Web) را به خود گرفت که مجموعه انعطاف‌پذیری از شبکه‌های اینترنت است که نهادها، تجارتها، انجمنها و افراد، ایستگاه‌ها (سایتها)ی ویژه خود را در آن ایجاد می‌کنند و بر مبنای آن هرکس که به این شبکه دسترسی داشته باشد می‌تواند برای خود صفحه‌ای ایجاد کند که از ترکیب متغیری از تصویر و متن تشکیل شده است.

فرایند شکل‌گیری و انتشار اینترنت و شبکه‌های ارتباط کامپیوتری وابسته به آن در ربع قرن گذشته ساختار رسانه جدید را در معماری شبکه، در فرهنگ کاربران شبکه، و در الگوهای واقعی ارتباطات برای همیشه شکل داد. معماری شبکه از لحاظ تکنولوژیک باز است و همواره چنین خواهد بود. این امر دسترسی گسترده عموم را به شبکه امکان‌پذیر می‌سازد و نابرابری اجتماعی در عرصه الکترونیک با شدت بسیاری آشکار خواهد شد. معماری باز شبکه اطمینان از امنیت آن در برابر مهاجمان کار کشته را دشوار می‌سازد.

همانطور که موفقیت تجاری مجله‌های الکترونیکی که به عنوان ابزاری ضد فرهنگی ایجاد شدند ولی در اواسط دهه ۱۹۹۰ به داغ‌ترین جلوه فرهنگ اینترنت و نحوه ارائه رهنمود تبدیل شدند نشان می‌دهد، پلهایی که بین ریشه‌های ضد فرهنگی ارتباط کامپیوتری و اکثریت استفاده‌کنندگان اینترنت در دهه ۱۹۹۰ وجود دارد معمولاً بیشتر از چیزی است که متخصصان ارتباطات می‌پندارند. ویژگی شبکه‌های ارتباط کامپیوتری داخل یا خارج اینترنت، فراگیری، تمرکززدایی چندجانبه، و انعطاف‌پذیری آنهاست. مسلماً این شبکه‌ها منافع تجاری را منعکس می‌کنند چون منطق کنترل‌کننده سازمان‌های عمده دولتی و خصوصی را در سرتاسر قلمرو ارتباطات گسترش می‌دهند. ولی برخلاف رسانه‌های همگانی آنها از نظر تکنولوژیک و فرهنگی، ویژگی تعامل‌پذیری و فردی شدن را در خود جای داده‌اند. با این‌همه، آیا این توانایی‌های بالقوه به ایجاد الگوهای نوین ارتباطات می‌انجامند؟

جامعه تعاملی (ص ۴۱۵)

تغییرات تکنولوژیک آنچنان سریع است و انتشار ارتباط کامپیوتری با چنان شتابی صورت می‌گیرد که بیشتر پژوهشهایی که در دهه ۱۹۸۰ انجام شده‌اند دیگر برای روندهای اجتماعی دهه ۱۹۹۰، یعنی دقیقاً همان لحظه تاریخی‌ای که فرهنگ نوین ارتباطی در حال شکل‌گیری است، کاربردی ندارند. بحث درباره پیامدهای اجتماعی فرایندهای نوین ارتباطی خالی از فایده نیست. نخست این که ارتباط کامپیوتری یک رسانه ارتباطی عمومی نیست و در آینده قابل پیش‌بینی نیز به چنین سیستمی تبدیل نخواهد شد. در حالیکه استفاده از آن با سرعت شگفت‌انگیزی افزایش خواهد یافت، برخلاف تلویزیون و سایر رسانه‌های همگانی، برای مدتی طولانی اکثریت بزرگی از انسانها از آن محروم خواهند بود. در سال ۱۹۹۴ بیش از یک سوم خانواده‌های آمریکایی به کامپیوترهای شخصی مجهز بودند و برای نخستین بار هزینه‌ای که برای خرید کامپیوتر شخصی مصرف می‌شد از هزینه خرید تلویزیون پیشی گرفت. اروپای غربی نیز در اواسط دهه ۱۹۹۰ خرید بیش از حد انتظار کامپیوتر را تجربه کرد ولی میزان نفوذ کامپیوتر در خانواده‌های اروپای غربی در سطح پایین‌تری قرار داشت. ژاپن از نظر استفاده از کامپیوتر خانگی و تجهیزات کامپیوتری در خارج از محل کار به میزان چشمگیری از این کشورها عقب‌تر است. و سایر نقاط جهان به استثنای سنگاپور آشکارا در عصر ارتباطی دیگری قرار داشتند. بدون شک این وضعیت با گذر زمان تغییر خواهد کرد ولی برای یک دوره طولانی تاریخی سرعت گسترش ارتباط کامپیوتری دو سویه به سختی می‌تواند با سرعت گسترش تلویزیون برابری کند.

ولی ارتباط کامپیوتری به این شکل در بیشتر کشورهای پیشرفته همچنان قلمرو بخش تحصیل‌کرده جامعه خواهد بود که تعداد آنها به دهها میلیون نفر خواهد رسید ولی هنوز در مقیاس جهانی تنها جمعی از نخبگان محسوب می‌شوند. ارتباط با اینترنت به معنای استفاده از آن نیست، معمولاً تعداد کسانی که از هر ارتباط استفاده می‌کنند حتی کمتر از یک دهم در نظر گرفته شده است. حتی از بین افرادی که از این شبکه استفاده می‌کنند، تنها تعداد اندکی واقعاً از این رسانه استفاده جدی می‌کنند. ارتباط کامپیوتری رسانه ارتباطی تحصیل‌کرده‌ترین و مرفه‌ترین بخش جمعیت در تحصیل‌کرده‌ترین و مرفه‌ترین کشورها خواهد بود و این وضعیت در بسیاری از موارد در بزرگترین و پیشرفته‌ترین مناطق کلانشهرها صادق خواهد بود.

ارتباط کامپیوتری به نحو فزاینده‌ای در شکل‌دهی فرهنگ آینده نقش مهمی ایفا خواهد کرد، و نخبگانی که ساختار آن را شکل می‌دهند به نحو روزافزونی در جامعه‌ای که در حال ظهور است دارای امتیازات ساختاری خواهند بود. بنابراین ارتباط کامپیوتری به راستی انقلابی در فرایند ارتباطات، و به واسطه آن در فرهنگ ایجاد خواهد کرد، اما این انقلابی است که در امواج هم مرکز ایجاد می‌شود و از سطوح بالای تحصیلات و ثروت آغاز می‌گردد و احتمالاً نمی‌تواند بخش‌های بزرگی از توده‌های فاقد تحصیلات و کشورهای فقیر را پوشش دهد.

به نظر می‌رسد احتمال این که زنان و سایر گروه‌های تحت ستم جامعه بتوانند با حمایتی که توسط رسانه الکترونیکی ایجاد می‌شود آزادانه‌تر نظرات خود را بیان کنند بیشتر باشد. البته تاکنون زنان گروه کوچکی از کاربران شبکه را تشکیل می‌دهند. گویی سمبولیسم قدرت که در ارتباط چهره نهفته است هنوز زبان خود را در ارتباط کامپیوتری جدید پیدا نکرده است. ارتباط کامپیوتری به دلیل تازگی تاریخی این رسانه و بهبود نسبی جایگاه نسبی قدرت برای گروه‌هایی از قبیل زنان که از نظر سنتی زیردست بوده‌اند، ممکن است فرصتی برای معکوس کردن بازیهای سنتی قدرت در فرایند ارتباطات فراهم کند.

حال به جای کاربران، به تحلیل کاربردهایی که از ارتباط کامپیوتری می‌شود می‌پردازیم. بخش عمده‌ای از فعالیت ارتباط کامپیوتری در هنگام کار یا موقعیت‌هایی که به کار ارتباط دارند انجام می‌گیرد. درباره تأثیرات فرهنگی باید شباهت نمادین فرایندهای کار، خدماتی خانگی، و سرگرمی و تفریحات در ساختار جدید ارتباطات را در نظر گرفت. آیا رابطه با کامپیوتر آنقدر ویژه هست که کار، خانه، و سرگرمی را در یک سیستم پردازش نمادها به یکدیگر مرتبط کند؟ مشاهدات مقدماتی ظاهراً نشان می‌دهد که مردمی که در منزل از کامپیوتر استفاده می‌کنند گرچه از خوداتکایی در مدیریت زمان و مکان لذت می‌برند، از فقدان تمایز میان کار و فراغت، خانواده و تجارت، شخصیت و کارکرد ناراحت هستند. یک رسانه به نوعی تمایز نهادی قلمروهای فعالیت را مخدوش می‌سازد و در مورد شیوه رفتار سردرگمی ایجاد می‌کند.

در ورای اجرای وظایف حرفه‌ای، ارتباط کامپیوتری تمامی قلمرو فعالیت‌های اجتماعی را در بر گرفته است. ارتباط فردی از طریق پست الکترونیکی که متداول‌ترین ارتباط کامپیوتری در خارج از محیط کار است، رشد انفجارآمیزی داشته است. سکس کامپیوتری یکی دیگر از کاربردهای اصلی ارتباط کامپیوتری است که به سرعت در حال گسترش است. تحریک جنسی به بازاری تجاری تبدیل شده که رشد سریعی دارد. مردم که بیش از پیش از بیماریهای مسری و پرخاشگری فردی می‌ترسند، به دنبال راههای جدیدی برای ابراز تمایلات جنسی خود هستند.

سیاست نیز حوزه‌ای است که استفاده از ارتباطات کامپیوتری در آن هر روز گسترده‌تر می‌شود. از یک سو برای انتشار گسترده تبلیغات سیاسی مورد نظر که امکان ارتباط متقابل را نیز فراهم سازد از پست الکترونیکی استفاده می‌شود. گروه‌های بنیادگرای مسیحی، شبه‌نظامیان آمریکایی در ایالات متحده، و چریکهای زاپاتیستا در مکزیک پیشگام این تکنولوژی سیاسی هستند. تجربه مشارکت الکترونیکی شهروندان، دموکراسی محلی را تقویت می‌کند.

در ورای استفاده از ارتباطات کامپیوتری برای روابط اجتماعی غیررسمی و همچنین استفاده‌های ابزاری از این سیستم، ناظران متوجه پدیده تشکیل جوامع مجازی شده‌اند. جامعه مجازی، معمولاً به معنای شبکه الکترونیکی ارتباطات متقابل است. برای ارسال و دریافت پیام در یک الگوی زمانی انتخاب شده با شبکه ارتباط برقرار می‌کنند. هنوز مشخص نیست که در این شبکه‌های الکترونیکی، چه مقدار معاشرتهای اجتماعی ایجاد می‌شود و تأثیرات فرهنگی این نوع جدید معاشرت اجتماعی چیست. شاید بتوانیم ظهور رسانه‌ای جدید را پیش‌بینی کنیم که شکل‌هایی از ارتباط را که قبلاً در حوزه‌های مختلف ذهن انسان جدای از یکدیگر بوده‌اند با یکدیگر در می‌آمیزد. مهمترین تأثیر فرهنگی ارتباط کامپیوتری ممکن است تقویت شبکه‌های اجتماعی که از نظر فرهنگی مسلط هستند و افزایش حالت کلانشهری و جهانی شدن آنها باشد.

ادغام بزرگ: سیستم چندرسانه‌ای به عنوان محیط نمادین (ص ۴۲۲)

در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰، سیستم ارتباط الکترونیکی جدیدی شکل گرفت که از ترکیب رسانه‌های همگانی جهانی و سفارشی و ارتباط کامپیوتری تشکیل شده بود. ویژگی این سیستم جدید ترکیب رسانه‌های مختلف و توانایی بالقوه آن برای ارتباط متقابل بود. این سیستم جدید قلمرو ارتباط الکترونیکی به کل زندگی، از خانه تا کار، از مدرسه تا بیمارستان و از تفریحات تا مسافرت گسترش داد. در فوریه ۱۹۹۵ باشگاه کشورهای گروه هفت در بروکسل جلسه ویژه‌ای تشکیل داد تا به اتفاق مسائل مربوط به گذار به «جامعه اطلاعاتی» را بررسی کند. با وجود این، تجارت بود که سیستم جدید چندرسانه‌ای را شکل می‌داد، نه دولتها. در واقع، مقیاس سرمایه‌گذاری در زمینه‌های زیربنایی به گونه‌ای بود که هیچ دولتی نمی‌توانست به تنهایی عمل کند: تنها در ایالات متحده، هزینه‌های اجرای مرحله نخست شاهراه اطلاعاتی ۴۰۰ میلیارد دلار آمریکا برآورد شده بود.

کنترل تجارت بر نخستین مراحل توسعه سیستم‌های چندرسانه‌ای تأثیرات دیرپایی بر ویژگی‌های فرهنگ الکترونیکی جدید خواهد داشت. استراتژی غالب، توسعه سیستم تفریحات الکترونیکی غول‌آسا را هدف قرار داده است. در آمریکا در این زمینه پیش‌تاز است، در اواسط دهه ۱۹۹۰ همه شکل‌های صنعت رابه خود اختصاص می‌دادند و در حدود ۵ میلیون کارگر در این صنایع مشغول به کار بودند و تعداد شاغلین بخش تفریحات هر سال ۱۲ درصد افزایش می‌یافت. در ژاپن بررسی بازار کشور درباره توزیع نرم‌افزارهای چندرسانه‌ای نشان داد که ۸۵/۷ درصد ارزش این بازار به تفریحات تعلق داشت. در حالی که سهم آموزش تنها ۰/۸ درصد بود.

انتظار تقاضای نامحدود برای تفریحات به نظر می‌رسد اغراق آمیز و عمیقاً متأثر از ایدئولوژی «جامعه پرفراغت» باشد. استفاده از کلیه امکاناتی که توسط شبکه‌ها ارائه می‌شود، آشکارا از پیش‌بینی‌های افزایش درآمد خانوار بیشتر است. شاید مهمترین ویژگی سیستم‌های چندرسانه‌ای این است که بیشتر جلوه‌های فرهنگی را با همه تنوعشان در قلمرو خود جای می‌دهند. جهانی که در ابرمتنی غول‌آسا و غیرتاریخی جلوه‌های گذشته و حال و آینده ذهنی را که برقرار کننده ارتباط است به یکدیگر پیوند می‌دهد. بدین ترتیب، آنها یک محیط نمادین جدید ایجاد می‌کنند. آنها دنیای مجازی را به واقعیت ما بدل می‌سازند.

فرهنگ مجاز واقعی (ص ۴۳۱)

فرهنگ‌ها از فرایندهای ارتباط تشکیل شده‌اند. همه اشکال ارتباط بر مبنای تولید و مصرف نشانه‌ها استوارند. ویژگی تاریخی سیستم ارتباطی جدید، القای واقعیت مجازی نیست بلکه ایجاد مجاز واقعی است. این سیستمی است که در آن خود واقعیت (یعنی وجود مادی - نمادین مردم) کاملاً در متنی از تصاویر مجازی و در جهانی واقع‌نما غرق شده است که در آن چیزهایی که بر روی صفحه ظاهر می‌شوند فقط تصاویری نیستند که تجربه از طریق آنها منتقل می‌شود، بلکه خود به تجربه تبدیل می‌شوند.

تنها حضور در این سیستم یکپارچه، قابلیت انتقال و اجتماعی شدن پیام را امکان‌پذیر می‌سازد. همه پیام‌های دیگر به طرز فزاینده‌ای حاشیه نشین می‌شوند. این امر قدرت نمادین فرستندگان سنتی را به نحو چشمگیری کاهش می‌دهد. البته این فرستندگان سنتی از میان نمی‌روند بلکه ضعیف می‌شوند. قدرتهای برتر معنوی همچنان جان ما را شیفته خود خواهند ساخت اما دیگر جایگاه فرا - انسانی خود را از دست خواهند داد.

فضای جریانه‌ها

مقدمه (ص ۴۴۰)

مکان و زمان جنبه‌های بنیادین و مادی زندگی بشر هستند. فیزیک‌دانان از پیچیدگی این مفاهیم که در پشت سادگی درونی همراه‌کننده‌ای پنهان است پرده برداشته‌اند. حتی کودکان مدرسه‌ای نیز می‌دانند که زمان و مکان با یکدیگر ارتباط دارند. و نظریه اَبَررسمان، که جدیدترین نظریه در فیزیک است، فرضیه اَبَرفضایی را مطرح می‌سازند که ده بعد دارد و یکی از این ابعاد، زمان است. پارادایم تکنولوژی اطلاعات و شکل‌ها و فرایندهای اجتماعی که از فرایند کنونی دگرگونی نشأت گرفته‌اند به همراه یکدیگر در کار دگرگون ساختن مکان و زمان هستند. با این حال، وضعیت واقعی این دگرگونی با برداشت‌های متعارف از موجبیت تکنولوژیک تفاوت‌های بسیار دارد. فضای جریانه‌ایست که به جلوه مسلط قدرت و کارکرد در جوامع ما تبدیل می‌شود.

خدمات پیشرفته، جریان‌های اطلاعات و شهر جهانی (ص ۴۴۲)

اقتصاد اطلاعاتی - جهانی پیرامون مراکز فرماندهی و کنترل سازمان یافته است که توانایی هماهنگی، نوآوری و مدیریت فعالیت‌های درهم تنیده شبکه‌های شرکت‌ها را دارا می‌باشند. همه این خدمات را می‌توان در تولید دانش و جریان‌های اطلاعات خلاصه کرد. خدمات پیشرفته سهم خود را در اشتغال و تولید ناخالص ملی اکثر کشورها به نحو چشمگیری افزایش داده‌اند، و در کلانشهرهای پیش‌تاز جهان بیشترین رشد اشتغال و بیشترین نرخ سرمایه‌گذاری را به خود اختصاص داده‌اند. این خدمات، فراگیر هستند و به جز «سیاه‌چاله‌ها»ی حاشیه‌نشینها، در سرتاسر سیاره زمین پخش شده‌اند. در هر کشور، معماری شبکه خود را در مراکز منطقه‌ای و محلی باز تولید می‌کند، به نحوی که تمامی اجزای سیستم در سطح جهانی با یکدیگر مرتبط می‌شوند.

ترکیب پراکندگی مکانی و یکپارچگی جهانی، نقش استراتژیک جدیدی برای شهرهای عمده ایجاد کرده است. این شهرها علاوه بر نقش تاریخی‌ای که به عنوان مراکز تجارت و بانکداری بین‌المللی دارند، اکنون چهار کارکرد جدید نیز دارند: نخست، به عنوان مراکز فرماندهی بسیار متمرکز در سازمان اقتصاد جهانی، دوم به عنوان نقاط کلیدی برای شرکت‌های مالی و خدمات تخصصی، سوم به عنوان پایگاه‌های تولید، از جمله تولید نوآوری در این صنایع پیش‌تاز، چهارم به عنوان بازارهایی برای محصولات و نوآوری‌ها. در واقع این شهرها شبکه‌هایی از تولید و مدیریت را تشکیل می‌دهند که به دلیل انعطاف‌پذیری، نیازمند جذب کارگران و تامین‌کنندگان نیستند، بلکه می‌توانند در صورت نیاز به تعداد و برای مدت لازم به آنها دسترسی داشته باشند.

خدمات پیشرفته و حتی کل خدمات، در واقع به حاشیه‌های کلانشهرها، مناطق کلانشهری کوچکتر، مناطق توسعه نیافته‌تر، و برخی کشورهای کمتر توسعه یافته منتقل می‌شود و بدین ترتیب تمرکز آنها کاهش می‌یابد. شهر جهانی نه یک مکان بلکه یک فرایند است. فرایندی که مراکز تولید و مصرف خدمات پیشرفته، و جوامع محلی وابسته به آنها در شبکه‌ای جهانی به یکدیگر متصل می‌شوند و در عین حال، بر مبنای جریان‌های اطلاعات، به پیوند خود با پس‌کرانه‌هایشان اهمیت کمتر می‌دهند.

فضای صنعتی جدید (ص ۴۴۹)

ظهور تولید صنعتی مبتنی بر تکنولوژی پیشرفته، یعنی تولید صنعتی میکروالکترونیکی که از کامپیوتر مدد می‌گیرد، منطق جدید مکان صنعتی را به همراه آورد، شرکت‌های الکترونیک، یعنی تولیدکنندگان ابزارهای تکنولوژی نوین اطلاعات، نخستین شرکت‌هایی بودند که یک استراتژی مکانی را که برای فرایند تولید اطلاعات - محور مجاز و ضروری برگزیدند. در دهه ۱۹۸۰، استادان و دانشجویان موسسه توسعه شهری و منطقه‌ای دانشگاه کالیفرنیا در برکلی تحقیقاتی را انجام دادند که درک روشن فضای صنعتی جدید را امکان‌پذیر ساخت.

تولید صنعتی با بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته ترکیب اشتغالی را ارائه می‌دهد که با تولید صنعتی سنتی تفاوت‌های بسیار دارد. این تولید در ساختاری دو قطبی پیرامون دو گروه عمده سازمان یافته است که از نظر بزرگی تقریباً با یکدیگر برابر هستند: از یک سو نیروی کار بسیار ماهر با توان علمی و تکنولوژیک، و از سوی دیگر انبوهی از کارگران غیرماهر که در فعالیت‌های مونتاژ و جانبی یکنواخت اشتغال دارند. در حالیکه اتوماسیون به طرز روزافزونی امکان حذف کارگران سطح پایین را برای شرکت‌ها فراهم ساخته است، افزایش شدید حجم تولید هنوز هم استخدام تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران غیرماهر و نیمه ماهر را ضروری می‌سازد که استقرارشان در مکان‌هایی که دانشمندان و مهندسان زندگی می‌کنند از نظر اقتصادی و اجتماعی به دلیل بافت اجتماعی غالب مناسب نیست، و این وضعیت تا مدتی همچنان ادامه خواهد داشت. می‌توان گفت که صنعت میکروالکترونیک و کامپیوتر، برای هریک از چهار عملیات متمایز فرایند تولید به دنبال چهار نوع مکان مختلف بودند:

الف - تحقیق و توسعه، نوآوری و نمونه سازی در مراکز صنعتی بسیار نوآور مناطق اصلی متمرکز بود که پیش از این که فرایند توسعه آنها محیط زیست را تا حدی تخریب کند، معمولاً از کیفیت زندگی مناسبی برخوردار بودند.

ب - تولید با استفاده از نیروی کار ماهر در شعبات کارخانه‌ها که معمولاً در مناطقی که به تازگی صنعتی شده‌اند انجام می‌گیرد. در امریکا معمولاً این شعبه‌ها در شهرهای متوسط ایالت‌های غربی قرار دارند.

پ - مونتاژ گسترده با استفاده از نیروی کار نیمه ماهر و تست و آزمون که از همان ابتدا تا حد زیادی در خارج، بویژه کشورهای جنوب شرقی آسیا انجام می‌شد و سنگاپور و مالزی در زمینه جذب کارخانه‌های شرکت‌های امریکایی الکترونیک پیشتاز بودند.

ت - ساخت سفارشی ابزارها و خدمات تعمیر و نگهداری و پشتیبانی فنی پس از فروش که در مراکز منطقه‌ای سرتاسر جهان و عموماً در بازارهای الکترونیک عمده، یعنی امریکا و اروپای غربی سازماندهی شده بود، گرچه در دهه ۱۹۹۰ بازارهای آسیایی نیز به جایگاه مشابهی دست یافتند.

یکی از عناصر اصلی این الگوی مکانی اهمیت شگرف مجتمع‌های تولیدی بهره‌مند از نوآوری تکنولوژیک برای کل سیستم است. این همان چیزی است که پیتروال و من به همراه فیلیپ ایدالو که از پیشگامان تحقیق در این زمینه است «مرکز نوآوری» نامیده‌ایم. محیط نوآوری منبع اصلی نوآوری و ایجاد ارزش افزوده در فرایند تولید صنعتی عصر اطلاعات است. نخست این که محیط‌های نوآوری صناعی که تکنولوژی پیشرفته نقش اصلی را در آن ایفا می‌کرد و ما «قطب‌های تکنولوژی» نامیدیم دارای شکل‌های شهری متعددی است. برخی از مهمترین مراکز نوآوری در تولید تکنولوژی اطلاعات، بویژه در امریکا که رهبری تکنولوژی جهان را بر عهده دارد در واقع جدید هستند. از جمله می‌توان دانشگاه استنفورد نام برد که پارک صنعتی استنفورد را بنیان نهاد که بعدها به ایجاد دره سیلیکون انجامید، یا فرماندهان نیروی هوایی که با تکیه بر حمایت‌های لس‌آنجلس، قراردادهای دفاعی را برای کالیفرنیا جنوبی به ارمغان آورد که این کلانشهر غربی جدید را به بزرگترین مجتمع دفاعی تکنولوژی پیشرفته در جهان تبدیل کرد. تحقیقات ما درباره محیط جدید نوآوری در امریکا یا سایر نقاط جهان نشان می‌دهد که با اینکه تسلط جهان‌شهرها واقعاً دارای تناوم تاریخی است در شرایط مناسب می‌توان این وضعیت را تغییر داد، و شرایط مناسب به توانایی برای تمرکز مکانی عناصر لازم برای ایجاد همیاری مربوط است.

آنچه به عنوان مناطق خاص مکان صنعتی جدید باقی می ماند، ناپیوستگی جغرافیایی آن است که به گونه ای تناقض آمیز، از مجتمع های تولیدی سرزمینی تشکیل شده است. فضای صنعتی نوین پیرامون جریانهای اطلاعات سازمان یافته است که بسته به چرخه ها یا شرکت ها همزمان اجزای سرزمینی خود را با یکدیگر پیوند می دهند یا از یکدیگر جدا می سازند. و همانگونه که منطق تولید تکنولوژی اطلاعات از تولیدکنندگان ابزارهای تکنولوژی اطلاعات به کاربران این ابزارها در سراسر حوزه تولید سرایت می کند، منطق فضایی جدید نیز گسترش می یابد و چندین شبکه صنعتی جهانی را ایجاد می کند که فصل مشترک آنها و حذفهایی که صورت می گیرد مفهوم مکان صنعتی را از پایگاههای کارخانه به جریانهای تولید تغییر می دهد.

زندگی روزمره در کلبه الکترونیکی: پایان کار شهر؟

ایجاد سیستمهای ارتباطات الکترونیک و اطلاعاتی گسستگی روزافزون قربایت مکانی و انجام وظایف زندگی روزمره مانند کار، خرید، تفریحات، مراقبتهای بهداشتی، آموزش، خدمات عمومی، حکومت و نظایر آن را ممکن ساخته است. به این ترتیب، آینده شناسان غالباً پیش بینی می کنند که وقتی ضرورت کارکردی شهرها از میان برود، شهر نیز از میان خواهد رفت یا دست کم به صورتی که امروزه می شناسیم وجود نخواهد داشت. البته همانطور که تاریخ نشان می دهد، فرایندهای دگرگونی فضایی پیچیده تر از این هستند.

دگرگونی شکل شهری: شهر اطلاعاتی (ص ۴۶۲)

عصر اطلاعات شکل جدیدی از شهر را ایجاد کرده است که شهر اطلاعاتی نام دارد. با این همه، همانگونه که شهر صنعتی رو گرفت (کپی) جهانی شهر منچستر نبود، شهر اطلاعاتی نیز که در حال ظهور است کپی دره سیلیکن نخواهد بود چه رسد به لس آنجلس. از سوی دیگر، شهر اطلاعاتی نه یک شکل بلکه یک فرایند است. فرایندی که سلطه ساختاری فضای جریانها ویژگی آن است.

آخرین جبهه حاشیه شهری امریکا (ص ۴۶۲)

تصویر گسترش یکنواخت و بی وقفه مناطق حاشیه و خارج از شهرها به عنوان شهر آینده حتی با مدل ناخواسته خود، یعنی لس آنجلس در تضاد است. ولی در آخرین سالهای این هزاره، این امر گرایش قدرتمند امواج بی وقفه توسعه حاشیه شهری در کلانشهرهای غرب و شرق و شمال و جنوب امریکا را نشان می دهد. ظهور شهر پیرامونی به عنوان هسته فرایند نوین توسعه شهری، و شباهتهای این مدل مکانی در سراسر امریکا را می توان با ترکیب پنج معیار تعریف کرد: «شهر پیرامونی» هر مکانی است که:

الف - پنج میلیون فوت مربع یا بیشتر فضای اداری قابل اجاره داشته باشد (محل کاری عصر اطلاعات)، ب - ششصد هزار فوت مربع یا بیشتر فضای قابل اجاره برای خرده فروشی داشته باشد، ج - شمار مشاغل آن از تعداد اتاق خوابهایش بیشتر باشد، د - جمعیت ساکن، آن را مکان واحدی تلقی کنند، ت - در سی سال گذشته هیچ شباهتی به «شهر» نداشته باشد.

روحیه سرسخت پیشگامی فرهنگ امریکا همواره در حال ایجاد شکل های جدید زندگی و فضا است، که تسلط تاسف آور «جغرافیای ناکجا آباد» را نشان می دهد. جریان مبادلات در مرکز «شهر پیرامونی» آمریکایی قرار دارند. این شکل فضایی در واقع تنها مختص تجربه امریکاست. این شکل در الگوی کلاسیک تاریخ امریکا ریشه دارد که همواره بر جستجوی بی پایان برای یافتن سرزمین موعود در

مهاجرنشینهای جدید تأکید می‌کرد، در حالی که پویایی شگفت‌انگیزی یکی از سرزنده‌ترین ملت‌های تاریخ را ساخته است. به بهای مشکلات زیست محیطی بسیار شدید تحقق یافته است.

جاذبه رو به زوال شهرهای اروپایی (ص ۴۶۴)

در دهه ۱۹۹۰، گرایشهای متعددی پویایی شهری جدید مناطق عمده کلانشهری اروپا را شکل می‌دهد. در اروپا نیز همچون امریکا، مرکز تجاری موتور اقتصادی شهر است و به شبکه اقتصاد جهانی متصل است. نخبگان جدید مدیریتی - فن سالار - سیاسی فضاهای انحصاری را ایجاد می‌کنند که همچون محله بورژواهای جامعه صنعتی از بقیه شهر مجزا و دور است، نخبگان اروپا برای گریز از توده مردم نیازی به تبعید خود به حاشیه شهرها ندارند. شهرهای مرکزی را هنوز تاریخشان شکل می‌دهد. مراکز عمده کلانشهرهای اروپا بسته به نقشهای مختلفی که در شبکه شهرهای اروپا ایفا می‌کنند از نظر ساختار شهری دارای تفاوت‌هایی هستند. هرچه جایگاه این شهرها در شبکه نوین اطلاعاتی پایین‌تر باشد، گذار آنها از مرحله صنعتی دشوارتر و ساختار شهری آنها سنتی‌تر خواهد بود. این روند ظهور آبرشهرها، مهمترین دگرگونی است که شکل‌های شهری در سراسر جهان بر مبنای آن استوارند و در مناطقی که به تازگی صنعتی شده‌اند با شدت زیادی در جریان است.

شهرسازی در هزاره سوم: آبرشهرها (ص ۴۶۷)

اقتصاد نوین جهانی و جامعه اطلاعاتی در حال ظهور به راستی شکل فضایی نوینی دارند که در زمینه‌های اجتماعی و جغرافیایی مختلفی ایجاد می‌شود: آبرشهرها، ابرشهرها را نمی‌توان تنها از جنبه وسعت و اندازه‌شان مورد توجه قرار داد، آنها به لحاظ قدرتی که در جذب مردم به مناطق عمده جهان دارند نیز حائز اهمیت‌اند. آنچه در حال ظهور است ابرشهری است که ۴۰ تا ۵۰ میلیون نفر را در بر می‌گیرد. شبکه‌های اطلاعاتی را به یکدیگر متصل می‌کنند، و قدرت جهان را متمرکز می‌سازند. آبرشهرها بهترینها و بدترینها را در خود متمرکز کرده‌اند، از مبتکران و قدرتمندان گرفته تا مردمی که در ساختار این مراکز به موجوداتی زائد تبدیل شده‌اند و آماده‌اند که زائد بودن خود را سودا کنند و یا بهای آن را از دیگران بستانند. این ویژگی بارز ارتباط جهانی و قطع ارتباط محلی (فیزیکی و اجتماعی) است که ریخت آبر شهرها را به ریخت شهری جدیدی تبدیل می‌کند؛ شکلی که ویژگی بارز آن، ایجاد پیوندهای کارکردی است که در گستره وسیعی پراکنده‌اند و با وجود این از نظر الگوی کاربری زمین دارای ناپیوستگی‌های زیادی هستند. ابرشهرها مجتمع‌های ناپیوسته‌ای از مکان‌های چندپاره، قطعات کارکردی و بخشهای اجتماعی هستند.

به رغم همه مشکلات اجتماعی، شهری و زیست‌محیطی، ابرشهرها از نظر ابعاد و جاذبه به عنوان محل فعالیت‌های سطح بالا و مورد پسند مردم همچنان به رشد خود ادامه خواهند داد. موج تاریخی توسعه ابرشهر، رویای زیست محیطی جوامع کوچک شبه روستایی را به حاشیه‌نشینی ضد فرهنگی تبدیل خواهد کرد، دلیل این امر این است که ابر شهرها:

الف - موتورهای واقعی توسعه به شمار می‌روند.

ب - این مناطق مراکز نوآوری فرهنگی و سیاسی هستند.

ج - نقطه اتصال همه شبکه‌های جهانی هستند.

اکنون باید به درک نظری این واقعیت مکانی جدید نایل شویم. این امر به ناچار نیازمند تشریح چارچوب مبهم تئوری «فضای جریانها» است.

نظریه اجتماعی مکان و نظریه فضای جریانها (ص ۴۷۵)

مکان تجلی جامعه است. رابطه معنادار میان جامعه و مکان براسکالی اساسی سرپوش می‌گذارد. دلیل این مسئله این است که فضا بازتاب جامعه نیست بلکه تجلی آن است. به عبارت دیگر فضا فتوکیبی جامعه نیست بلکه خود جامعه است. شکل‌های و فرایندهای فضایی را دینامیسم ساختار کلی جامعه نیست بلکه خود جامعه است. شکل‌ها و فرایندهای فضایی را دینامیسم ساختار کلی جامعه ایجاد می‌کند. در واقع مکان تبلور زمان است. مکان چیست؟ در فیزیک نمی‌توان مکان را بدون در نظر گرفتن حرکت ماده تعریف کرد. در نظریه اجتماعی تعریف مکان بدون اشاره به عملکردهای اجتماعی امکان‌پذیر نیست. دیوید هاروی در کتاب جدیدش، «شرایط پست مدرنیته» می‌گوید: زمان و مکان را نمی‌توان مستقل از کنش اجتماعی درک کرد. از منظر نظریه اجتماعی، مکان تکیه‌گاه مادی عملکردهای اجتماعی است که در یک زمان انجام می‌گیرند.

جامعه ما پیرامون جریان‌ها تشکیل شده است. جریانها فقط یکی از عناصر سازمان اجتماعی نیستند بلکه تجلی فرایندهای مسلط بر زندگی اقتصادی، سیاسی و نمادین ما هستند. فضای جریانها سازماندهی مادی عملکردهای اجتماعی است که دارای اشتراک زمانی هستند و از طریق جریان‌ها عمل می‌کنند. فضای جریانها تنها منطق مکانی جوامع ما نیست ولی مسلطترین منطق است، چون منطق مکانی منافع و کارکردهای مسلط در جامعه ماست. ولی چنین سلطه‌ای صرفاً ساختاری نیست. شکل بنیادین سلطه در جامعه ما بر توانایی سازماندهی نخبگان مسلط استوار است. در این سازوکار، فضا نقشی بنیادین ایفا می‌کند. جان کلام این که نخبگان جهان وطنی هستند، ولی مردم محلی هستند. فضای قدرت و ثروت در سرتاسرجهان گسترده است، در حالی که زندگی و تجربیات مردم در مکان‌ها، فرهنگ و تاریخ آنها ریشه دارد. بنابراین، هرچه یک سازمان اجتماعی بیشتر بر جریانهای غیرتاریخی استوار باشد جایگزین منطق مکانهای خاص شود، منطق قدرت جهانی بیشتر از قید و بند کنترل اجتماعی - سیاسی جوامع محلی - ملی که ویژگی خاص تاریخی دارند می‌گریزد.

معماری آخر زمان (ص ۴۸۳)

کوچ‌گر حس کوچ‌گری خود را حفظ می‌کند - ریکاردو بوفیل

اگر فضای جریانها به راستی شکل مکانی مسلط جامعه شبکه‌ای باشد، ممکن است در سالهای آینده معماری و طراحی از نظر فرم، کارکرد، فرایند و ارزش دوباره تعریف شوند. در واقع به نظر من در سرتاسر تاریخ، معماری «بازی ناموفق» جامعه، و تجلی گرایشهای عمیق‌تری در جامعه بوده است که امکان بیان آشکار آنها وجود نداشته و با این حال، آن قدر قدرت داشتند که بتوان آنها را در سنگ، بتن، فولاد، شیشه و ادراک بصری انسانهایی تجسم بخشید که باید در چنین فرمهایی سکنی می‌گزیدند، معامله می‌کردند یا به نیایش مشغول می‌شدند.

بدون شک هیچ تفسیر ساده و دقیقی از تجلی هندسی ارزشهای اجتماعی وجود ندارد. ولی همانطور که پژوهشهای دانشمندان و تحلیل‌گران نشان داده است، و همانطور که از آثار معماران بر می‌آید، همواره بین آنچه جامعه (با همه تنوعی که دارد) گفته و آنچه معماران در پی بیان آن بوده‌اند پیوندی محکم و نیمه خودآگاه وجود داشته است. ولی امروزه دیگر اوضاع این گونه نیست. با آمدن فضای جریانها، رابطه معنادار معماری و جامعه مبهم شده است. از آنجا که تجلی فضایی منافع مسلط در سرتاسر جهان و در فرهنگ‌های مختلف رخ

می‌دهد، ریشه کن ساختن تجربه، تاریخ و فرهنگ خاص به عنوان پس‌زمینه معنا به تعمیم معماری غیرتاریخی و غیرفرهنگی منجر شده است.

برخی از گرایش‌های «معماری پست مدرن» که در آثار معمارانی همچون فیلیپ جانسن یا چارلز مور نمایان است، به بهانه در هم شکستن استبداد قاعده‌ها، از جمله قواعد مدرنیسم، سعی می‌کنند همه پیوندها را با محیط‌های اجتماعی خاص قطع کنند. مدرنیسم نیز در زمان خود به همین ترتیب عمل کرده بود، اما به عنوان تجلی یک فرهنگ ریشه‌دار تاریخی که بر ایمان به پیشرفت، تکنولوژی، و خردورزی پافشاری می‌کرد. برعکس، معماری پست مدرن پایان همه سیستم‌های معنا را اعلام می‌کند و آمیزه‌ای از عناصری را ایجاد می‌کند که با انگیزش فرا-تاریخی و سبکی، به دنبال هماهنگی شکل‌هاست. با وجود این، در حقیقت آنچه پست مدرنیسم انجام می‌دهد بیان تقریباً صریح ایدئولوژی مسلط جدید است. پایان تاریخ و تحت‌الشعاع قرار گرفتن مکانها توسط فضای جریانها. چون تنها اگر در پایان تاریخ باشیم می‌توانیم هرچه را که از قبل داشته‌ایم با یکدیگر ترکیب کنیم. در چنین چشم‌اندازی، پست مدرنیسم را می‌توان معماری فضای جریانها دانست.

در واقع معماری و طراحی، از آنجا که شکل‌هایشان در برابر مادیات انتزاعی فضای جریانهای مسلط مقاومت می‌کند یا اینکه آنها را تفسیر می‌کند، ممکن است به دو طریق عمده به ابزارهای ضروری نوآوری فرهنگی و استقلال فکری در جامعه اطلاعاتی تبدیل شود. معماری جدید یا کاخهای اربابان جدید را می‌سازد و بدین ترتیب، نقایص آنها را که در پشت انتزاع فضای جریانها پنهان شده است نشان می‌دهد، یا این که در مکانها و به این لحاظ، در فرهنگ و مردمان ریشه می‌دواند. در هر دو صورت معماری و طراحی ممکن است در شکل‌های مختلف سنگرهای مقاومت را برای حفظ معنا در جریان تولید دانش، یا آشتی تکنولوژی و فرهنگ حفر کند.

فضای جریانها و فضای مکانها(ص ۴۸۹)

فضای جریانها به تمام حوزه تجربه انسانی در جامعه شبکه‌ای نفوذ نمی‌کند. در واقع، اکثریت قاطع مردم کشورهای صنعتی و پیشرفته در مکان‌ها زندگی می‌کنند، و بدین ترتیب فضای خود را به گونه‌ای وابسته به مکان درک می‌کنند. مکان، محلی است که شکل، کارکرد، و معنای آن در مرزهای مجاورت فیزیکی، خودکفاست. در واقع خوبی یا بدی مکانها به فضاوت ارزشی درباره این که زندگی خوب چیست بستگی دارد. همه مکانها از نظر تعامل اجتماعی و فضایی غنی نیستند. دلیل این مساله دقیقاً این است که کیفیات فیزیکی - نمادین آنها باعث می‌شود که با مکانهای دیگر تفاوت داشته باشند. نتایج روابط میان فضای جریانها و فضای مکانها، بین جهانی شدن و محلی شدن همزمان از پیش مشخص نیست. برای مثال در طول دهه ۱۹۸۰ تجدید ساختار شهری در توکیو انجام گرفت تا این شهر بتواند نقش «شهری جهانی» را ایفا کند. با وجود این، شهروندان توکیو تنها از گم شدن گوهر تاریخی گلایه نداشتند، بلکه نگران کاهش فضای زندگی روزمره خود به دلیل منطق ابزاری شهر جهانی نیز بودند.

مردم هنوز هم در مکانها زندگی می‌کنند. ولی از آنجا که در جوامع ما کارکرد و قدرت در فضای جریانها سازمان یافته‌اند، سلطه ساختاری منطق آن به گونه‌ای بنیادین معنا و پویایی مکانها را تغییر می‌دهد. تجربه که با مکانها ارتباط دارد از قدرت منتزع و معنا به گونه‌ای روزافزون از دانش جدا می‌شود. این امر ناشی از دوگانگی ساختاری دو منطقه فضایی است که راه‌های ارتباطی جامعه را با تهدید مواجه ساخته است. گرایش مسلط به سوی چشم‌انداز یک فضای جریانهای شبکه‌ای و غیرتاریخی است که می‌خواهد منطق خود را بر مکانهای تکه تکه و پراکنده تحمیل کند، مکانهایی که هر روز بیش از پیش با یکدیگر بی‌ارتباط می‌شوند و کمتر می‌توانند دارای قواعد فرهنگی مشترک باشند.

مرز ابدیت: زمان بی زمان

مقدمه (ص ۴۹۹)

ما و جامعه‌مان زمان متجسمیم و ساخته تاریخ، با این حال، سادگی این گفته بر پیچیدگی مفهوم زمان که یکی از بحث‌انگیزترین مقوله‌های علوم طبیعی و اجتماعی است سرپوش می‌گذارند و بحثهایی که اکنون در نظریه اجتماعی مطرح است بر مرکزیت آن مهر تایید می‌زند. در واقع، دگرگونی زمان در پارادایم تکنولوژی اطلاعات که از کنش‌های اجتماعی شکل گرفته است یکی از بنیانهای جامعه جدیدی است که گام در آن نهاده‌ایم، و با ظهور فضای جریانهای پیوندی ناگسستنی دارد.

زمان، تاریخ و جامعه (ص ۴۹۹)

ویتررو در کتابی کلاسیک نشان داده است که چگونه مفهوم زمان در طول تاریخ دستخوش تغییرات شگرفی گشته است و جایگاه آن از طالع‌بینی نزد بابلیان که سرنوشت انسان را رقم می‌زد تا انقلاب نیوتونی که در آن زمان مطلق اصل سامان بخش طبیعت است تغییر کرده است. زمان در جوامع قرون وسطایی مفهوم دقیقی نبوده است، و برخی از رخدادها عمده (جشنهای مذهبی، بازارهای مکاره، تغییر فصلها) به شاخص‌های زمانی تبدیل می‌شدند که بیشتر مسایل روزمره بدون زمانمندی دقیق پیرامون آنها سازمان می‌یافتند.

فرهنگ سنتی و عمومی روسیه زمان را مفهومی ازلی می‌دانست که آن را نه پایانی است و نه آغازی، آندره پلاتونوف نویسنده دهه ۱۹۲۰ بر مفهوم ریشه‌دار روسیه به عنوان «جامعه بی‌زمان» تأکید کرده است. با این همه، روسیه چندین بار با تلاش‌های مدرنیزاسیون دولت سالارانه که برای سازمان بخشیدن به زندگی پیرامون زمان انجام گرفت به لرزه درآمد. نخستین تلاش آگاهانه برای زمانمند ساختن زندگی به دست پترکبیر انجام گرفت. تصمیم گرفت با تغییر تقویم اروپای غربی و آغاز سال نو در ژانویه به جای سپتامبر که تا آن زمان مرسوم بود نقطه عطفی را در روسیه آغاز کند.

در حالی که برخی از مردم از قدرت تزار برای تغییر مسیر خورشید در شگفت آمده بودند، بسیاری از توهین به خدا نگران بودند. پترکبیر شخصاً با منتقدانش بحث می‌کرد و سرسختی او در انگیزه‌های اصلاح گرایانه‌اش برای هماهنگ کردن روسیه با اروپا، و تأکید بر تعهدات زمانی مردم نسبت به دولت ریشه داشت. اگرچه این فرمانها صرفاً بر تغییرات تقویمی تأکید داشت، پترکبیر با اندازگی وقت مردم و مالیات گرفتن از آن، سنت خدمت به مملکت، اطاعت از دولت، و زمانمندی زندگی را که اکنون قرن‌ها از آن می‌گذرد، پایه‌گذاری کرد.

در نخستین روزهای اتحاد جماهیر شوروی، لنین نیز همچون هنری فورد، تیلوریسم و «سازماندهی علمی کار» بر مبنای سنجش زمان کار حتی تا کوچکترین حرکات در خط مونتاژ را می‌ستود. ولی فشردگی زمان در حکومت کمونیسم با چرخش ایدئولوژیک قاطعی همراه بود. در حالی که در فوردیسم، سرعت بخشیدن به کار از طریق افزایش دستمزد با پول مرتبط می‌شد، در استالینیسم نه تنها بر طبق سنت روسی پول اهریمنی محسوب می‌شد، بلکه زمان باید با انگیزش ایدئولوژیک شتاب می‌گرفت. فروپاشی کمونیسم باعث شد که روسها، به ویژه طبقات جدید متخصصان، از افق درازمدت زمان تاریخی به افق کوتاه مدت زمان پولی که ویژه سرمایه‌داری است روی بیاورند و جدایی دیرینه زمان و پول را که ساخته دولت بود از میان بردارند. با این کار، روسیه در همان زمانی که سرمایه‌داری پیشرفته در کار دگرگونی ساختار زمانی خود بود به غرب پیوست.

جوامع معاصر تا حد زیادی در سیطره مفهوم «زمان ساعتی» هستند. این کشف مکانیکی - مفهومی در ایجاد سرمایه‌داری صنعتی نقشی بسزا داشته است. از نظر مادی مدرنیته را می‌توان سیطره زمان ساعت بر مکان و جامعه دانست. زمان به مثابه تکرار کارهای روزمره، زمان به عنوان سلطه بر طبیعت در کانون سرمایه‌داری صنعتی و دولت سالاری قرار دارد چراکه ماشین‌ساز صنعتی، زمان‌سنج را تقریباً به طور همزمان به خطوط مونتاژ کارخانه‌هایی که از شیوه فورد و لنین استفاده می‌کردند وارد کرد. این زمان خطی، بازگشت ناپذیر، سنجش‌پذیر و قابل پیش‌بینی در جامعه شبکه‌ای و با حرکتی که از اهمیت تاریخی بسزایی برخوردار است در هم می‌ریزد. دگرگونی زمان ژرف‌تر از این است: مسأله‌ای که مطرح است آمیختن زمانها برای ایجاد جهانی ابدی است که خود را گسترش نمی‌دهد بلکه حفظ می‌کند، چرخه‌ای نیست بلکه تصادفی است، بازگشت‌پذیر نیست بلکه پیش‌رونده است: زمان بی‌زمان، هر ظرف و زمینه‌ای می‌تواند به زمان «همیشه حاضر» بدهد. دلیل این که این امر اکنون اتفاق می‌افتد تنها این نیست که سرمایه‌داری می‌کوشد خود را از همه قید و بندها برهاند، چرا که این گرایش همیشگی نظام سرمایه‌داری بوده است، بی‌آنکه هیچ‌گاه در این امر کاملاً موفق شده باشد. شورشی‌های فرهنگی و اجتماعی علیه زمان ساعتی به تنهایی کافی نیست، چون این شورشی‌ها منطبق آن را تقویت کرده‌اند. دگرگونی زمان بر کل سیاره زمین تأثیر می‌گذارد، مربوط به همه فرایندها، گروه‌بندی‌های اجتماعی و حوزه‌های جوامع ما نیست. زمان بی‌زمان تنها شکل در حال ظهور و مسلط زمان اجتماعی در جامعه شبکه‌ای است، چون فضای جریانها وجود مکانها را نفی نمی‌کند.

زمان به عنوان منبع ارزش: قمارخانه جهانی (۵۰۴۰)

دیوید هاروی دگرگونی‌های کنونی سرمایه‌داری را در فرمول «فشاردگی زمان - مکان» به خوبی ارائه می‌دهد. این منطق در هیچ کجا بیشتر از گردش سرمایه در سطح جهانی آشکار نیست. در دهه ۱۹۸۰ همگرایی آزاد سازی سرمایه در سطح جهان و در دسترس بودن تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و فنون جدید مدیریت، ماهیت بازارهای سرمایه را دگرگون ساخت. برای نخستین بار در تاریخ، یک بازار یکپارچه و جهانی سرمایه ایجاد شد که در زمان واقعی کار می‌کرد.

سرمایه ظرف چند ساعت چند دقیقه و گاه در چند ثانیه، بین اقتصادهای کشورهای مختلف رفت و برگشت می‌کند. جادوگران کامپیوتری به لطف آزادسازی، با میلیاردها دلار پول قمار می‌کنند. اتاق اصلی در این قمارخانه الکترونیک بازار ارز است که در دهه گذشته با بهره‌گیری از نرخ شناور ارزها رشدی انفجارگونه داشته است. در سال ۱۹۹۵ هر روز ۱/۲ تریلیون دلار در بازارهای ارز مبادله می‌شد. این قماربازان جهانی دلالتان بانک‌های سرمایه‌گذاری بزرگ، شرکت‌های چندملیتی و صندوق‌های دو جانبه‌ای هستند که دقیقاً برای تقلب‌های مالی سازمان یافته‌اند. با این همه، وقتی آشفته‌گی در بازار ایجاد می‌شود، جریان‌ها قدرت را به دست می‌گیرند، و بانک‌های مرکزی بارها با پرداخت تاوان سنگین این مسأله را دریافته‌اند.

زمان برای سودآوری کل سیستم اهمیت بسزایی دارد. معماری بازار مالی جهانی در واقع پیرامون مناطق زمانی سازمان یافته است و لندن، نیویورک و توکیو سه شیفت اصلی گردش سرمایه هستند و چندین مرکز مالی خودگردان نیز بر مبنای تفاوت‌های جزئی بین ارزشهای بازار در زمان باز و بسته شدن این بازارها کار می‌کنند. بدین ترتیب به درستی می‌توان گفت که زمان مولد پول است، چون همه با تکیه بر پیش‌بینی‌های کامپیوتری روی این پول و با استفاده از این پول شرط‌بندی می‌کنند. بنابراین سرمایه نه تنها زمان را فشرده می‌سازد، بلکه آن را جذب می‌کند. بدین ترتیب سهم فزاینده‌ای از پس‌اندازهای جهان را به سوی قمارهای مالی سوق می‌دهند. به نفع ایدئولوژی متداول «یک شبه پولدار شدن» که بر قمار فردی با زندگی و اقتصاد تأکید دارد و آسیب بنیادین درک اجتماعی از ارتباط میان تولید و پاداش، کار و معنا، اخلاقیات و ثروت، دخل و تصرف در زمان و نابودی آن به وسیله بازارهای جهانی سرمایه که به شکل الکترونیکی اداره می‌شوند سرچشمه شکل‌های جدید بحرانهای ویرانگر اقتصادی است که بر قرن بیست و یکم سایه انداخته‌اند.

زمان انعطاف پذیر و بنگاه شبکه‌ای (ص ۵۰۷)

در هم فشردن زمان هسته اصلی شکل‌های سازمانی نوین فعالیت اقتصادی است که از آن با نام بنگاه شبکه‌ای یاد کرده‌ام. از آنجا که پتانسیل ارزش‌سازی نیروی کار و سازمان‌ها به میزان زیادی به استقلال نیروی کار آگاه برای تصمیم‌گیری در زمان واقعی وابسته است، مدیریت انضباطی سنتی نیروی کار برای سیستم نوین تولید مناسب نیست. یکی از دلایل رقابتی بودن بنگاه شبکه‌ای، چارچوب زمانی انطباق‌پذیری آن با تقاضای بازار و تغییرات تکنولوژیک است. زمان به عنوان یکی از منابع به شیوه خطی و تقویمی تولید انبوه کنترل نمی‌شود، بلکه همچون عاملی تأثیرگذار مدیریت می‌شود. در چنین شرایطی زمان تنها فشرده نمی‌شود، بلکه پردازش نیز می‌شود.

کوچک و فشرده شدن عمر کاری (ص ۵۰۸)

کار هسته مرکزی زندگی مردم است و در آینده قابل پیش‌بینی نیز چنین خواهد بود. اشتغال بیش از این که تابع تکنولوژی باشد، بسته به سازمان اجتماعی و نهادی، از گسترش سرمایه‌گذاری و تقاضا تأثیر می‌پذیرد. به نظر می‌رسد مساله اصلی، تنوع روزافزون زمان کاری و برنامه‌های کاری باشد که نشانگر گرایش به سوی تمرکز زدایی نیروی کار در فرایند کار است. دلیل این تنوع چیست؟ از سویی، تفاوت‌های نهادی در تنظیم بازارهای نیروی کار وجود دارد. از سوی دیگر در حالی که کار یکپارچگی خود را حفظ می‌کند، جامعه به دلیل متناقضی که همه در یک ساختار وجود دارند به سوی انفجار پیش می‌رود. ناهمگونی برنامه‌های کاری در جامعه‌ای که مشارکت زنان و مردان نیروی کار آن به یک اندازه است، بازبینی عمده در روابط خانوادگی را تحمیل می‌کند. این تغییرات ضرورتاً مبنای مشارکت زمانی در خانواده را فراهم کند، با وجود این، شراکت خانوادگی جدید باید بر ویرانه‌های قوانین خانوادگی پدرسالارانه بنا شود.

در هم ریختن چرخه زندگی: به سوی بی‌نظمی اجتماعی؟ (ص ۵۱۵)

به نظر می‌رسد که همه موجودات زنده، از جمله انسانها، ساعت‌های بیولوژیک هستند. ضرب‌آهنگ‌های بیولوژیک، خواه فردی و خواه مربوط به نوع بشر یا حتی کیهانی، در زندگی انسان نقش بنیادینی دارند. مردم و جوامع این ضرب‌آهنگ‌ها را به دلیل خطراتی که دارند نادیده می‌گیرند. انسان هزاران سال در ارتباط نزدیک با ریتم‌های طبیعت ساخته شده بود و در برابر نیروهای طبیعی متخاصم قدرت رویارویی چندان نداشت. در جهان توسعه یافته، انقلاب صنعتی، این الگو را دگرگون ساخته، تعیین بیولوژیک نقش‌های اجتماعی را با تردید مواجه ساخته، و به مقوله‌های اجتماعی اهمیت بسزایی بخشیده است. با این وصف، اگرچه اصل توالی زندگی از زیستی - اجتماعی به اجتماعی - زیستی تغییر یافت، چرخه زندگی الگویی داشت که جوامع پیشرفته به آن گرایش داشتند. اکنون تحولات سازمانی، تکنولوژیک و فرهنگی که ویژگی جامعه نوین در حال ظهور است به گونه‌ای قاطع این چرخه زندگی منظم را از بنیان سست می‌کنند. ویژگی جامعه شبکه‌ای در هم شکستن ضرب‌آهنگ اجتماعی یا بیولوژیک است که با مفهوم چرخه زندگی ارتباط دارد.

یک سوم از عمر بخش عظیمی از جامعه ممکن است بعد از خروج از بازار کار باشد، که طبقه‌بندی اجتماعی جدیدی را ایجاد می‌کند. و به این ترتیب رابطه میان شرایط اجتماعی و مرحله زیست‌شناختی را که بنیان چرخه زندگی است در هم می‌شکند. در جوامع پیشرفته کنترل مولود روال معمولی است، گرچه حاشیه‌نشینی اجتماعی و باورهای دینی حوزه‌های مقاومت در برابر این مساله را تشکیل می‌دهند. پیشرفت در زمینه حقوق تولید مثل در ارتباط نزدیک با آزادی فرهنگی و حرفه‌ای زنان، ساختار جمعیتی و ضرب‌آهنگ‌های بیولوژیک جوامع ما را تنها در طول دو دهه دگرگون ساخته است. آنچه به نظر سنت‌گرایان غضب الهی را برمی‌انگیزد، برای انقلابیون فرهنگی به معنای پیروزی میل فردی، و در واقع تایید نهایی حق زنان برای تسلط بر جسم و زندگی خویش است. با این همه آنچه اهمیت بنیادین دارد این است که

این پدیده‌ها در حاشیه‌های جامعه قرار ندارند. اینها گرایش‌های اجتماعی روبه رشدی هستند و معنای مستقیم آن شکل دیگری از نابودی زمان، زمان بیولوژیک انسانی است، همان ضرب‌آهنگ زمانی که از بدو خلقت انسان حرکت نوع بشر را تنظیم کرده است.

انکار مرگ (ص ۵۲۱)

در جامعه و زندگی، زمان با مرگ اندازه‌گیری می‌شود. مرگ در طول تاریخ موضوع اصلی همه فرهنگ‌ها بوده و هست که یا به عنوان اراده خداوند مقدس شمرده می‌شده و یا به عنوان چالش نهائی که فراروی بشر قرار دارد، در برابر آن ایستادگی می‌شده است. با وجود این که تنها چیز قطعی مرگ است، به گونه‌ای زندگی می‌کنیم که گویی مرگی در کار نیست. بدین ترتیب، نابودی نهایی چرخه زندگی فرا می‌رسد و زندگی به چشم‌اندازی سرد و بی‌روح تبدیل می‌شود که در فروشگاه بی‌انتهای احساساتی که حسب اوضاع و احوال تنظیم شده‌اند، در آن وقفه‌ای ایجاد شده است. بنابراین وقتی مرگ به راستی فرا می‌رسد، همانطور که یونسکو گفته است، «هریک از ما نخستین کسی هستیم که می‌میریم». آنگاه مکانیسم‌های اجتماعی تضمین می‌کنند که آخرین نفر نیز باشیم، یعنی که مردگان به راستی تنها هستند، در انقلاب بیولوژیک شکلی جدید به خود می‌گیرد.

تأثیر اجتماعی اینگونه تلاشها، به همراه اقدامات نه چندان شرافتمندانه‌ای که طی آن از بیمارانی که به انتهای خط رسیده‌اند به عنوان موشهای آزمایشگاهی استفاده می‌شود، در حکم انکار مرگ تا لحظه‌ای است که دیگر سر می‌رسد. محدودیت زمانی و مکانی مرگ چنان قدرتمند است که اکثریت قاطع مرگها در بیمارستان و اغلب در بخشهای مراقبت‌های ویژه رخ می‌دهد و جسم بیمار قبل از مرگ از محیط اجتماعی و عاطفی خود خارج می‌شود. آخرین پرده نمایشنامه حیات ما در محیطی بسیار بهداشتی اجرا می‌شود و دلبستگان مان جرأت اعتراض نیز ندارند. این در واقع بسیار کثیف، بسیار فضاحت‌بار، بسیار غیرانسانی و بسیار خفت‌بار است.

جنگهای آنی (ص ۵۲۵)

مرگ، جنگ و زمان همدستان مادی تاریخی هستند. یکی از شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های پارادایم تکنولوژیک در حال ظهور این است که این همدستی، دست کم از نظر جنگهای تعیین‌کننده قدرتهای مسلط دچار دگرگونی بنیادینی گشته است. در واقع پیدایش تکنولوژی هسته‌ای، و امکان قتل عام جهانی، احتمال رویارویی نظامی گسترده و جهانی بین قدرتهای بزرگ را از میان برده و منتفی ساخته است. باید گفت که ریشه‌های جنگ، دست کم تا جایی که تجربه تاریخی نشان می‌دهد در سرشت انسان نهفته است. با وجود این در دو دهه گذشته جوامع دموکراتیک و پیشرفته صنعتی جنگ را مردود دانسته‌اند و از آنجا که جنگ و تهدید جدی توسل به آن هنوز رکن اصلی قدرت دولت را تشکیل می‌دهد، کارشناسان جنگ درصدد یافتن راه‌هایی برای ایجاد جنگ بوده‌اند. تنها در چنین شرایطی است که می‌توان قدرت اقتصادی، تکنولوژیک و جمعیت را به عاملی برای سلطه بر دولت‌های دیگر تبدیل کرد و این قدیمی‌ترین بازی در طول تاریخ بشر است. جوامع پیشرفته و دموکراتیک، در ارتباط با شرایط لازم برای مقبولیت جنگ نزد مردم، به سرعت به سه نتیجه رسیدند، جنگ باید:

۱. به دست ارتشهای حرفه‌ای انجام گیرد و شهروندان عادی نباید در آن شرکت داشته باشند.

۲. کوتاه و حتی لحظه‌ای باشد تا پیامدهای منفی بلندمدت نداشته باشد، منابع انسانی و اقتصادی را نبلعد، و مساله توجیه اقدام نظامی مطرح نشود.

۳. تمیز و بسیار دقیق باشد و نابودی حتی نابودی دشمن، نیز باید در حد معقول و تا آنجا که ممکن است به دور از انظار عمومی صورت پذیرد.

پیشرفتهای شگرفی که در دو دهه گذشته در زمینه تکنولوژی نظامی ایجاد شده ابزار اجرای این استراتژی اجتماعی - نظامی را فراهم کرده است. نیروهای مسلح تعلیم دیده، مجهز، تمام وقت و حرفه‌ای نیاز به شرکت گسترده مردم در جنگ را از میان می‌برند و تنها کاری که از آنان انتظار می‌رود این است که از اتاق نشیمن خانه‌های خود شاهد نمایش بسیار هیجان‌انگیزی باشند و با احساسات عمیق میهن پرستانه فریاد شادی سر دهند. مهمتر از همه این که مخابرات و تکنولوژی سلاحهای الکترونیک حملات ویرانگر به دشمن را در زمانی بسیاری کوتاه میسر ساخته است. البته جنگ خلیج فارس تمرینی کلی برای نوع جدیدی از جنگ بود، و پرده‌نمایی آن که در برابر ارتش بزرگ و مجهز عراق ۱۰۰ ساعت به طول انجامید، نشانه‌ای از قاطعیت قدرتهای نظامی جدید در مواردی است که مساله مهمی مطرح باشد (در جنگ خلیج فارس، آنچه به خطر افتاده بود منابع نفتی غرب بود).

درست است که نیروهای متحدین وارد بغداد نشدند، ولی این تصمیم به دلیل موانع جدی نظامی نبود بلکه ناشی از محاسبات سیاسی آنان برای حفظ عراق به عنوان یک قدرت نظامی در منطقه برای کنترل ایران و سوریه بود. به نظر می‌رسد ویرانی گسترده، یا نمایش سریع احتمال وقوع آن در حداقل زمان ممکن، استراتژی مورد پذیرش برای جنگهای پیشرفته در عصر اطلاعات باشد. با این همه، تنها قدرتهای تکنولوژیک مسلط می‌توانند این استراتژی نظامی را دنبال کنند. در جوامع مسلط، این عصر جدید جنگ تأثیر چشمگیری بر زمان و بر مفهوم زمان به گونه‌ای که در تاریخ تجربه شده، داشته است.

در زمانمندی نوین جنگ، که از همگرایی تکنولوژی و فشار جوامع مدنی در کشورهای پیشرفته ناشی شده است، به نظر می‌رسد که ممکن است جنگ پس زمینه این جوامع مسلط رانده شود و هر از چندگاه به یادآوری ناگهانی سرشت انسانی زبانه بکشد. در بسیاری از جوامع، این ناپدید شدن جنگ از چرخه زندگی بیشتر مردم از هم اکنون تأثیر شگرفی بر فرهنگ و رفتار مردم گذاشته است. در کشورهای صنعتی و دمکراتیک، نسلهایی که پس از جنگ جهانی دوم متولد شده‌اند، نخستین کسانی در تاریخ هستند که در دوران زندگی خود جنگ را تجربه نکرده‌اند این گسستگی بنیادین در تجربه بشری است و این در واقع سرآغاز عصر جدیدی در تجربه ماست.

با این همه، باید کاملاً به خاطر داشته باشیم که جنگهای سریع، ظریف، محدود، و مبتنی بر تکنولوژی، امتیاز ملتهایی است که از سلطه تکنولوژیک برخوردارند. در سرتاسر جهان، جنگهای ظالمانه که اعتنای چندانی به آنها نمی‌شود سالهای سال ادامه می‌یابند و تنها از سال ۱۹۹۲-۱۹۸۹، سازمان ملل ۸۲ نبرد مسلحانه را در جهان ثبت کرد که ۷۹ مورد از آنها جنگهای داخلی بود. رویارویی‌ها و نبردهای مسلحانه متعدد که سالها و دهه‌ها به طول انجامیده است، آشکارا نشان می‌دهند که جنگهای کند و فرسایشی هنوز نشانه نفرت‌انگیز توانایی ویرانگر ماست و در آینده نزدیک نیز چنین خواهد بود. نابرابری کشورهای مختلف در رابطه با قدرت، ثروت و تکنولوژی است که زمانمندی‌های مختلف، و بویژه زمان جنگ آنها را تعیین می‌کند. علاوه بر این، یک کشور می‌تواند بسته به رابطه‌ای که با نظام جهانی و منافع قدرتهای مسلط دارد از جنگهای کند به سوی جنگهای سریع حرکت کند.

بدین ترتیب ایران و عراق هشت سال درگیر جنگی بی‌رحمانه بودند که با دقت توسط کشورهای غربی که از هر دو طرف حمایت می‌کردند تغذیه می‌شد (امریکا و فرانسه از عراق و اسرائیل از ایران حمایت می‌کردند، و اسپانیا به هر دو کشور سلاحهای شیمیایی می‌فروخت) تا ویرانگری دو جانبه جنگ، توانایی هریک از این دو کشور برای به مخاطره انداختن عرضه نفت را تضعیف کند. تنها هنگامی که یک جنگ در اولویت برنامه‌های قدرتهای جهانی قرار می‌گیرد سرعت آن تغییر می‌کند.

جنگهای سریع و زمانمندی آنها که از تکنولوژی الهام گرفته است، یکی از ویژگی‌های جوامع اطلاعاتی به شمار می‌آیند ولی همچون سایر ابعاد زمانمندی جدید، آنها نیز ویژگی شکل‌های سلطه نظام جدید هستند، و کشورها و رخدادهایی را که در منطق مسلط نوظهور نقشی محوری ندارند، در بر نمی‌گیرند.

زمان مجازی (ص ۵۳۱)

فرهنگ مجاز واقعی که با سیستم الکترونیکی چندرسانه‌ای ارتباط دارد، از دو راه مختلف به دگرگونی زمان در جوامع ما کمک می‌کند: همزمانی و بی‌زمانی. از سویی، اطلاعات فوری در سرتاسر زمان، به همراه گزارشهای زنده‌ای که از اقصای نقاط جهان ارسال می‌شود رخدادهای اجتماعی و جلوه‌های فرهنگی را قرابت زمانی بی‌سابقه‌ای می‌بخشد. دنبال کردن لحظه به لحظه سقوط اتحاد شوروی در آگوست ۱۹۹۱ به همراه ترجمه همزمان بحثهای سیاسی در روسیه سرآغاز عصر جدیدی در ارتباطات بود که در آن می‌توان ساخته شدن تاریخ را مستقیماً نظاره کرد. البته در صورتی که این حوادث برای کنترل‌کنندگان اطلاعات از جذابیت لازم برخوردار باشد. از سوی دیگر آمیختن زمان‌ها در رسانه‌ها در یک کانال ارتباطی و به انتخاب بیننده یا طرف ارتباط به ایجاد امتزاج زمانی می‌انجامد که در آن نه تنها ژانرها با یکدیگر در می‌آمیزند، بلکه از نظر زمانی آبرمتن سیستم چندرسانه‌ای یکی از ویژگی‌های تعیین‌کننده فرهنگ ماست که ذهن و حافظه کودکانی را که در متن فرهنگی جدید آموزش می‌بینند شکل می‌دهد. با وجود این، فرهنگ صرفاً منطق نظام اقتصادی را در همه جلوه‌هایش باز تولید نمی‌کند.

زمان، فضا و جامعه: مرز بی‌نهایت (ص ۵۳۴)

در پایان باید این پرسش را مطرح کنیم که زمان، این مفهوم گریزنا که سنت آگوستین را گیج کرده بود، نیوتن را گمراه ساخت، الهام بخش اینشتاین بود، و ذهن هایدگر را به خود مشغول داشت چیست؟ و چگونه در جامعه ما دگرگون می‌شود؟ به نظرم رسید که در این پژوهش، استفاده از اندیشه‌های لایبنیتس که زمان را نظم توالی «چیزها» می‌دانست و می‌گفت بدون «چیزها» زمانی وجود نخواهد داشت، به ما کمک خواهد کرد. حذف توالی به ایجاد زمان نامتمایز می‌انجامد که در حکم جاودانگی است. ابهام چرخه زندگی، جستجوی جاودانگی با انکار مرگ، جنگهای سریع، و فرهنگ زمان مجازی، همه پدیده‌های بنیادینی هستند که وجه بارز جامعه شبکه‌ای محسوب می‌شوند، و با این همه، این توصیف به همه زمانها در تجربه انسانی اشاره نمی‌کند.

در واقع، در جهان ما، بیشتر مردم و بیشتر فضاها در زمانمندی متفاوتی زندگی می‌کنند. زمان بی‌زمان به فضای جریانها تعلق دارد، ولی نظم زمانی، زمان بیولوژیک، و توالی اجتماعی، ویژگیهای مکانها در سرتاسر جهان هستند که سازمان دادن و ساختار زدائی مادی جوامع چندپاره ما را انجام می‌دهند. فضای جریانها، با برهم زدن توالی رخدادهای همزمان ساختن آنها زمان را از میان می‌برد و بدین ترتیب، جامعه را در ناپایداری جاودانه‌ای مستقر می‌کند. در حالی که منطق در حال ظهور ساختن نوین اجتماعی به دنبال سرکوب بیرحمانه زمان به عنوان توالی منظم رخدادهاست، بیشتر افراد جامعه در یک نظام جهانی به هم وابسته همچنان بر لبه دنیای جدید باقی مانده‌اند. این زمان از تاریخ فرادست انسان خارج می‌شود و به سوی آینده‌ای کاملاً پیش‌بینی ناپذیر حرکت می‌کند. از میان زمانمندیهای مقهور شده و طبیعت تکامل یافته، جامعه شبکه‌ای گام بر مرز ابدیت می‌گذارد.

نتیجه: جامعه شبکه‌ای (ص ۵۴۳)

بررسی ساختارهای اجتماعی نوظهور در حوزه‌های مختلف فعالیت و تجربه انسانی ما را به نتیجه‌ای فراگیر رهنمون می‌سازد. به عنوان روندی تاریخی، کارکردها و فرایندهای مسلط در عصر اطلاعات هر روز بیش از پیش پیرامون شبکه‌ها سازمان می‌یابند. شبکه‌ها ریخت

اجتماعی جدید جوامع ما را تشکیل می‌دهند، و گسترش منطق شبکه‌ای تغییرات چشمگیری در عملیات و نتایج فرایندهای تولید، تجربه، قدرت و فرهنگ ایجاد می‌کند.

ابتدا مفهوم شبکه را تعریف خواهیم کرد، چون نقش بنیادینی در توصیف جامعه در عصر اطلاعات ایفا می‌کند. شبکه مجموعه‌ای از نقاط اتصال یا گره‌های به هم پیوسته است. نقطه اتصال یا گره نقطه‌ای است که در آن یک منحنی خود را قطع می‌کند. شبکه جریان مالی جهانی از نقاط اتصال بازارهای بورس و مراکز خدمات جانبی پیشرفته آنها تشکیل شده است. نقاط اتصال مزارع کوکا و خشخاش، آزمایشگاههای پنهانی، باندهای فرود مخفی، گروه‌های خیابانی، و نهادهای مالی تطهیر پولهای کثیف در شبکه‌های قاچاق مواد مخدر هستند که در اقتصادها، جوامع و دولت‌ها در سرتاسر جهان نفوذ کرده‌اند.

توپولوژی‌ای که شبکه‌ها تعریف می‌کنند این نکته را مشخص می‌سازد که اگر دو نقطه اتصال به یک شبکه تعلق داشته باشند در آن صورت اتصال فاصله (یا شدت و فراوانی تعامل) بین آن دو نقطه (یا جایگاه اجتماعی) کوتاهتر (یا فراوانتر، یا شدیدتر) از زمانی است که این دو نقطه به یک شبکه تعلق نداشته باشند. حضور در شبکه یا حذف آن و معماری روابط بین شبکه‌ها که توسط تکنولوژی‌های اطلاعات که با سرعت نور عمل می‌کنند انجام می‌گیرد، پیکربندی فرایندها و کارکردهای مسلط جوامع ما را تعیین می‌کند. یک ساختار اجتماعی مبتنی بر شبکه، سیستم بسیار باز و پویایی است که بدون این که توازن آن با تهدیدی روبرو شود توانایی نوآوری دارد.

با این همه ریخت‌شناسی شبکه، منبع سازماندهی مجدد بنیادین روابط قدرت نیز هست. کلیدهایی که شبکه‌ها را به یکدیگر متصل می‌کنند، بنابراین قدرتمندان کسانی هستند که کنترل کلیدها را در دست دارند. از آنجا که شبکه‌ها چندانگانه‌اند، رمزا (کدها) و کلیدهایی که بین شبکه‌ها عمل می‌کنند به منابع اصلی شکل‌دهی، هدایت و گمراه ساختن جوامع تبدیل می‌شوند. اقتصاد نوین پیرامون شبکه‌های جهانی سرمایه، مدیریت و اطلاعات سازمان یافته است و دسترسی آن به دانش تکنولوژیک بنیان بهره‌وری و توان رقابت است.

برای نخستین بار در تاریخ، شیوه تولید سرمایه‌داری روابط اجتماعی را در سرتاسر کره زمین شکل می‌دهد. اکنون شاهد ظهور پدیده متفاوتی هستیم: هر چیزی که به عنوان سود گرفته می‌شود، دوباره به فرا- شبکه جریانهای مالی بازگردانده می‌شود که در این قمارخانه جهانی الکترونیکی، سرمایه‌های بخصوصی شکوفا می‌شوند یا از میان می‌روند. نتیجه نهایی این بازی صفر است: بازندگان هزینه برندگان را می‌پردازند. ولی برندگان و بازندگان هر ثانیه تغییر می‌کنند. این دنیایی است که گاه «اقتصاد واقعی» نامیده می‌شود و من و سوسه می‌شوم آن را «اقتصاد غیرواقعی» بنامم، چون در عصر سرمایه‌داری شبکه‌ای، واقعیت بنیادین، یعنی این که پول در کجا ایجاد می‌شود و از میان می‌رود و در کجا سرمایه‌گذاری یا سپرده می‌شود، در حیطه مسایل مالی است.

با وجود این سرمایه مالی برای عملیات و رقابت خود نیازمند دانش و اطلاعاتی است که تکنولوژی اطلاعات آن را ایجاد می‌کند و ارتقا می‌دهد. این معنای واقعی پیوند شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه اطلاعاتی توسعه است. شرکت‌های دارای تکنولوژی پیشرفته برای ادامه حرکت بی‌پایان به سمت نوآوری، بهره‌وری و رقابت‌پذیری، به منابع مالی نیاز دارند. مدیران شرکتها نیز سرمایه‌دار نیستند، چون مدیران شرکت‌های خاص بنگاه‌های شبکه‌ای را کنترل نمی‌کنند و حتی از وجود آنها نیز آگاه نیستند. ثروتمندان جهانی، و مدیران شرکت‌های چندملیتی در زمره سرمایه‌داران هستند. در سرتاسر جهان، تطهیر پول‌هایی که از تجارت تبهکارانه مختلف به دست می‌آید، به سمت این شبکه مالی جهانی که مادر همه انباشته‌ها است جریان می‌یابد.

به لحاظ جامعه‌شناختی و اقتصادی چیزی به عنوان طبقه سرمایه‌دار جهانی وجود ندارد. اما یک شبکه یکپارچه و جهانی سرمایه وجود دارد که حرکت‌های آن و منطقه متغیرش در نهایت سرنوشت اقتصادها را تعیین می‌کند و بر جوامع تأثیر می‌گذارد. این در واقع آن‌گونه سرمایه‌داری است که جستجوی بی‌وقفه پول به کمک پول از طریق تولید کالا توسط کالای تجلی ناب آن به شمار می‌رود.

در واقع، بر خلاف پیشگوییهای فاجعه‌آمیز تحلیل‌های ساده‌انگارانه، تعداد مشاغل و نسبت سن کاری در عصر اطلاعات از هر زمان دیگر در تاریخ بیشتر است. دلیل اصلی این مساله، ورود گسترده زنان در مشاغل مزدبگیر در همه جوامع صنعتی است و بازار کار در بیشتر موارد

بدون هیچ آشفته‌گی عمده‌ای این نیروی کار اضافی را جذب کرده است. بنابراین انتشار تکنولوژی‌های اطلاعات، با اینکه مسلماً باعث جابجایی کارگران و حذف برخی مشاغل شده است، به بیکاری گسترده نیانجامیده و به نظر نمی‌رسد که در آینده نزدیک نیز این اتفاق رخ دهد.

نیروی کار هویت جمعی خود را از دست می‌دهد. این که چه کسی مالک، تولیدکننده، مدیر و خدمتکار است بیش از پیش مبهم می‌شود. به این ترتیب، نیروی کار و سرمایه در کنار هم زندگی می‌کنند، اما ارتباطی با هم ندارند چرا که حیات سرمایه جهانی دیگر چندان به نیروی کار ویژه وابسته نیست و به نحو روزافزونی به نیروی کار عمومی و انباشته‌ای وابسته می‌شود که تراست کوچکی از مغزها که در کاخ‌های مجازی شبکه‌های جهانی زندگی می‌کنند اداره آن را در دست دارند. در نهایت قدرتهایی که در شبکه‌های رسانه‌ای حضور دارند، نسبت به قدرت جریان‌هایی که در ساختار و زبان این رسانه‌ها نهفته است جایگاه ثانوی دارند. در سطحی عمیق‌تر، بنیانهای مادی جامعه، یعنی مکان و زمان در حال دگرگونی است و پیرامون فضای جریان‌ها و زمان بی‌زمان سازمان می‌یابد.

به نظر می‌رسد زمان بی‌زمان نتیجه نفی زمان، گذشته و آینده، در شبکه‌های فضای جریان‌هاست. در چشم‌انداز تاریخی گسترده‌تر، جامعه شبکه‌ای نمایانگر تغییری کمی در تجربه انسانی است. اگر به سنت دیرینه جامعه‌شناسی رجوع کنیم، که به موجب آن می‌توان کنش اجتماعی را در بنیادی‌ترین سطح، الگوی متغیر روابط طبیعت و فرهنگ دانست، باید گفت که گام در دوران جدیدی نهاده‌ایم. ویژگی نخستین الگوی رابطه این دو قطب اصلی هستی‌آسان، سلطه طبیعت بر فرهنگ در طول هزاره‌ها بود. چنان که مردم‌شناسی با ردیابی قوانین زندگی اجتماعی تا سرچشمه‌های هویت بیوتکنولوژیکی ما نشان داده است، قوانین سازمان اجتماعی تقریباً تجلی مستقیم مبارزه بشر برای ادامه حیات در برابر خشونت مهار ناپذیر طبیعت است. دومین الگوی رابطه که در ابتدای عصر مدرن ایجاد شد و با انقلاب صنعتی و پیروزی خود مرتبط بود، شاهد سلطه فرهنگ بر طبیعت بود که جامعه را با فرایند کار شکل داد. فرایندی که بشر را از اسارت نیروهای طبیعی رها کرد و به ورطه‌های ظلم و استثمار خود فروافکند.

اکنون در آستانه ورود به مرحله جدیدی هستیم که در آن مرجع فرهنگ خود فرهنگ است که در پیروزی بر طبیعت تا جایی پیش رفته است که طبیعت را به گونه‌ای تصنعی به عنوان یک شکل فرهنگی احیا (حفظ) می‌کند. در واقع معنای جنبش طرفداری از محیط زیست این است که می‌خواهد طبیعت را به عنوان یک شکل فرهنگی آرمانی بازسازی کند. همگرایی تکامل تاریخی و تحول تکنولوژیک، ما را وارد الگوی ناب فرهنگی تعامل اجتماعی و سازمان اجتماعی کرده است. به همین دلیل است که اطلاعات عنصر اصل سازمان اجتماعی ماست و نیز به همین دلیل جریان‌های پیام‌ها و تصاویر بین شبکه‌ها ستون فقرات ساختار اجتماعی ما را تشکیل می‌دهند. این بدان معنا نیست که تاریخ در سازش سعادتمندانه انسان با خود به پایان رسیده است. در واقع کاملاً برعکس است. تاریخ با طبیعت، نخست برای ادامه بقا و سپس برای غلبه بر طبیعت، بشر به سطحی از دانش و سازمان اجتماعی دست یافته است که به او امکان می‌دهد در جهانی عمدتاً اجتماعی زندگی کند. این آغاز یک هستی جدید و در واقع سرآغاز عصری جدید، عصر اطلاعات، است که ویژگی آن استقلال فرهنگ در برابر بنیانهای مادی تجربه ماست. ولی این ضرورتاً لحظه‌ای شفاف‌انگیز نیست. چون اینکه که سرانجام در دنیای انسانی خویش تنها شده‌ایم، مجبور خواهیم بود در آینده واقعیت تاریخی به خویشتن بنگریم و ممکن است تصویری را که در آینه می‌بینیم دوست نداشته باشیم.

جلد دوم : قدرت هویت

دنیای ما، زندگی ما

دنیا و زندگی ما به دست جریان‌های متضاد جهانی شدن و هویت شکل می‌گیرد. انقلاب تکنولوژی اطلاعات و بازسازی ساختار سرمایه گذاری، شکل تازه‌ای از جامعه یعنی جامعه شبکه‌ای را پایه گذارده است. وجه بارز این جامعه، جهان شمول شدن آن دسته فعالیتهای اقتصادی است که اهمیت استراتژیکی قاطعی دارند. شبکه‌ای شدن سازمان، که با فضای جریان‌ها و زمان بی زمان ایجاد شده‌اند از دیگر وجوه مشخصه جامعه شبکه‌ای است. این سازمان اجتماعی نوین، نهادهای اجتماعی را به لرزه در می‌آورد، فرهنگ‌ها را دگرگون می‌سازد، ثروت می‌آفریند و فقر نیز به دنبال می‌آورد. اما این تمام داستان نیست. خیزش تظاهرات نیرومند هویت‌های جمعی فرایند جهان شمولی و جهان وطنی شدن را به مبارزه طلبیده‌اند. در بین آنها می‌توان جنبش‌های پیشروی همچون فمینیسم و جنبش محیط زیست را دید که در پی تغییر شکل مناسبات انسانی در بنیادی‌ترین سطوح آن هستند. دولت ملی زیر سؤال می‌رود و همراه با آن مفهوم دموکراسی سیاسی دچار بحران می‌شود. نظریه اجتماعی وسیله‌ای برای فهم جهان است نه غایتی برای لذت فکری شخصی. نهضت‌های اجتماعی کنش‌های جمعی هدفداری هستند که پیامدهای آنها، چه در پیروزی چه در شکست، ارزش‌ها و نهادهای جامعه را دگرگون می‌سازد. در هر حال دنیای ما همین است و اگر بناست با آن روبرو شویم باید آن را بفهمیم.

۱

بهشت اشتراکی: هویت و معنا در جامعه شبکه‌ای

برساختن هویت

هویت سرچشمه معنا و تجربه برای مردم است. هویت، در صورتی که سخن از کنشگران اجتماعی باشد، عبارت است از فرایند معناسازی بر اساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه بهم پیوسته‌ای از ویژگی‌های فرهنگی که بر منابع معنایی دیگر اولویت داده می‌شود. نقش‌ها بر اساس هنجارهایی تعریف می‌شوند که ساخته دست نهادها و سازمان‌های جامعه هستند. اما «هویت» در مقایسه با «نقش» منبع معنایی نیرومندتری است زیرا در بر گیرنده فرایندهای ساختن خویش و فردیت یافتن است. به بیان ساده، «هویت» سازمان دهنده معنا است ولی «نقش» سازمان دهنده کارکردها است. از دیدگاه جامعه شناسانه تمام هویت‌ها بر ساخته می‌شوند. اما مسأله اصلی این است که چگونه، از چه چیزی، توسط چه کسی، و به چه منظوری. از آنجا که ساختن اجتماعی هویت همواره در بستر روابط قدرت صورت می‌پذیرد، من بین سه صورت و منشاء بر ساختن هویت تمایز قائل می‌شوم:

· هویت مشروعیت بخش: این نوع هویت توسط نهادهای غالب جامعه ایجاد می‌شود تا سلطه آنها را بر کنشگران اجتماعی گسترش دهد و عقلانی کند.

· هویت مقاومت: این هویت به دست کنشگرانی ایجاد می‌شود که در اوضاع و احوال یا شرایطی قرار دارند که از طرف منطق سلطه بی ارزش دانسته می‌شود و یا داغ ننگ بر آن زده می‌شود.

· هویت برنامه‌دار: هنگامی که کنشگران اجتماعی هویت جدیدی می‌سازند که در پی تغییر شکل کل ساخت اجتماعی هستند.

هیچ هویتی نمی‌تواند یک جوهر به شمار آورده شود و هیچ هویتی به خودی خود خارج از متن تاریخی خود، ارزش متریکی یا ارتجاعی ندارد. هر یک از فرایندهای هویت سازی، به نتیجه متفاوتی در ایجاد جامعه می‌انجامد. هویت مشروعیت بخش جامعه مدنی ایجاد می‌کند. این مجموعه هویتی را باز تولید می‌کند که منابع سلطه ساختاری را، البته گاهی به شیوه‌ای پر تعارض، عقلانی می‌سازد. معنای اصلی جامعه مدنی، آن طور که گرامشی یعنی پدر فکری این مفهوم پرابهام آن را فرمول بندی کرده است، همین است. دقیقاً همین چهره دو گانه جامعه مدنی است که آن را به قلمرو ممتاز تحول سیاسی تبدیل می‌کند، زیرا امکان سرنگونی دولت را بدون توسل به تهاجم خشونت آمیز و مستقیم فراهم می‌سازد. نوع دوم هویت سازی، یعنی هویت مقاومت، منجر به ایجاد جماعت‌ها یا اجتماعات می‌شود. شاید مهمترین شکل هویت سازی در جامعه ما همین باشد. مثلاً ملی گرایی مبتنی بر قومیت، بنیادگرایی دینی، جمعیت‌های متکی به قلمروها، که گفتمان ستم پیشه را باژگون می‌سازند. نمونه‌هایی از حذف کنندگان به دست حذف شدگان. سومین فرایند ساختن هویت، یعنی هویت برنامه‌دار، به ایجاد سوژه (فاعل) می‌انجامد، سوژه‌ها (فاعلان) با اینکه به وسیله افراد ساخته می‌شوند همان افراد نیستند. کنشگر اجتماعی جمعی هستند که افراد به کمک آن‌ها به معنایی همه جانبه دست می‌یابند.

بنابراین بحث ما باید به متن و زمینه خاصی مربوط باشد که پیدایش جامعه شبکه‌ای است. پوشش‌های هویت را با توصیفی که گیدنز از هویت در «مدرنیته اخیر» ارائه می‌دهد بهتر می‌توان درک کرد. منظور از «مدرنیته اخیر» دوره‌ای تاریخی است که به پایان خود نزدیک می‌شود - مقصودم از این نکته این نیست که همچون برخی از تخیلات پست مدرنیستی بگویم به «پایان تاریخ» می‌رسیم. گیدنز در نظریه پردازی مستحکمی بیان می‌دارد که «هویت شخصی خصلت متمایزی نیست که فرد صاحب آن باشد، بلکه همان خود است که شخص بر حسب زندگی‌نامه‌اش به طور بازتابی می‌فهمد». در واقع «انسان بودن یعنی اینکه بدانیم ... چه کاری را و برای چه انجام می‌دهیم ... در بستر نظم اجتماعی ما بعد - سنتی، «خود» به پروژه یا برنامه‌ای بازتابی تبدیل می‌شود». با وجود توصیف گیدنز از فرایند هویت سازی در دوره «مدرنیته اخیر» پیدایش جامعه شبکه‌ای فرایندهای بر ساختن هویت را در دوره مذکور زیر سؤال می‌برد، و بدین ترتیب شکل‌های جدیدی از تغییر اجتماعی خلق می‌کند. بنابراین برنامه ریزی بازتابی زندگی غیر ممکن می‌شود. در این شرایط جدید، جوامع مدنی تحلیل می‌روند و از هم می‌گسلند زیرا دیگر پیوستگی و استمرار میان منطق اعمال قدرت در شبکه جهانی و منطق ارتباط و بازنمود در جوامع و فرهنگ‌های خاص وجود ندارد. سوژه‌ها، اگر و آنگاه که بر ساخته شوند، دیگر بر اساس جوامع مدنی که در حال فروپاشی هستند بنا نمی‌شوند. بلکه به مثابه استمرار مقاومت جماعت گرایانه ساخته می‌شوند.

ملکوت خداوند: بنیادگرایی دینی و هویت فرهنگی

یکی از ویژگی‌های جامعه، و بالاتر از آن طبیعت بشری این است که ملجأ و پناهگاه خود را در دین می‌جوید. اما بنیادگرایی دینی امر دیگری است. و ادعای من این است که این «امر دیگر»، مهمترین منبع هویت ساز در جامعه شبکه‌ای است. بنیادگرایی دینی از چنان تفاوت و تنوعی برخوردار است که هر تلاشی برای ساختن برآیند ترکیبی آنها محکوم به شکست است. «فعالیت بنیادگراها همیشه به صورت واکنشی و با رجوع به گذشته صورت می‌پذیرد.» بنیاد گراها یا به نام خدا - در ادیان توحیدی - و یا به نام علایم و نشانه‌های یک مرجع متعالی می‌جنگند. به عبارت دقیق‌تر، بنیادگرایی، به معنای بر ساختن هویتی برای یکسان سازی رفتار فردی و نهادهای جامعه با هنجارهایی است که بر گرفته از احکام خداوند هستند و تفسیر آنها بر عهده مرجع مقتدری است که واسطه خدا و بشریت است. بنابراین، بنیادگرایی دینی در تمامی طول تاریخ بشر وجود داشته است اما در سال‌های پایانی این هزاره، به عنوان منبع هویت، به طور اعجاب آوری نیرومند و اثر گذار جلوه می‌کند.

بنیاد گرایی اسلامی: اُمت در برابر جاهلیت

دهه ۱۹۷۰ یعنی زمان ولادت انقلاب تکنولوژی ارتباطی در «دره سیلیکن» و نقطه آغاز بازسازی سرمایه داری جهانی، برای جهان مسلمین معنای متفاوتی داشت: در این دهه قرن ۱۴ هجری آغاز می‌شد. یعنی دوره تازه‌ای از احیای اسلامی، که مشخصه آغاز هر قرن جدید است. در واقع نیز، طی دو دهه بعدی انقلاب فرهنگی - دینی اصلی در سرزمین‌های مسلمانان گسترش یافت که گاهی (همچون ایران) پیروز و گاهی نظیر مصر سرکوب شد. بنیادگرایی اسلامی، به عنوان هویت بازسازی شده و به عنوان یک برنامه سیاسی، مرکز و محور تعیین‌کننده‌ترین فرایندی است که تا حد زیادی آینده جهان را رقم می‌زند.

اما بنیادگرایی اسلامی چیست؟ اسلام، در زبان عربی یعنی حالت تسلیم، و مسلمان کسی است که تسلیم الله است. بنابراین طق تعریف بنیادگرایی که پیش از این ارائه دادم، می‌توان نتیجه گرفت که اسلام سراپا بنیادگراست: جوامع و نهادهای دولتی آنها باید حول محور اصول دینی بی‌چون و چرا سازمان یابند. با این حال، صاحب‌نظران و دانش پژوهان برجسته‌ای معتقدند با اینکه اولویت اصول دینی به گونه‌ای که در قرآن بیان شده برای همه مسلمانان یکسان است، اما جوامع و نهادهای اسلامی پذیرای تکثر تفسیرها و چند صدایی هستند.

در واقع، شریعت (قانون آسمانی که در قالب قرآن و حدیث شکل گرفته است) در زبان عربی کلاسیک از فعل شرع به معنی راه رفتن به سمت یک هدف اخذ می‌شود. بنابراین، برای اکثر مسلمانان، شریعت فرمانی لایتغیر و خشک نیست، بلکه راهنمایی است برای رفتن به سوی خدا، البته با جرح و تعدیل‌هایی که لازمه هر ظرف و زمینه اجتماعی و تاریخی خاصی است. در تقابل با این باز بودن اسلام، بنیادگرایی اسلامی گویای یکی شدن شریعت با فقه - یعنی تفسیر و به کارگیری توسط فقها و مراجع - تحت سلطه مطلق شریعت است. طبیعی است که معنای بالفعل هر چیز وابسته به فرایند تفسیر و شخص مفسر است. بنابراین دامنه وسیعی از تنوع و گوناگونی بین بنیادگرایی محافظه کار، مانند آنچه در کاخ سعود دیده می‌شود، و بنیادگرایی رادیکال مثل آنچه در نوشته‌های المودودی یا سید قطب در دهه ۵۰ و ۶۰ بیان شده، وجود دارد. همچنین تفاوت‌های قابل توجهی بین میراث شیعه، که الهام بخش (امام) خمینی بوده، و تسنن وجود دارد که تشکیل دهنده ایمان قریب به ۸۵ درصد مسلمانان است و در برگیرنده جنبش‌های انقلابی نظیر جبهه اسلامی رستگاری در الجزایر یا تکفیر و الهجره در مصر است.

اما از دید نویسندگانی که تفکر اسلامی این قرن را ساخته‌اند مثل حسن البنا و سید قطب در مصر، علی الندوی در هند، یا سید ابوالاعلی مودودی در پاکستان، تاریخ اسلام بازسازی می‌شود تا تبعیت همیشگی دولت از دین نشان داده شود. برای یک مسلمان وابستگی بنیادی نه به وطن بلکه به اُمت، یعنی به اجتماع مؤمنان است که همگی از نظر تسلیم بودن در برابر خدا برابر و یکسانند. برای نجات دوباره انسانیت ابتدا باید خود جوامع اسلامی که دنیوی شده و از اطاعت محض از قانون خدا فاصله گرفته‌اند اسلامی شوند و سپس این اسلامی شدن در سراسر جهان تحقق یابد. اما برای غلبه بر نیروهای کفر لازم است علیه کفار جهاد کرد (مبارزه به خاطر اسلام) که در موارد افراطی ممکن است به جنگ مقدس نیز تمسک بسته شود. در فرهنگ شیعی، شهادت، یعنی تقلید از شیوه قربانی شدن امام حسین در ۶۸۱ میلادی، در واقع هسته اصلی خلوص دینی است. اما ضرورت ایثار در راه فراخوان الهی (الدعوه) در کل اسلام وجود دارد.

در این چارچوب فرهنگی - دینی - سیاسی، هویت اسلامی بر مبنای ساختار شکنی دوگانه‌ای بر ساخته می‌شود که یکی مربوط به کنشگران اجتماعی است و دیگری به نهادهای جامعه. همان طور که بسام طیبی می‌نویسد «اصل سوژه‌کنیویته هابرماس برای بنیاد گرایان اسلامی کفر و الحاد است.» از طرف دیگر دولت ملی نیز باید هویت خود را محو کند: «الدوله الاسلامیه (دولت اسلامی) که مبتنی بر شریعت است بر دولت ملی (الدوله قومیه) اولویت دارد.» این تحلیل به خصوص در خاورمیانه کارایی بیشتری دارد چون در این منطقه به قول طیبی دولت ملی موجودی بیگانه و عملاً تحمیلی است.

اما یکی از نکات اساسی این است که بنیادگرایی اسلامی نهضتی سنت‌گرا نیست. اما اگر اسلام گرایی (گر چه ریشه در نوشته‌های اصلاح گران و احیایان قرن ۱۹ مثل الافغانی «جمال الدین اسدآبادی» داشته باشد) ذاتاً هویتی معاصر است، چرا حالا؟ چرا طی دو دهه گذشته فوران کرده است؟ آن هم پس از آنکه به دفعات در دوره ما بعد استعماری مقهور ملی گرایی شده است، همان طور که نمونه‌های آن را

می‌توان در سرکوب اخوان المسلمین مصر و سوریه (و اعدام سید قطب در ۱۹۶۶) یا صعود سوکارنو به قدرت در اندونزی یا جبهه آزادی ملی در الجزایر دید؟

از نظر طیبی «پیدایش بنیادگرایی اسلامی به عنوان بخشی از جهان اسلام که خود را جمع واحدی می‌داند، در خاورمیانه ارتباط متقابل با در معرض فرایندهای جهانی شدن و ملی‌گرایی و دولت ملی، به عنوان اصول جهانی سازماندهی دارد.» در واقع، فوران نهضت‌های اسلامی به تمامی عوامل زیر مربوط بوده است: نابودی جوامع سنتی (که شامل قطع ریشه‌های قدرت سنتی روحانیون است)، ناکامی دولت ملی برخاسته از نهضت‌های ملی گرا در به انجام رساندن نوسازی، و ناکامی در توسعه اقتصادی و توزیع منافع رشد اقتصادی بین تمامی جمعیت. مسلماً، بارزترین مصداق این وضعیت ایران است. انقلاب سفید شاه که در ۱۹۶۳ آغاز شد، تلاشی بسیار بلند پروازانه برای نوسازی اقتصاد و جامعه بود که با حمایت ایالات متحده و با هدف پیوستن به سرمایه داری جهانی جدیدی انجام شد که در حال پا گرفتن بود. این امر به تضعیف ساختارهای بنیادین جامعه سنتی، از کشاورزی گرفته تا تقویم منجر شد.

وقتی هواپیمای (امام) خمینی در اول فوریه ۱۹۷۹ در فرودگاه تهران به زمین نشست تا رهبری انقلاب را به دست گیرد، او به عنوان نماینده امام زمان (ولی عصر) بازگشته بود تا بر برتری اصول دینی تأکید کند. در مورد کنشگران اجتماعی نیز باید گفت که نیروی نهضت در تهران و دیگر شهرهای بزرگ متمرکز بود، به خصوص میان دانشجویان، روشنفکران، تجار بازار و پیشه‌وران، وقتی نهضت به خیابان‌ها کشیده شد، توده‌های روستایی تازه مهاجری بدان پیوستند که از دهه ۱۹۷۰، پس از نوسازی کشاورزی و اخراج از روستاهایشان، در حاشیه نشین‌های فلاکت بار و خودروی حومه تهران سکونت داشتند. بر اساس شواهد پراکنده، ظاهراً تصویر اجتماعی اسلام گرایان در گروه ناهمگونی از روشنفکران تحصیلکرده، اساتید دانشگاه، و کارمندان رده پایین دولت ریشه داشت که تجار و پیشه‌وران خرده پا نیز بدانان ملحق می‌شدند.

این امر در خلافت بنی امیه یا امپراتوری عثمانی نیز مصداق شده است. از همین رو، با اینکه عربستان سعودی رسماً یک سلطنت اسلامی است، علما در لیست پرداخت حقوق کاخ سعود قرار دارند. این حکومت موفق شده است که در عین حال حافظ اماکن مقدس (خادم حرمین شریف) و حافظ نفت غرب باشد. در دهه ۹۰، مبارزه حماس با دولت فلسطینی که تحت رهبری یاسر عرفات و با همکاری اسرائیل تشکیل شد، شاید یکی از چشمگیرترین شکاف‌ها بین ملی‌گرایی عرب (که نهضت فلسطین عصاره آن است) و بنیادگرایی اسلامی رادیکال باشد. اسلام گرایان در ترکیه با اتکاء به آرای روشنفکران رادیکال و جمعیت شهری فقیر در ۱۹۹۶ تشکیل دولت دادند. به نظر می‌رسد اسلام گرای سیاسی و هویت بنیادگرایی اسلامی، که در دهه ۱۹۹۰ در زمینه‌های اجتماعی و نهادی متعدد در حال گسترش بوده است، همواره در پیوند با پوشش‌های طرد اجتماعی و یا بحران دولت ملی است.

به علاوه، همان طور که خسرو خاور می‌نویسد: وقتی که برنامه بر ساختن افرادی که در مدرنیته کاملاً مشارکت داشته باشند، بیهودگی خود را در تجربه عملی زندگی روزمره آشکار می‌سازد، خشونت به تنها شکل ابراز وجود و اثبات خود برای سوژه‌های جدید بدل می‌شود ... بنابراین جمعیت نو به جمعیتی مرده بدل می‌شود، طرد شدن از مدرنیته معنایی دینی می‌یابد: به این اعتبار قربانی کردن خود، به صورت راهی برای مبارزه علیه طرد در می‌آید.

خداوندا نجاتم بخش! بنیادگرایی مسیحی آمریکایی

بنیادگرایی مسیحی یکی از جنبه‌های پایدار تاریخ امریکاست. جامعه‌ای که بی هیچ آرام و قراری طلبه‌دار تغییر اجتماعی و تحرک فردی بوده است، به ناچار هر از چند گاه نسبت به فواید مدرنیته و دنیوی شدن تردید می‌کند، و آرزومند آسایش و امنیت ارزش‌ها و نهادهای سنتی‌ای می‌شود که ریشه در حقیقت سرمدی الهی دارند. در دهه ۹۰، به دنبال پیروزی کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۹۲، بنیادگرایی وارد ردیف اول صحنه سیاسی شد. اندیشه‌ها و جهان بینی بنیادگراها در امریکای پایان قرن بازتاب قابل توجهی می‌یابد. امریکا

همواره جامعه‌ای بسیار دینی بوده است. اما این احساس دینی ظاهراً به طور فزاینده‌ای لحن احیاگرانه ای به خود می‌گیرد و به سمت جریان نیرومند بنیادگرایی کشانده می‌شود. «مفهوم ایمان یعنی باور آوردن و مغفرتی که به واسطه آن گناهکاران از گناه به رستگاری ابدی می‌رسند، هسته مرکزی تفکر محافظه کار است و معنای خود را نیز در این اندیشه شکل می‌دهد. پادشاه‌های زمینی وافر در انتظار مسیحیانی است که شهادت دفاع از این اصول را دارند، و برنامه خداوند را بر برنامه‌های زندگی ناقص و شخصی خود ترجیح می‌دهند. مثلاً می‌توان از آغاز زندگی جنسی در ازدواج نام برد. آنجا که تشکیل خانواده منبع «خلاق کار پروتستانی» است، و از این رو منبع تولید اقتصادی است.

با اطمینان از رستگاری، مادامی که مسیحیان قاطعانه کتاب مقدس را مد نظر داشته باشند، و با وجود خانواده پایدار پدرسالار به عنوان پایه محکم زندگی، کار اقتصادی نیز خوب خواهد بود، به شرطی که دولت در اقتصاد دخالت نکند و فقرای کاهل و بی لیاقت را به خود رها سازد، و مالیات‌ها را در حدود معقولی قرار دهد (حدود ۱۰ درصد درآمد). در واقع به نظر نمی‌رسد بنیادگرایان مسیحی پروای این تناقض را داشته باشند که به طور توأم هم خداپرستان اخلاقی و هم لیبرترین‌های اقتصادی باشند. این مبارزه باید تشدید شود و هر چه زودتر باید با سیاست‌های نهادی موجود به مصالحه دست یافت زیرا وقت تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود. «آخرازمان» نزدیک می‌شود، نبردی که از خاورمیانه آغاز خواهد شد و سپس در تمام جهان شعله خواهد کشید. اسرائیل و اسرائیل جدید (آمریکا)، در نهایت بر دشمنان خود غلبه خواهند کرد، اما به بهائی دهشتناک و این پیروزی تنها با انکاء به ظرفیت تولید مثل جامعه ما میسر خواهد بود.

بنیادگرایی مسیحی نیز همانند اکثر نهضت‌های بنیادگرا در تاریخ، نهضتی واکنشی است، که هدف آن بر ساختن هویت شخصی و اجتماعی بر اساس تصویری از گذشته و فراقندن آنها به یک آینده آرمانی - یوتوپیایی است تا بدین سان بر روزگار تحمل ناپذیر حاضر غلبه کند. اما واکنش به چه چیز؟ چه چیزی تحمل ناپذیر است؟ ظاهراً پاسخ این دو پرسش بلافصل‌ترین ریشه‌های بنیادگرایی مسیحی هستند: تهدید جهانی شدن، و بحران پدر سالاری.

ملت و ملی گرایی در عصر جهانی شدن: اجتماعات تصویری یا تصاویر اجتماعی؟

عصر جهانی شدن عصر خیزش دوباره ملی گرایان نیز هست، این واقعیت را می‌توان هم در مبارزه با دولت‌های ملی مستقر و هم در بازسازی فراگیر هویت بر پایه ملیت مشاهده کرد که همواره در برابر یک اجنبی از آن دفاع می‌شود. مفهوم ملت برخاسته از نهضت‌های ملی گرایانه‌ای است که به دست نخبگان و برای استقرار دولت ملی مدرن به راه انداخته می‌شوند. زیرا ملت‌ها و ملی گرایی فقط در صورتی به وجود می‌آیند که دولت ملی شکل بگیرد. فوران انواع ملی گرایی‌ها در اواخر این هزاره، که با تضعیف دولت‌های ملی موجود رابطه نزدیکی دارد، در واقع نتیجه تاریخی مسائل و معضلات حل نشده ملی است و از این حقیقت ناشی می‌شود که ملی گرایی و ملت‌ها حیاتی مختص به خود دارند که مستقل از موقعیت دولت‌هاست. البته این زندگی خاص در قالب سازه‌های فرهنگی و برنامه‌های سیاسی شکل می‌گیرد. مفهوم «اجتماعات تصویری» کفایت چندانی ندارد و اگر مراد از آن این باشد که همه احساس تعلق‌ها، تمامی ستایش‌هایی که از شعارها به عمل می‌آید، امری است که به طور فرهنگی ساخته می‌شود. ملت‌ها استثنایی بر این قاعده نیستند. اما اگر مراد از مفهوم مورد نظر، این باشد که ملت‌ها مصنوعات ایدئولوژیک صرف هستند که از طریق دستکاری خود سرانه اسطوره‌های تاریخی توسط روشنفکران و در جهت منافع نخبگان اقتصادی و اجتماعی بر ساخته می‌شوند، آنگاه به نظر می‌رسد شواهد تاریخی نافی این گونه ساختار شکنی افراطی باشد. مسلم است که قومیت، مذهب، زبان، آب و خاک، فی نفسه برای ساختن ملت‌ها و نطفه گذاری ملی گرایی کفایت نمی‌کند. اما داشتن تجربه مشترک بدین منظور کافی است. ژاپن از نظر قومی یکی از یکدست‌ترین ملل جهان و ایالات متحده از همین جهت یکی از ناهمگون‌ترین کشورهاست. اما در هر دو مورد تاریخ مشترک و برنامه مشترکی وجود دارد، و روایت‌های تاریخی آنها مبتنی بر تجربه‌ای است که از جهت بسیار برای مردم هر یک از این کشورها مشترک است.

ملت‌ها، به لحاظ تاریخی و تحلیلی، هستارهایی مستقل از دولت هستند. ملی‌گرایی پدیده‌ای نیست که ضرورتاً مربوط به نخبگان باشد و در واقع ملی‌گرایی امروز غالباً واکنشی است علیه نخبگان جهانی. اما این واقعیت، جاذبه و معنای ملی‌گرایی را به سوء استفاده نخبگان از توده‌ها برای منافع شخصی خود، فرو نمی‌کاهد. ملی‌گرایی معاصر بیشتر واکنشی است تا خودجوش، بیشتر به فرهنگی بودن گرایش دارد تا به سیاسی بودن، و بنابراین بیشتر متوجه دفاع فرهنگی است که پیشاپیش نهادهای شده نه متوجه ایجاد یا دفاع از یک دولت. هنگامی که نهادهای سیاسی جدید ایجاد یا احیا می‌شوند، آنها سنگرهای دفاعی هویت به شمار می‌آیند نه سکوهای آغاز برنامه‌های حاکمیت سیاسی.

ملت‌ها در برابر دولت: فروپاشی اتحاد شوروی و مجتمع مشترک المنافع دولت‌های ناممکن

طغیان ملت‌های اتحاد شوروی علیه دولت این کشور عامل عمده‌ای در سقوط شگفت‌انگیز اتحاد شوروی بود. تحولات تاریخ روسیه هم سرآغاز و هم نقطه پایان دوران سیاسی قرن بیستم به شمار می‌آید. تجربه شوروی صحنه بسیار ممتازی است برای مشاهده فعل و انفعال میان ملت‌ها و دولت، یعنی دو هستاری که به لحاظ تاریخی و تحلیلی متمایزند. واقعیت سازمان‌های اجرایی مبتنی بر ملیت امری فراتر از انتصاب ظاهری نخبگان ملی برای تصدی مقام‌هایی در مدیریت جمهوری‌ها بود. سیاست‌های بومی کردن که تا دهه ۱۹۳۰ از سوی لنین و استالین پشتیبانی می‌شد و در دهه ۱۹۶۰ از سر گرفته شد. آنها مشوق زبان‌ها و آیین‌های بومی بودند، برنامه‌های «کنش مثبت» را به اجرا می‌گذاشتند، و از به کار گماردن و ارتقای ملی‌گراهای غیر روسی در دستگاه‌های دولتی و حزبی جمهوری‌ها و همچنین در نهادهای آموزشی حمایت می‌کردند، و خواهان رشد و افزایش نخبگان ملی و فرهنگی بودند، طبعاً به شرطی که در خدمت قدرت شوروی باشند.

دلایل این سعه صدر آشکار نسبت به خودمختاری ملی (که در قانون اساسی شوروی نیز به صورت حق جمهوری‌ها در خروج و جدا شدن از اتحاد جماهیر، از آن حمایت شده) در اعماق تاریخ و استراتژی دولت شوروی نهفته است. فدرالیسم چند ملیتی شوروی حاصل معاهده‌ای بود که پس از مناشات شدید ایدئولوژیک و سیاسی در طول دوران انقلاب به دست آمد. در آغاز بلشویک‌ها، بر اساس تفکر مارکسیستی کلاسیک، موضوعیت ملیت را به عنوان معیار مهمی در پایه ریزی دولت نفی کردند.

بحث و مناقشه انتقادی به اصولی مربوط می‌شد که بر اساس آنها هویت ملی در دولت فدرال جدید به رسمیت شناخته می‌شد. گروه‌های سوسیالیستی دیگر، سوای بلشویک‌ها، مایل بودند فرهنگ‌های ملی در سرتاسر کل ساختار دولت به رسمیت شناخته شود. هیچ تمایزی بین آنها از نظر آب و خاک گذاشته نشود، لنین و استالین با این دیدگاه مخالفت کردند و اصول سرزمین را مبنای ملیت دانستند. و در نتیجه ساختار ملی چند لایه دولت شوروی پدید آمد. هویت ملی در نهادهای حکومتی به رسمیت پذیرفته شد. اما با این حال، در به کار بستن اصل تمرکز گرایی دموکراتیک، این گوناگونی اتباع بومی تحت کنترل دستگاه‌های مسلط حزب کمونیست شوروی و دولت شوروی بود. بنابراین، اتحاد شوروی حول محور هویتی دوگانه ساخته شد: از یک سو، هویت‌های قومی - ملی (که شامل هویت روسی هم می‌شد)؛ از سوی دیگر، هویت شوروی به عنوان شالوده جامعه نوین. خلق شوروی، هویت فرهنگی تازه‌ای بود که می‌بایست در افق تاریخی بر ساختن جامعه کمونیستی، به دست می‌آمد. برای این چرخش از بین‌المللی‌گرایی پرولتاریایی به ملی‌گرایی‌های بومی دلایل استراتژیک نیز وجود داشت.

روسیه قلمرو انحصاری حزب کمونیست شوروی بود. برای هر چه ایمن‌تر ساختن این دژ، روسیه هیچ مرز مشترکی با دنیای سرمایه داری که بالقوه مهاجم بود نداشت. بنابراین، پیرامون روسیه، جمهوری‌های شوروی سازماندهی شده بودند و مرزهای اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند. بدین ترتیب آنها در عین حال هم از قدرت شوروی و هم از استقلال ملی خود حفاظت می‌کردند. همین تنش دایمی میان جهان شمولی طبقاتی آرمانشهر کمونیستی و منافع ژئوپلیتیکی مبتنی بر علقه‌های قومی - ملی هم پیمانان بالقوه بود که سیاست دوگانه دولت شوروی در برابر مسئله ملیت را رقم می‌زد. نتیجه این تناقض‌ها در تاریخ پر از عذاب و شکنجه اتحاد شوروی، به صورت ملغمه پر وصله و پینه‌ای از ملیت‌ها، مردم و نهادهای دولتی جلوه‌گر بود. بیش از یکصد ملیت و گروه قومی اتحاد شوروی بر اساس استراتژی‌های ژئوپلیتیکی، یا پاداش و تنبیه‌های جمعی، و بوالهوس‌های فردی در سراسر جغرافیای وسیع آن پراکنده شده بودند. بنابراین وقتی اتحاد شوروی از هم

پاشید، «اصل ملیت بومی» در تله جمهوری‌های تازه استقلال یافته‌ای که ناگهان دارای ده‌ها میلیون «ساکنان بیگانه» شده بودند، به دام افتاد. این مسأله ظاهراً برای ۲۵ میلیون روسی که بیرون از مرزهای جدید روسیه زندگی می‌کردند حادث بود.

یکی از بزرگترین تناقض‌های فدرالیسم شوروی این است که احتمالاً روس‌ها بیش از تمام ملیت‌ها مورد تبعیض بودند. فدراسیون روسیه نسبت به جمهوری‌های دیگر خود مختاری سیاسی بسیار کمتری داشت و کاملاً وابسته به دولت مرکزی شوروی بود. در مورد هویت ملی نیز تاریخ، مذهب و هویت سنتی روسی هدف اصلی سرکوب فرهنگی شوروی بود. روی هم رفته هویت جدید شوروی باید روی ویرانه‌های هویت تاریخی روسی بنا می‌شد، البته همراه با برخی استثناهای تاکتیکی در طول جنگ جهانی دوم، اما هویت روسی به عنوان یک هویت ملی بسیار بیش از ملیت‌های دیگر سرکوب می‌شد، برخی از این ملیت‌های دیگر در واقع به طور نمادی احیا شده بودند تا ظاهر چند ملیتی فدرالیسم شوروی حفظ شود.

این ساختار تناقض آمیز دولت شوروی بالاخره خود را در طغیان علیه اتحاد شوروی متجلی ساخت. زمینه طغیان به واسطه فضای باز ایجاد شده توسط گلاسنوست گورباچف فراهم شده بود. اما در پی آن نهضت ملی گرایانه روسی نیرومندی آغاز شد که در واقع پر توان‌ترین نیروی بسیج کننده علیه دولت شوروی بود. آمیزه مبارزه برای دموکراسی و نیرو گرفتن هویت ملی روسی تحت رهبری یلتسین در ۹۱-۱۹۸۹ بود که شرایط لازم را برای سقوط کمونیسم شوروی و فروپاشی اتحاد شوروی فراهم کرد. در حقیقت، اولین انتخاب دموکراتیک رئیس دولت در تاریخ روسیه که به انتخاب یلتسین در ۱۲ ژوئن منجر شد، نقطه شروع روسیه جدید، و همراه با آن، پایان اتحاد شوروی است. که طبق آن اتحاد شوروی ملغی و جمهوری‌های شوروی سابق به دولت‌های صاحب حاکمیت تبدیل شدند که در کنفدراسیون دولت‌های مستقل مشترک المنافع به صورت نیم بند به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

اولین سال‌های موجودیت این مجموعه دولت‌های مستقل جدید، شکنندگی ساختار آنها و همچنین دوام و دیرپایی ملیت‌هایی با ریشه تاریخی را آشکار ساخت که در سرتاسر مرزهای به میراث رسیده از تجزیه اتحاد شوروی استقرار دارند. شواهد تاریخی نشان می‌دهند که تصدیق مصنوعی و تردید آمیز مسأله ملیت توسط مارکسیسم - لنینیسم نه تنها تضادهای تاریخی را حل نکرد بلکه در عمل آتش کینه جویی آنها را شعله‌ورتر ساخت. یکی از قدرتمندترین دولت‌های تاریخ بشر قادر نبود، پس از گذشت ۷۴ سال، هویت ملی جدیدی را خلق کند. خلق شوروی، یک اسطوره نبود، بلکه در زندگی و ذهن نسل‌هایی که در اتحاد شوروی چشم به جهان می‌گشودند، کم و بیش واقعیت داشت. مقاومت علیه تجاوز نازی‌ها مردم را زیر پرچم شوروی گرد آورد. با این حال، هویت مذکور پیش از آنکه بتواند در ذهن و زندگی مردم اتحاد شوروی پا بگیرد از هم پاشید. بنابراین، تجربه شوروی نافی این تئوری است که دولت به خودی خود می‌تواند هویت ملی برساند. خیزش دوباره ملی گرایی را نمی‌توان با تحلیل‌های متکی بر بهره‌گیری‌های زیرکانه سیاسی، تبیین کرد؛ بلکه بهره‌گیری نخبگان از آن، شاهدهی است بر بازگشت و سرزندگی هویت ملی به عنوان یک اصل بسیج کننده.

صرف نظر از اینکه در روسیه چه کسی بر مسند قدرت باشد هیچ گونه بازسازی اتحاد شوروی در کار نخواهد بود. اما بازشناسی تمام عیار هویت ملی به استقلال کامل این دولت‌های جدید نخواهد انجامید. به همین دلیل به عنوان محتمل‌ترین حالت و نویدی در آینده، تصور «دولت‌های مشترک المنافع جدایی ناپذیر» یعنی شبکه‌ای از نهادهایی که برای مهیا کردن خودمختاری هویت ملی و سهیم بودن در ابزارهای سیاسی در متن اقتصاد جهانی، به قدر کافی انعطاف پذیر و پویا هستند قابل پیش بینی است.

ملت‌های بدون دولت: کاتالونیا

اگر تحلیل ما درباره اتحاد شوروی نشانگر این احتمال است که حکومت‌ها، هر قدر هم نیرومند باشند، نمی‌توانند موجد ملت‌ها باشند، تجربه کاتالونیا ما را به تأمل درباره شرایطی وا می‌دارد که در آن ملت‌ها، بدون یک دولت ملی، وجود دارند و خود را در طول تاریخ بر می‌سازند، بی آنکه در پی استقرار دولت ملی باشند در واقع، همان طور که رهبر ملی و رئیس فعلی کاتالونیا، گفته است: «کاتالونیا ملتی بی دولت

است. ما به دولت اسپانیا تعلق داریم، اما هیچ گونه تمایلی به جدایی طلبی نداریم. باید آشکارا تصدیق کرد که ... کاتالونیا موردی خاص است: ما زبان و فرهنگ خود را داریم، ما ملتی هستیم بدون دولت».

کاتالونیا عمده‌تأ یک امپراتوری تجاری بود که همچون جمهوری‌های تجاری ایتالیایی شمالی تحت حاکمیت اشراف و نخبگان و بازرگانان شهری قرار داشت. در اواخر قرن پانزدهم، کاتالونیا موقعیت خود را به عنوان یک هستار سیاسی مستقل از دست داد. کاتالونیا نیز همانند دیگر بخش‌های اروپا از تجارت با مستعمرات آمریکا، که منبع عظیم ثروت در پادشاهی اسپانیا بود، منع شد. واکنش کاتالونیا این بود که صنعتی خاص خود برای تولید کالاهای مصرفی توسعه داد و در مناطق داخلی خود به تجارت پرداخت که زمینه ساز صنعتی شدن و انباشت سرمایه از نیمه دوم قرن شانزدهم به بعد گشت.

پرتغال، با حمایت انگلستان، استقلال خود را بازپس گرفت، قیام کاتالونیا شکست خورد و قسمت اعظم آزادی خود را از دست داد. کاتالونیا تمامی نهادهای سیاسی خود گردانی‌اش را که از قرون وسطی مستقر شده بودند از دست داد. اداره شهرداری مبتنی بر شوراهای دموکراتیک، پارلمان و دولت مستقل کاتالانی را، نهادهای جدیدی که به دستور فیلیپ پنجم به وجود آمد، تمام قدرت را به دست فرمانده نظامی یا فرمانده کل کاتالونیا سپرد. پس از آن، دوره طولانی ستم پیشگی قدرت مرکزی در زمینه‌های فرهنگی و نهادی آغاز گشت که متوجه حذف تدریجی زبان کاتالانی بود و واکنش کاتالونی‌ها این بود که تنها دو روز پس از اشغال بارسلون، همه مردم با وحدت عمل و نظر کامل، خود را از امور دولتی کنار کشیدند و به کارشان بازگشتند. به این ترتیب، در پایان قرن هیجدهم کاتالونی صنعتی شد و برای بیش از یک قرن تنها منطقه واقعاً صنعتی شده اسپانیا بود. در طول قرن نوزدهم نیروی اقتصادی بورژوازی کاتالانی، و سطح نسبتاً بالای فرهنگی و تحصیلی جامعه در کل، در تعارض و تقابل با حاشیه نشینی سیاسی آن قرار داشت.

وقتی که در سال ۱۹۳۱ در اسپانیا جمهوری اعلام شد، جمهوری‌خواهان دست چپی توانستند بین طبقه کارگر کاتالانی و خرده بورژوازی و آرمان‌های ملی گرایانه پلی ایجاد کنند، و به نیروی مسلط در ملی گرایی کاتالانی تبدیل شوند. در سال ۱۹۳۲ با فشاری که مردم از طریق فراندوم اعمال کردند، دولت اسپانیا نوعی خودمختاری را برای کاتالونیا پذیرفت که بر آزادی‌ها، خودگردانی و خودمختاری فرهنگی - زبانی تأکید می‌ورزید. پس از جنگ داخلی، سرکوب نهادهای، زبان، فرهنگ، هویت و رهبران سیاسی کاتالونیا در ۱۹۴۰ آغاز شد، این سرکوب شامل حذف عمدی معلمان کاتالانی زبان از مدارس بود تا تدریس زبان کاتالانی مقدور نباشد. در مقابله با این سرکوب ملی گرایی به قوی‌ترین نهضت در میان نیروهای ضد فرانکو در کاتالونیا، همچنین در ایالت باسک تبدیل شد، تا به آنجا که تمام نیروهای سیاسی دموکراتیک از دمکرات مسیحیان و لیبرال‌ها گرفته تا سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همگی در عین حال ملی گرایان کاتالانی نیز بودند.

در ۱۹۷۸ ماده دوم قانون اساسی جدید اسپانیا، این کشور را «ملتی متشکل از ملیت‌ها» دانست و در ۱۹۷۹ فرمان خودمختاری کاتالونیا مبنای نهادهای استقرار خود مختاری این منطقه در داخل چارچوب کشور اسپانیا را فراهم آورد که شامل پذیرش دو زبانی رسمی می‌شد و زبان کاتالانی را به عنوان «زبان مادری کاتالونی‌ها» به رسمیت می‌شناخت. کاتالونیا همراه با ایالت باسک، به تدریج اما به یقین، اسپانیا را ناخواسته بدانجا می‌راند که تبدیل به یک دولت فدرالی بسیار نامتمرکز شود زیرا کاتالانی‌ها و ائتلاف ملی گرای کاتالانی اندیشه جدایی طلبی را رد می‌کنند و می‌گویند که فقط نیازمند نهادهایی هستند که به آنها اجازه دهد به عنوان یک ملت زندگی کند نه اینکه به یک دولت ملی مستقل بدل شوند.

پس این ملت کاتالانی چیست که توانسته است طی قرن‌های متمادی در برابر نفی و سرکوب زنده بماند، اما از ایجاد دولتی در برابر ملت دیگری، یعنی اسپانیا، که آن نیز بخشی از هویت تاریخی کاتالونیا شده است خودداری می‌کند؟ «هویت کاتالونیا تا حد بسیار زیادی هویتی فرهنگی و زبانی است. کاتالونیا هرگز ادعای برخورداری از ویژگی دینی یا قومی نداشته است، هیچ وقت بر جغرافیا اصرار نورزیده است همچنین صرفاً بر هویت سیاسی نیز تأکید نداشته است. هویت‌ها اجزا و عناصر زیادی دارند اما زبان و فرهنگ ستون فقرات آنها است». هویت کاتالانی هویتی مصنوعی و ابداعی نیست. دست کم برای هزار سال، اجتماع انسانی معینی که عمدتاً بر محور زبان سازمان یافته بود، خود را به عنوان یک ملت بازشناخته است؛ و این ملت هنوز به عنوان کاتالونیا زنده است.

کاتالونیا، اجتماعی فرهنگی که حول زبان و تاریخ مشترک سازمان یافته، پدیده‌ای تخیلی نیست بلکه محصولی تاریخی است که پیوسته نوسازی می‌شود، چنین موضعی فقط تدبیر هوشمندانه دهه ۹۰ نیست، بلکه برخاسته از مواضع اروپا دوستانه نخبگان کاتالانی است که قدمتی چندین قرنی دارد، و اندیشه برخی از جهانی‌ترین نویسندگان یا فیلسوفان کاتالانی به وضوح دیده می‌شود. کاتالونیا با دست کشیدن از ادعای یک دولت جدید و تداوم مبارزه برای حفظ موجودیت ملتشان شاید فرزندان خلف نیاکان خود باشند که بازرگانی بدون مرز و دارای هویت زبانی - فرهنگی و نهادهای حکومتی انعطاف پذیر بودند؛ یعنی ویژگی‌هایی که همگی توصیفی از عصر اطلاعات است.

ملت‌های عصر اطلاعات

سفر تاریخی ما در دو سوی اروپا، ما را به شناخت اهمیت جدید ملت‌ها و ملی‌گرایی به عنوان منبع معنا در عصر اطلاعات رهنمون می‌سازد. برای روشن شدن بحث، به موازات استدلال‌ها و توضیح‌هایی که بیشتر ارائه دادم ملت‌ها را این گونه تعریف می‌کنم: جماعت‌های فرهنگی که با تاریخ و برنامه‌های سیاسی مشترک در ذهن مردم و خاطره جمعی آنها بر ساخته می‌شود. این که به چه میزان باید تاریخ مشترک برای یک جمع وجود داشته باشد تا آن جمع تبدیل به یک ملت شود بسته به زمینه‌ها و دوره‌های مختلف تغییر می‌کند. همچنین اجزاء و عناصری که زمینه ساز شکل‌گیری چنین جماعت‌هایی هستند نیز متغیر است. آنچه مهم است تمایز تاریخی بین ملت‌ها و دولت‌هاست که فقط در عصر مدرن در هم آمیخته‌اند، آن هم البته نه برای همه ملل. واضح است که شهروندی و ملیت مترادف نیستند، ادغام ملت‌ها و دولت‌ها در ترکیبی که دولت ملی نام دارد، در صورتی که بدون توجه به بستر تاریخی آنها انجام پذیرد بر خلاف مشاهداتی است که در بررسی بلند مدت و از دیدگاهی جهانی انجام می‌شود. به نظر می‌رسد واکنش عقل‌گرایان در برابر ایده‌آلیسم، فهم «مسأله امر ملی» را دشوار کرده باشد. و از همین رو است که وقتی در پایان قرن اخیر قدرت و نفوذ ملی‌گرایی را می‌بینیم، دچار بهت و حیرت می‌شویم. در مجموع به نظر نمی‌رسد که ملت‌ها «اجتماعات تصوری» باشند که برای خدمت به دستگاه قدرت ساخته می‌شوند. بلکه، ملت‌ها از رهگذر تاریخ مشترک ایجاد می‌شوند.

گسستن پیوندهای قومی: نژاد، طبقه و هویت در جامعه شبکه‌ای

قومیت از منابع اصلی معنا و بازشناسی در طول تاریخ بشر بوده است. قومیت زیربنای تفکیک اجتماعی و بازشناسی اجتماعی و نیز تبعیض‌های اجتماعی است. قومیت همچنین پایه و اساس قیام برای عدالت اجتماعی بوده و هست؛ و به میزان زیادی شالوده‌ای فرهنگی است که موجد فعالیت‌های بازرگانی شبکه بندی شده و انحصار گرایانه در دنیای نوین تجارت است، از شبکه‌های تجاری گرفته تا «قبیله‌های» قومی که تعیین کننده موفقیت در اقتصاد نوین جهانی هستند.

هویت‌های منطقه‌ای: اجتماع محلی

نابودی اجتماع، که ابتدا پیامبر شهری شدن و سپس نتیجه حومه‌ای شدن بود، یکی از قدیمی‌ترین مباحث جامعه شناسی شهری است. پژوهش‌های تجربی در گذشته نه چندان دور، ظاهراً اندیشه ساده انگارانه همبستگی میان فرهنگ و مکان را به کناری نهاده‌اند، مردم در محیط محلی خود، خواه در روستا، خواه در شهر خواه در حومه شهر، فرایند اجتماعی شدن را طی می‌کنند و با دیگران وارد کنش متقابل می‌شوند و با همسایگان خود شبکه‌های اجتماعی می‌سازند. از سوی دیگر، هویت‌های محلی با دیگر منابع معنا و بازشناسی اجتماعی تقاطع می‌یابند. این تقاطع چنان الگوی پر تنوعی دارد که تفسیرهای متفاوت را بر می‌تابد. اگر بگوییم محیط محلی فی نفسه الگوی معین رفتاری، یا هویت جداگانه‌ای پدید نمی‌آورد شاید بیراه نگفته باشیم.

مردم در برابر فرایند فردی شدن و تجزیه اجتماعی مقاومت می‌کنند و مایل به گرد هم آمدن در سازمان‌های اجتماع گونه‌ای هستند که در طول زمان، احساس تعلق و در نهایت، در موارد بسیار، هویتی فرهنگی و همگانی ایجاد کند. نهضت‌های شهری اندک اندک به منابع مهمی در مقاومت در برابر منطق یکسویه سرمایه داری، دولت سالاری و اطلاعات گرایی بدل شدند. دلیل این امر، در اصل این است که ناکامی سیاست‌ها و نهضت‌های فعال در مواجهه با بهره‌کشی اقتصادی، سلطه فرهنگی و ستم سیاسی برای مردم راهی به جز تسلیم یا واکنش بر مبنای در دسترس‌ترین منبع خودشناسایی و سازمان خودمختار، یعنی محلیت آنها باقی نگذاشته بود. نهضت‌های شهری و گفتمان‌ها، کنشگران و سازمان‌های آنها از طریق نظام متنوعی از مشارکت شهروندی، و رشد و توسعه گروهی، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در ساختار و عملکرد دولت‌های محلی ادغام شده‌اند.

نتیجه: اجتماعات فرهنگی عصر اطلاعات

برای آن دسته از کنشگران اجتماعی که از فردی شدن هویت ناشی از زندگی در شبکه‌های جهانی قدرت و ثروت طرد شده‌اند یا در برابر آن مقاومت می‌کنند، اصلی‌ترین جایگزین بر ساختن معنا در جامعه ما، جماعت‌های فرهنگی استوار بر بنیادهای دینی، ملی یا منطقه‌ای هستند. شکل‌گیری این جماعت‌های فرهنگی خود سرانه نیست، بلکه بر مبنای مواد خام برگرفته از تاریخ، جغرافیا، زبان و محیط علمی می‌شود.

بنیادگرایی دینی، ملی‌گرایی فرهنگی و جماعت‌های منطقه‌ای، روی هم رفته، واکنش‌های تدافعی هستند. واکنش‌هایی در برابر سه تهدید بنیادی که در این پایان هزاره، در تمامی جوامع اکثر ابناء بشر آنها را حس می‌کنند. واکنش علیه جهانی شدن، واکنش علیه شبکه بندی و واکنش علیه بحران خانواده پدر سالاری. وقتی جهان بزرگتر از آن می‌شود که بتوان آن را کنترل کرد، کنشگران اجتماعی در صدد برمی‌آیند تا دوباره جهان را به حد و اندازه قابل دسترس خود تکه تکه کنند. وقتی شبکه‌ها زمان و مکان را محو می‌سازند، مردم خود را به جاهایی متصل می‌کنند و حافظه تاریخی خود را به یاری می‌خوانند.

این واکنش‌های تدافعی از طریق بر ساختن نمادهای فرهنگی جدید از دل مواد و مصالح تاریخی تبدیل به منابع هویت و معنا می‌شوند. در واقع، جماعت‌های فرهنگی که مقاومت جدید را سازمان می‌دهند به عنوان منابع هویت پدیدار می‌شوند. شکل‌گیری این جماعت‌ها به عنوان منابع هویت از طریق گسستن از جوامع مدنی و نهادهای دولتی مقدور می‌شود، مانند مورد بنیادگرایی اسلامی که با گسستن از نوسازی اقتصادی (ایران) پدید آمد، و یا با گسستن از ملی‌گرایی دولت‌های عربی؛ یا مثل مورد نهضت‌های ملی‌گرا که با دولت ملی و نهادهای دولتی جوامع مادرشان وارد چالش می‌شوند. این نفی جوامع مدنی و نهادهای سیاسی در جایی که جماعت‌های فرهنگی پدید می‌آید به بسته شدن مرزهای جماعت می‌انجامد.

با توجه به بحران ساختاری جامعه مدنی و دولت ملی، شاید منبع بالقوه اصلی تغییر اجتماعی در جامعه شبکه‌ای همین هویت باشد. اینکه چگونه و چرا این سوژه‌های جدید از دل جماعت‌های فرهنگی و واکنشی بر می‌خیزند، هسته نهضت‌های اجتماعی در جامعه شبکه‌ای است. پیدایش انواع مختلف هویت‌های برنامه‌دار یک ضرورت تاریخی نیست. بسیار متحمل است که مقاومت فرهنگی در مرزهای جماعت‌ها محصور بماند.

چهره دیگر کره زمین: نهضت‌های اجتماعی علیه نظم نوین جهانی

جهانی شدن، اطلاعاتی شدن و نهضت‌های اجتماعی

جهانی شدن و اطلاعاتی شدن، که به دست شبکه‌های ثروت، تکنولوژی و قدرت انجام می‌گیرند، جهان ما را دگرگون می‌سازند. این دو فرایند، توان تولید، خلاقیت فرهنگی و توانایی ارتباطی ما را تقویت می‌کنند. در عین حال، آنها حق انتخاب را از جوامع سلب می‌کنند. از آنجا که نهادهای دولت و سازمان‌های جامعه مدنی بر پایه فرهنگ، تاریخ و جغرافیا استوارند، شتاب گرفتن ناگهانی ضرباهنگ تاریخ، و انتزاعی شدن قدرت در شبکه‌ای از رایانه‌ها، مکانیسم‌های موجود کنترل اجتماعی و بازنمود سیاسی را نابود می‌سازد.

برای اینکه با حفظ کانون تحلیل این پژوهش، دامنه تجربی آن را گسترده‌تر سازم به مقایسه سه جنبش خواهیم پرداخت که آشکارا به مخالفت با نظم نوین جهانی در دهه ۹۰ ایستاده‌اند. این سه نهضت از بسترهای فرهنگی، اقتصادی و نهادی به غایت متفاوتی برخاسته‌اند و ایدئولوژی‌های به شدت متعارضی نیز دارند: زاپاتیستاهای چپ‌پاس در مکزیک؛ میلیشیای امریکایی؛ و آئوم شینریکیو که فرقه‌ای ژاپنی است.

اول اینکه، نهضت‌های اجتماعی را باید از زبان خود آنها شناخت. یعنی، ماهیت نهضت‌ها همان است که خود می‌گویند. یک اقدام پژوهشی متفاوت ولی ضروری عبارت است از تعیین رابطه میان جنبش‌ها، همان طور که با عمل، ارزش‌ها و گفتمان‌شان تعریف می‌شوند، و آن دسته از فرایندهای اجتماعی که با آنها مرتبط هستند.

نکته دوم اینکه، نهضت‌های اجتماعی ممکن است به لحاظ اجتماعی، محافظه کار، انقلابی، یا هر دو باشند و یا هیچ کدام نباشند. نهضت‌های اجتماعی «خوب» و «بد» وجود ندارد. آنها همگی علایم و نشانه‌های جوامع ما هستند، و بر ساختارهای اجتماعی تأثیر می‌گذارند. از همین روست که، من زاپاتیستاهای دوست دارم، میلیشیای امریکایی را دوست نمی‌دارم و از آئوم شینریکیو به وحشت می‌افتم. اما، همه آنها، همان طور که خواهیم گفت نشانه‌های معنادار از تضادهای اجتماعی نوین و نطفه‌های مقاومت اجتماعی و در برخی موارد، تغییر اجتماعی هستند.

و نکته سوم، برای اینکه انبوه مواد و مصالح پراکنده درباره نهضت‌های اجتماعی، که در این فصل و فصل‌های بعدی ارائه شده‌اند، تا حدودی به نظم آید، مفید دانستم که آنها را بر حسب سنخ شناسی کلاسیک آلن تورن مقوله بندی کنم که یک نهضت اجتماعی را توسط سه اصل تعریف می‌کند: هویت نهضت، دشمن نهضت، و چشم انداز یا مدل اجتماعی نهضت که من آن را هدف اجتماعی می‌نامم.

سه نهضتی که برای فهم قیام علیه جهانی شدن برگزیده‌ام، از نظر هویت، ایدئولوژی، اهداف و رابطه‌شان با جامعه بسیار متفاوتند. نکته‌ای که می‌کوشم با مقایسه این قیام‌های نیرومند و متفاوت آشکار کنم، دقیقاً گوناگونی منابع و ریشه‌های مقاومت در برابر نظم نوین جهانی است.

زاپاتیستاهای مکزیک: اولین نهضت چریکی اطلاعاتی

در اول ژانویه ۱۹۹۴، یعنی اولین روز معاهده تجارت آزاد امریکای شمالی (NAFTA) حدود سه هزار زن و مرد، که از طرف جنبش زاپاتیستا سازمان یافته بودند، با سلاح سبک، کنترل شهرهای اصلی مجاور جنگل لاکاندون، در ایالت چپاپاس در جنوب مکزیک را به دست

گرفتند: رئیس جمهور مکزیک، کارلوس سالیناس، تحت تأثیر قیام در مکزیک، و همدلی گسترده‌ای که نهضت زاپاتیستاها بلادرنگ در کشور و در جهان به دست آورد، با مذاکره موافقت کرد.

زاپاتیستاها کیستند؟

این شورشیان که تا آن هنگام، به رغم دو دهه بسیج گسترده روستایی در اجتماعات چپ‌پاس و اوآکساکا، در دیگر نقاط جهان آنها را نمی‌شناختند، چه کسانی بودند؟ آنها روستاییانی اکثراً سرخپوست بودند که عمدتاً از اجتماعاتی برخاسته بودند که از دهه ۱۹۴۰ در جنگل‌های استوایی لاکاندون در مرز گواتمالا تأسیس شده بود. این اجتماعات با حمایت دولت و به منظور یافتن راهی برای خروج بحران اجتماعی ناشی از اخراج و بیرون راندن کارگران روستایی فاقد زمین ایجاد شده بود. اکثر ساکنان از نقل مکان امتناع ورزیدند و مبارزه ۲۰ ساله‌ای را برای حق مالکیت زمین آغاز کردند. ضربه نهایی به اقتصاد شکننده اجتماعات روستایی آن هنگام وارد آمد که سیاست‌های آزاد سازی اقتصادی مکزیک در دهه ۹۰، برای تدارک زمینه‌های پیوستن به نفتا (NAFTA)، به محدودیت واردات غلات پایان داد و حمایت دولت از قیمت قهوه را حذف کرد.

در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ روستاییان به صورت صلح آمیز علیه این سیاست‌ها به پا خاستند. اما وقتی راهپیمایی با شکوه آنها که هزاران روستایی را گرد هم آورده بود بی پاسخ ماند، آنها تاکتیک‌های خود را تغییر دادند. در اواسط ۱۹۹۳، در اکثر جوامع لاکاندون زمین‌های غلات زیر کشت نرفت، قهوه روی بوته‌ها رها شد، کودکان مدارس را ترک کردند و برای خرید اسلحه احشام به فروش رسید. عنوان بیانیه اول ژانویه ۱۹۹۴ شورشیان چنین بود: (امروز، می‌گوییم «کافیست!») این جوامع دهقانی که عمدتاً از سرخپوستان تشکیل شده بود، در مبارزات اجتماعی خود که از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز کرده بودند، تنها نبودند، آنها از سوی کلیسای کاتولیک حمایت، و تا حدی سازماندهی می‌شدند؛ کشیشان نه تنها از خواسته‌های سرخپوستان حمایت می‌کردند، بلکه به شکل گیری صدها اتحادیه صنفی روستاییان کمک کردند.

اما با اینکه سال‌ها بود که کلیسا عزم خود را برای آموزش، سازماندهی و بسیج اجتماعات روستایی سرخپوستان جزم کرده بود، با مبارزه مسلحانه مخالفت می‌کردند و در جریان شورش، در میان شورشیان نیز حضور نداشتند. سازمان دهندگان قیام مسلحانه، اکثراً از خود جوامع سرخپوستان برخاسته بودند، به ویژه از اقشار مردان و زنان جوانی که در فضای تازه‌ای از پربشانی اقتصادی و مبارزه اجتماعی رشد کرده بودند. ظاهراً مارکوس یکی از همین شبه نظامیان بوده است که در اوایل دهه ۸۰ به این منطقه آمد. البته بر اساس گزارش منابع دولتی، او قبلاً تحصیلات خود را در جامعه شناسی و علوم ارتباطات در مکزیکو و پاریس به اتمام رسانده بود، و در یکی از بهترین دانشگاه‌های مکزیکو علوم اجتماعی تدریس کرده بود. او به وضوح روشنفکر بسیار فرهیخته‌ای است که به چندین زبان سخن می‌گوید، خوب می‌نویسد، قوه تخیل خارق‌العاده و طبع طنز نیرومندی دارد و از روابط بسیار خوبی نیز با رسانه‌ها برخوردار است. هنگامی وعده‌های اصلاحات همچنان تحقق نیافته باقی ماند و اوضاع و احوال اجتماعات لاکاندون به دلیل فرایند کلی نوسازی اقتصادی وخیم‌تر شد، شبه نظامیان زاپاتیستا، سازمانی برای خود بنیاد نهادند و شروع به مهیا شدن برای جنگ چریکی کردند.

ساختار ارزشی زاپاتیستا: هویت، دشمنان و اهداف

علل ریشه‌ای شورش معلوم است. آنها خود را وارث تاریخ پانصد ساله مبارزه علیه نظام و استعمار می‌دانند. از طرف دیگر آنها می‌دیدند که همان ستم استعماری سابق در کالبد نظم نوین جهانی حلول کرده است: نفتا و اصلاحات آزاد سازی اقتصادی رئیس جمهور سالیناس، که کشاورزان و سرخپوستان را در فرایند نوسازی وارد نمی‌کرد. شورشیان با افتخار بر سرخپوست بودن خود تأکید ورزیدند، و برای به رسمیت شناساندن حقوق سرخپوستان در قانون اساسی مکزیک مبارزه کردند. بنابراین، هویت سرخپوستی جدید از طریق مبارزه بر ساخته می‌شود و گروه‌های قومی گوناگونی را در بر می‌گیرد: «وجه مشترک ما سرزمینی است که زندگی و نبردمان را به ما ارزانی داشته است.» زاپاتیستاها قصد براندازی ندارند، بلکه شورشگران مشروع هستند.

استراتژی ارتباطی زاپاتیستاها: اینترنت و رسانه‌های جمعی

موفقیت زاپاتیستاها تا حد زیادی مرهون استراتژی ارتباطی آنها بود، تا آنجا که می‌توان آنها را اولین نهضت چریکی ارتباطی نامید. آنها در حالی که مایوسانه می‌کوشیدند به یک نبرد خونین کشانده نشوند برای انتشار پیامشان متوسل به اطلاع رسانی از طریق رسانه‌های جمعی شدند. توانایی زاپاتیستاها در برقراری ارتباط با جهان و جامعه مکزیک، و به دست آوردن دل مردم و روشنفکران، یک گروه شورشی ضعیف محلی را به مرکز صحنه سیاست جهانی سوق داد. در این کار مارکوس نقش حیاتی داشت. استفاده وسیع از اینترنت به زاپاتیستاها این امکان را داد که به سرعت اطلاعات و پیام خود را در سراسر جهان منتشر سازند، و شبکه‌ای از گروه‌های حامی ایجاد کنند که به نوبه خود یک نهضت بین‌المللی افکار عمومی (در دفاع از زاپاتیستاها) به راه انداخت که عملاً برای دولت مکزیک استفاده گسترده از روش‌های سرکوب را غیر ممکن ساخت. آنان به پشتوانه ارتباط رسانه‌ای بی وقفه خود، توانستند دولت را مجبور به مذاکره کنند و ظاهراً زاپاتیستاها تحقق ترسناک‌ترین کابوس‌های متخصصان نظم نوین جهانی هستند.

تناقض نهضت اجتماعی و نهاد سیاسی

در هر حال، با اینکه تأثیر خواسته‌های زاپاتیستاها نظام سیاسی مکزیک و حتی اقتصاد مکزیک را به لرزه درآورد، خود آنان نیز دچار رابطه‌ای تناقض آمیز با نظام سیاسی شدند. صرف نظر از سرنوشت زاپاتیستاها، شورش آنها مکزیک را دگرگون ساخت؛ شورشی که منطق یک جانبه نوسازی را که ویژگی نظم نوین جهانی است به چالش خواند. روستاییان سرخپوست که در فرایندهای نوسازی امریکای لاتین غایب بودند، ناگهان جان تازه‌ای گرفتند. تأیید هویت فرهنگی سرخپوستان، البته به شیوه‌ای باز ساخته شده، با انقلاب آنها علیه سوءاستفاده‌های افراتی پیوند خورده بود. نظم نوین جهانی سبب ساز بی نظمی‌های محلی عدیده‌ای شده است که ناشی از سرچشمه‌های تاریخی مقاومت در برابر منطق جریان سرمایه جهانی است. سرخپوستان چپاپایس تجلی بارزی از تکاپوی قدیمی برای عدالت اجتماعی تحت شرایط تاریخی نوین هستند.

مسلح شدن علیه نظم نوین جهانی:

میلیشای امریکایی و نهضت میهن پرستی در دهه ۱۹۹۰

انفجار یک کامیون مملو از مواد منفجره در اوکلاهاسیتی در ۱۹ آوریل ۱۹۹۵، نه تنها با فرو ریختن یک ساختمان دولت فدرال باعث قتل ۱۶۹ نفر شد، بلکه نمایانگر آتش زیر خاکستر جامعه امریکا بود، آتش نیرومندی که تا آن هنگام به گروه‌های منفور سستی و اقلیت‌های سیاسی نسبت داده می‌شد. دسته‌جات میلیشیا تروریست نیستند، هر چند برخی از اعضای آنها ممکن است چنین باشند. این سازمان «گروه زیرزمینی میهن پرستان» نام دارد. «میهن پرستان» بر اساس هسته‌های مخفی مستقل شکل گرفته‌اند که هر یک مستقلاً اهداف خود را مطابق دیدگاه‌های رایج در نهضت تعیین می‌کنند.

میلیشیا، خشن‌ترین و سازمان یافته‌ترین جناح نهضت بسیار وسیع‌تری است که خود ادعای «میهن پرست» بودن دارد؛ نهضتی که کهکشان ایدئولوژیک آن در بر گیرنده سازمان‌های افراتی است. این کهکشان ایدئولوژیک تا گروه‌های نیرومندی مثل «ائتلاف مسیحی» و چند گروه شبه نظامی موسوم به «حق حیات» نیز گسترش می‌یابد و می‌تواند به حمایت بسیاری از اعضای انجمن ملی سلاح و حامیان حمل اسلحه نیز دلگرم باشد. طبق اطلاعات منابع موثق می‌توان گفت که در امریکا «میهن پرستان» بالغ بر پنج میلیون نفر طرفدار دارند.

آنچه این گروه‌های پراکنده سابقاً مجزا از یکدیگر را در دهه ۱۹۹۰ متحد ساخت، و آنچه جاذبه آنها را افزایش داد، دشمن مشترک آنهاست: دولت فدرال ایالات متحده به منزله نماینده «نظم نوین جهانی»، نظمی که در برابر آزادی انتخاب شهروندان آمریکایی علم شده است.

میلیشیا و میهن پرستان: شبکه اطلاعاتی چند - مضمونی

میلیشیاها، که شهروندانی خود - سازمان یافته و مسلح برای دفاع از ایالت و دین و آزادی‌شان هستند، نهادهایی به شمار می‌آیند که نقش مهمی در اولین قرن موجودیت امریکا ایفا نکردند. ایدئولوژی آنها، سوای مخالفت مشترک آنها با نظم نوین جهانی و دولت فدرال، بسیار ناهمگون است. اعضای آنها عمدتاً سفید پوست، مسیحی و غالباً مذکر هستند. اما اکثر گروه‌های میلیشیا خود را نژاد پرست یا مرد سالار نمی‌دانند. چنین نهضت ناهمگون و ملغمه‌واری نمی‌تواند سازمان ثابت یا حتی مرکز هماهنگ کننده‌ای داشته باشد. «حیاتی ترین جنگ افزار در زرادخانه نهضت میهن پرستان، کامپیوتر است». ساختار شبکه‌ای اینترنت دقیقاً بازتولیدی است از شبکه‌بندی خودجوش و خود آیین گروه‌های میلیشیا و میهن پرستان، بی هیچ و حد و مرزی و بی هیچ برنامه مشخصی اما با یک هدف مشترک، احساس مشترک و مهمتر از همه، یک دشمن مشترک.

پرچم‌های میهن پرستان

نهضت میهن پرستان به رغم ناهمگونی دارای برخی اهداف، عقاید، و دشمنان مشترک است. همین مجموعه ارزش‌ها و اهداف است که جهان بینی آن را می‌سازد و نهایتاً، خود جنبش را نیز تعریف می‌کند. دیدگاهی بنیادی، ساده، اما نیرومند نسبت به جهان و جامعه در این جنبش وجود دارد که بر اساس این نگرش مردم امریکا به دو دسته تقسیم می‌شوند: تولید کنندگان و انگل‌ها. میلیشیا، و به طور کلی میهن پرستان، یک نهضت رهایی بخش افراطی است و دشمن آنها دولت فدرال است.

در افراطی‌ترین حالت، این نهضت مردم را به نافرمانی از دولت دعوت می‌کند، و یادآور می‌شود که در صورت لزوم، اسلحه شهروندانی که از «قانون طبیعی» تبعیت می‌کنند پشتیبان این حرکت خواهد بود. با اینکه دولت فدرال و مجریان قانون آن، دشمنان بالواسطه و علت اصلی قیام میهن پرستان هستند، اما تهدیدی بدشگون‌تر از آن در افق سوسو می‌زند: نظم نوین جهانی. تأکید متعصبانه و مدارا گریز بر ارزش‌های مسیحی، پیوند نزدیکی بین این نهضت و نهضت بنیادگرایی مسیحی، ایجاد می‌کند. بنیادگرایی مسیحی در سراسر این نهضت حضور دارد. پر بی راه نیست اگر بگوییم تفنگ‌ها و انجیل‌ها شعار این نهضت هستند.

میهن پرستان کیستند؟

بخشی از این نهضت مسلماً متشکل از مزرعه داران ناراضی ایالت‌های غربی و غرب مرکزی است، که از سوی جوامع شهری کوچک گوناگون، از صاحبان کافه تریاها گرفته تا گاوچرانان سنتی حمایت می‌شوند. اما این درست نیست که هواداری از نهضت را محدود به ساکنان جهان روستایی بدانیم که نوسازی تکنولوژیک آنها را از صحنه به در برده است. هیچ گونه اطلاعات جمعیت شناختی درباره ترکیب نهضت موجود نیست، اما نگاه ساده‌ای به توزیع جغرافیایی گروه‌های میلیشیا پرجمعیت‌ترین ایالت‌ها به شمار می‌آیند، یعنی در سراسر کشور، آنگاه باید گفت میهن پرستان در حومه‌های بزرگترین نواحی مادر شهری حضور دارند. به نظر می‌رسد برخی از گروه‌های میلیشیا، از بین متخصصان کامپیوتر عضو گیری می‌کنند. بنابراین ظاهراً میهن پرستان نهضتی مبتنی بر طبقه خاص یا متعلق به قلمرو ویژه نیستند بلکه

در اصل نهضتی سیاسی و فرهنگی و مدافعان سنت‌های کشور در برابر ارزش‌های جهانی و حامیان حق انتخاب جماعت‌های محلی در برابر تحمیل نظم جهانی هستند. این نهضت شورشی سیاسی است که فراتر از خطوط طبقاتی و تمایزات منطقه‌ای می‌رود. و در کل به تحول سیاسی و اجتماعی جامعه امریکا مربوط می‌شود.

میلیشیا، میهن پرستان و جامعه امریکا در دهه ۱۹۹۰

عوام گرایی دست راستی در ایالات متحده چیز تازه‌ای نیست. در واقع این پدیده نقش مهمی در سیاست امریکا در طول تاریخ این کشور داشته است. علاوه بر اینترنت، یکی از مسائلی که می‌تواند به توضیح گسترش میلیشیا کمک کند مشکلات اقتصادی و نابرابری اجتماعی روز افزون در امریکاست. واکنش‌های بوروکراتیک و گاهی خشن مجریان قانون در برابر صور گوناگون اعتراض، باعث ژرف‌تر شدن خشم و تندتر شدن احساسات می‌شود و ظاهراً روی آوردن به اسلحه را توجیه می‌کند. و بدین سان میلیشای نوین امریکایی را به رویارویی مستقیم با نظم جهانی نوظهور می‌کشاند.

راهبان آخرالزمان:

آئوم شینریکیوی ژاپن

در ۲۰ مارس ۱۹۹۵، سه حمله جداگانه در ۳ قطار زیرزمینی توکیو که با انفجار بمب‌های شیمیایی حاوی گاز سارین انجام گرفت، باعث مرگ ۱۲ نفر و زخمی شدن ۵ هزار نفر شد و پایه‌های جامعه ژاپنی به ظاهر با ثبات را لرزاند. پلیس با استفاده از اطلاعات مربوط به حادثه مشابهی که در ژوئن ۱۹۹۴ در ماتسوموتو رخ داده بود به این نتیجه رسید که این حملات توسط اعضای آئوم شینریکیو صورت گرفته است، که فرقه‌ای مذهبی و هسته شبکه‌ای از فعالیت‌های تجاری و سازمان‌های سیاسی و واحدهای شبه نظامی است. بر اساس گفته‌های خود این فرقه، هدف غایی آئوم شینریکیو زنده ماندن در دوره آخرالزمان است که به زودی فرا می‌رسد و همچنین نجات دادن ژاپن و جهان از جنگ ویرانگری که نتیجه اجتناب ناپذیر رقابت شرکت‌های ژاپنی و امپریالیسم امریکا برای ایجاد نظم نوین جهانی و دولت واحد جهانی است. برای پیروزی در این مبارزه نهایی، آئوم انسان تراز نوینی پرورش می‌دهد. این نوع جدید بشر بر اساس معنویت و خودسازی از طریق مراقبه و ممارست ساخته می‌شود. چنین اعمالی چگونه در یکی از ثروتمندترین، ایمن‌ترین و به لحاظ قومی یکدست‌ترین، و به لحاظ فرهنگی یکپارچه‌ترین جوامع عالم امکان‌پذیر است؟ چیزی که برای مردم بسیار شگفت‌انگیز بود این واقعیت بود که فرقه مذکور اعضای خود را به خصوص از میان دانشمندان و مهندسانی گرفته بود که از بهترین دانشگاه‌های ژاپن فارغ التحصیل شده بودند.

آساهارا و رشد آئوم شینریکیو

آساهارا مادرزاد کور بود و در یک خانواده فقیر در دوره ریاست کوماموتو به دنیا آمد. او پس از ازدواج و صاحب فرزند شدن در سال ۱۹۷۷ به دین علاقمند شد. او به فرقه آگون پیوست، این فرقه یک گروه مذهبی بود که از طریق ممارست در ریاضت در پی رسیدن به کمال بود. در ۱۹۸۴ او در شبیوای توکیو مدرسه یوگا باز کرد و در همین زمان شرکتی به نام آئوم تأسیس کرد (آئوم لفظی سانسکریت به معنای «خرد ژرف» است). او با بیان این مطلب که خداوند به او دستور داده است آرمانشهری متشکل از معدودی افراد برگزیده بسازد در سال ۸۵ از یک استاد یوگا به یک رهبر دینی تبدیل شد و شاگردان خود را برای جستجوی کمال از طریق تمرین‌های دشوار ریاضت تعلیم می‌داد. در

۱۹۸۶، آساره‌ها رسماً فرقه مذهبی آئوم شیریکو را با حدود ۳۵۰ عضو تأسیس کرد. در ۱۹۸۷ بود که نام فرقه به آئوم شیریکو (واژه ژاپنی به معنی «حقیقت» تغییر یافت. یک سال بعد، به عنوان گامی در جهت ایجاد آرمانشهر، آئوم مقر فرماندهی خود را در روستایی در دامنه کوه فوجی بنا کرد.

به رغم مقاومت مقامات دولتی آئوم بالاخره رسماً به عنوان یک مؤسسه مذهبی غیر انتفاعی معاف از مالیات به ثبت رسید. با تحکیم موقعیت آئوم و با حمایت حدود ۱۰ هزار عضو، آساره‌ها تصمیم گرفت به منظور دگرگون ساختن جامعه وارد سیاست شود. در سال ۱۹۹۰، آساره‌ها و ۲۵ عضو دیگر آئوم نامزد نمایندگی در کنگره شدند اما تقریباً هیچ رأیی کسب نکردند. این ناکامی سیاسی نقطه عطفی در ایدئولوژی آئوم بود که از این پس تلاش برای مشارکت در فرایند سیاسی را رها کرد. تلاش‌های بعدی فرقه معطوف به رویارویی با دولت بود. آساره‌ها با ارجاع به پیشگوییهای نوسترآدموس پیش بینی کرد که در حدود سال ۲۰۰۰، جنگ هسته‌ای بین آمریکا و شوروی شعله‌ور خواهد شد و در نتیجه ۹۰ درصد ساکنان شهرهای جهان خواهند مرد. آئوم که آخرین شانس بقای نوع بشر است، باید خود را آماده این جنگ هولناک پایان زمان کند. در نتیجه آئوم چندین شرکت تأسیس کرد.

او شروع به فراگیری چگونگی طراحی و تولید سلاح‌های تکنولوژی پیشرفته کرد که شامل موشک‌های هدایت شونده نیز می‌شد. در ۱۹۹۴، همان طور که می‌توان انتظار داشت آئوم تصمیم گرفت یک دولت مخالف تشکیل دهد. بدین ترتیب دولتی سایه‌وار تشکیل داد که آساره‌ها را در رأس این دولت مخالف مقدس قرار داشت. در ژوئن ۱۹۹۴ اولین آزمایش گازهای اعصاب در ماتسوموتو انجام گرفت و به مرگ ۷ نفر منتهی شد. حمله به قطارهای زیرزمینی توکیو در چند ماه بعد، هم فرقه، هم ژاپن و شاید دنیا را هم به سمت دوره تازه‌ای از نقادی اوضاع بر مبنای آموزه‌های آخرالزمان و بشارت ظهور منجی پیش برد که سلاح‌های کشتار جمعی (به صورت بالقوه) پشتوانه اصلی آن بود.

عقاید و روش شناسی آئوم

عقاید و آموزه‌های آئوم شیریکو پیچیده و مغلقند و طی تحولات این فرقه دستخوش دگرگونی شده‌اند. اما بازسازی ماهیت نگرش و عملکرد آن بر مبنای اسناد و گزارش‌های موجود امکان پذیر است. رستگاری به معنای آزادی و شادکامی حقیقی است. در واقع انسان‌ها خود واقعی‌شان را از دست داده و ناخالص شده‌اند. جهان واقعی برای آنها یک توهم و زندگی معمول مردم سرشار از درد و مشقت است. تشخیص و پذیرش این واقعیت ناگوار فرد را قادر می‌سازد سرشار از حقیقت، با مرگ مواجه شود.

آئوم و جامعه ژاپنی

اکثر راهبان آئوم فارغ‌التحصیلان جوان دانشگاه بودند. جاذبه آئوم برای جوانان دارای تحصیلات عالی برای توده ژاپنی شگفت آور بود. برای درک بهتر این جاذبه باید به بیگانگی جوانان ژاپنی پس از ناکامی نهضت‌های اجتماعی نیرومند ژاپن در دهه ۱۹۶۰ توجه کرد. آرزوی بسیاری از این جوانان زندگی در جهان متفاوتی بود که در آن استفاده از علم و تکنولوژی به جسم آنها کمک می‌کرد تا از قید و بندهای طبیعی و اجتماعی درگذرند. همین جاست که روش شناسی آئوم برای رستگاری به خوبی برای خود جا باز می‌کند.

برخی از این اعمال و افکار در یوگا و بودیسم تبتی نامعمول نبود. آنچه در برداشت آئوم منحصر به فرد بود از یک سو ابزارهای تکنولوژیک و از سوی دیگر، کاربست سیاسی آن بود. کانال‌های ارتباطی با جهان خارج قطع می‌شد، شبکه داخلی به صورت سلسله مراتبی سازمان می‌یافت که در آن جریان ارتباط از بالا می‌آمد و هیچ گونه مجرای افقی ارتباط وجود نداشت. از این دیدگاه، جهان بیرونی غیر واقعی بود و

جهان بیرونی غیر واقعی به سمت آخرالزمانش پیش می‌رفت. جهان درونی واقعی همراه با ارتباطات درونی‌اش، واقعیت بنیادینی بود که خود را مہیای رستگاری می‌کرد.

در آخرین مراحل گفتمان آئوم، پیش بینی اجتماعی دقیق‌تر و صریح‌تری شکل گرفت: تغییر اجتماعی آئی معلول چرخه‌ای از رکود اقتصادی، سپس محرومیت و بعد از آن جنگ و مرگ خواهد بود. وجه تمایز آئوم در نحوه پاسخگویی به این تهدیدهاست. آماده بودن برای چنین جنگی، و زنده بیرون آمدن از آن مستلزم مهارت در کاربرد تکنولوژی سلاح‌های پیشرفته، به خصوص اسلحه‌های شیمیایی، میکروبی و موشک‌های هدایت شونده است.

هراس‌ها و عقاید آئوم، صورت تحریف شده همان هراس‌ها و عقایدی بود که در بسیاری از خرده فرهنگ‌های جوانان ژاپنی یافت می‌شد. از این نظر، آئوم نه یک جنون جمعی، بلکه تجلی اغراق آمیز و تقویت شده تحصیل کردگان شورشی است که یک معلم دینی سودایی سر رشته آن را در دست گرفت. شاید دلیل دغدغه خاطر ژاپن نسبت به آئوم این باشد که این نگاه به آخرالزمان، نگاهی بس ژاپنی است.

معنای قیام علیه نظم نوین جهانی

پس از تحلیل سه نهضت که علیه جهانی شدن برخاسته‌اند، و تحلیل اعمال، گفتمان و زمینه‌های اجتماعی آنها، می‌خواهم به مقایسه آنها بپردازم و در صدد رسیدن به استنتاج‌هایی برای تحلیل وسیع‌تر دگرگونی اجتماعی در جامعه شبکه‌ای هستم. با توجه به چنین چشم‌اندازی سه نهضت مذکور از نظر شناسایی دشمن خود به نقطه مشترکی می‌رسند: دشمن همانا نظم نوین جهانی است که از نظر زاپاتیست‌ها در پیوند امپریالیسم امریکا با دولت نامشروع و فاسد PRI در معاهده نفتا متجلی می‌شود؛ از دیدگاه میلشیا به هیأت نهادهای بین‌المللی، به خصوص سازمان ملل و دولت فدرال امریکا ظاهر می‌شود؛ و برای آئوم تهدیدهای جهانی از ناحیه دولت واحد جهانی است که نماینده منافع شرکت‌های چند ملیتی، امپریالیسم امریکا و پلیس ژاپن است.

در هر سه مورد، هر چند با شیوه‌هایی متفاوت، اصول هویتی با توسل به اصالت شکل می‌گیرد، در یکی اجتماع وسیعی که ریشه در تاریخ دارد در دیگری اجتماعات محلی -یالتی شهروندان آزاد؛ و در سومی اجتماع معنوی افرادی رهیده از بند تن. این هویت‌ها بر ویژگی‌های فرهنگی خاص و بر آرزوی کنترل تقدیر خود به دست خود، استوارند. تأثیر نیرومند هر یک از این نهضت‌ها، تا حد زیادی، ناشی از حضور رسانه‌ای و استفاده موثر از تکنولوژی اطلاعات است.

هدف نهایی عبارت است از بیدار کردن توده‌هایی که به وسیله تبلیغات مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند و تحت انقیاد ظلم و ستم قرار دارند. به همین دلیل است که در هر سه نهضت تسلیحات، نه به عنوان یک هدف، بلکه به عنوان علامت آزادی و همچنین ابزاری که می‌تواند توجه رسانه‌ها را جلب کند نقشی حیاتی دارند. تکنولوژی‌های ارتباطی جدید اهمیت بنیادی برای موجودیت این نهضت‌ها دارد: در واقع زیربنای سازمانی آنها همین تکنولوژی است. این سه نهضت، علاوه بر مشابهت، تفاوت‌های عمیقی با یکدیگر دارند که به خاستگاه‌های تاریخی - فرهنگی و به سطح توسعه تکنولوژیک کشور آنها مربوط می‌شود. هر سه نهضت با فرایندهای سیاسی جامعه‌های خود از نزدیک درگیر شده‌اند.

نتیجه: چالش در برابر جهانی شدن

نهضت‌های اجتماعی که در این فصل تحلیل کردم بسیار متفاوتند. با این حال، به رغم صور متفاوتی که بازتاب ریشه‌های گوناگون فرهنگی و اجتماعی آنهاست، همه آنها فرایندهای رایج جهانی شدن را به نام هویت‌های بر ساخته خود به چالش می‌خوانند و در برخی موارد، ادعا دارند که نماینده منافع کشورشان یا نوع بشر هستند. طرح انحصاری بزرگ (آشکار یا پنهان) متمرکز ساختن اطلاعات، تولید و بازار در

بخشی از جمعیت و خلاص شدن از دست بقیه به صورت مختلف، سبب ساز «نه‌ی بزرگ» است. نهضت‌های اجتماعی مبتنی بر هویت، و نهضت‌های تدافعی کارگران و مصرف‌کنندگان، تا حد زیادی شرایط جامعه آینده در قرن ۲۱ را تعیین می‌کند.

۳

خود را سبز ساختن: نهضت محیط زیست

اگر بنا باشد نهضت‌های اجتماعی را بر اساس نیروی مولد تاریخی آنها، یعنی تأثیر آنها بر ارزشهای فرهنگی نهادهای جامعه ارزیابی کنیم، نهضت محیط زیست ربع پایانی قرن بیستم جایگاه ممتازی در چشم انداز تاریخ کسب می‌کند. مسلماً، قسمت اعظم مسائل محیط زیستی ما همچنان باقی است. زیرا حل آنها مستلزم تغییر شکل شیوه‌های تولید و مصرف و همچنین شیوه‌های سازمان اجتماعی و زندگی‌های شخصی است. گرم شدن کره زمین همچون تهدیدی مرگبار در افق طالع شده است. نهضت محیط زیست پرده‌ای که از اواخر دهه ۱۹۶۰ در اکثر نقاط جهان پدید آمد و نقاط کانونی نیرومند آن در آمریکا و اروپای شمالی است، تا حد زیادی ریشه اصلی تحول چشمگیر نحوه اندیشیدن ما درباره رابطه بین اقتصاد جامعه و طبیعت است و از همین روی نقطه گذار فرهنگی نوینی است. به هر حال، سخن گفتن از نهضت محیط زیست نوعی داوری شخصی است، زیرا این نهضت به لحاظ ترکیب نیروهایش چنان ناهمگون است، و در هر کشور و فرهنگ چنان صورت متنوعی دارد که به دشواری می‌توان آن را نهضت واحدی دانست.

ناهمخوانی‌های خلاق

محیط زیست گرایی: سنخ‌شناسی

آن دسته از کنش‌های جمعی، سیاست‌ها و گفتمان‌هایی که تحت عنوان محیط زیست گرایی گروه بندی می‌شوند چنان ناهمگونند که اندیشه وجود یک نهضت واحد را به چالش می‌خوانند. تمایز مذکور را باید میان محیط زیست گرایی و اکولوژی برقرار ساخت. در رهیافت جامعه‌شناختی اکولوژی به معنای حفظ تعادل سیستم در چشم اندازی تکاملی و پویا است. حفظ طبیعت، و صورت مختلف آن، سرچشمه نهضت محیط زیست در امریکاست که در دهه ۱۹۸۰، سازمان‌های اصلی قدیم و جدید نهضت محیط زیست در معاهده‌ای که به نام «گروه ده» شناخته می‌شود متحد شدند. آنچه آنها، و بسیاری از سازمان‌های مشابه دیگر را گرد هم می‌آورد دفاع عملی از نهضت‌های محافظت از محیط است. قله‌ای که آنها در پس صعود به آند، حفظ جلوه‌های مختلف طبیعت وحشی است.

بسیج اجتماعات محلی برای دفاع از فضای زیستی‌شان در برابر هجوم بهره‌برداری‌های نامطلوب، رشد یابنده‌ترین صورت جنبش محیط زیست را تشکیل می‌دهد و در موارد دیگر، در حومه‌های طبقه متوسط نشین، تحرکات عمومی ساکنان، بیشتر روی حفظ وضع موجود در برابر توسعه ناخواسته متمرکز بوده است. اما، صرف نظر از ترکیب طبقاتی آنها، تمامی صور اعتراض متوجه اعمال کنترل بر محیط زیست به نفع اجتماع محلی بوده است، و از این جهت بسیج‌های محلی تدافعی مطمئناً مؤلفه عمده‌ای از نهضت محیط زیستی وسیع‌تر است.

محیط زیست گرایی برخی از پاد- فرهنگ‌ها را نیز تغذیه کرده است که از نهضت‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ریشه گرفته‌اند. منظور از پاد- فرهنگ، کوشش عمدی برای زندگی بر اساس هنجارهای متفاوت و تا حدی متناقض با هنجارهای مورد حمایت نهادهای جامعه، و همچنین تعارض با این نهادها بر اساس اصول و عقاید بدیل است. برخی از نیرومندترین پاد- فرهنگ‌ها در جوامع ما به صورت پیروی محض از قوانین طبیعت بیان شده‌اند، و از همین روی بر اولویت احترام به طبیعت در مقابل تمامی نهادهای بشری تأکید می‌کنند. به همین دلیل است که می‌توان، جریان‌هایی کاملاً متمایز را در محیط زیست گرایی پاد- فرهنگ جای داد.

صلح سبز بزرگترین سازمان محیط زیستی جهان است، و شاید معروف‌ترین تشریفات محیط زیستی جهان نیز متعلق به این سازمان باشد که متکی بر اقدامات مستقیم غیر خشن و جهت‌گیری رسانه‌ای است. صلح سبز به طور توأمان یک سازمان بسیار متمرکز و یک شبکه جهانی

نامتمرکز است. صلح سبز الگویی از توسعه را دشمن خود می‌داند که به پیامدهای توسعه برای زندگی در کره زمین توجه نمی‌کند. بر همین اساس این سازمان تمامی امکانات را به کار می‌گیرد تا اصل حفاظت از محیط زیست را به عنوان اصل اولی که همه سیاست‌ها و فعالیت‌ها باید تابع آن باشند تقویت کند. «جنگجویان رنگین کمان» به جهت اهمیت رسانی که دارند وارد مناقشه با دیگر گروه‌های محیط زیست گرا نمی‌شوند، همچنین در زمینه پاد- فرهنگ، علیرغم تنوع و گوناگونی نگرش‌های اعضای پرشمار خود، چندان زیاده روی به خرج نمی‌دهند.

سیاست سبز، در وهله اول، بخودی خود یک نهضت نیست بلکه استراتژی معینی است؛ یعنی وارد شدن به دنیای سیاست انتخاباتی برای پیگیری اهداف محیط زیست گرایی، اما نمای درشت‌ترین نماینده سیاست سبز یعنی سبزه‌ها، به وضوح نشان می‌دهد که در اصل، این جریان یک سیاست به معنای معمول نبود. برنامه سبزه‌ها شامل اکولوژی، صلح، دفاع از آزادی‌ها، حمایت از اقلیت‌ها و مهاجران، فمینیسم و دموکراسی مشارکتی بود. در واقع سبزه‌ها، خود را یک «حزب ضد حزب معرفی می‌کردند که هدفش سیاست مبتنی بر درک جدید قدرت یعنی ضد قدرت طبیعی و مشترکی بود که همه در آن سهیم باشند و همگان برای همگان از آن بهره گیرند».

معنای سبز شدن:

مسائل جامعه و چالش اکولوژیست‌ها

حفظ طبیعت، تلاش برای بهبود کیفیت محیط زیست و رهیافت اکولوژیک (زیست بوم‌شناسانه) به زندگی، اندیشه‌هایی متعلق به قرن نوزدهم هستند که مدت‌های مدید تنها برای نخبگان روشنفکر کشورهای مسلط مطرح بوده‌اند. تنها در اواخر دهه ۶۰ بود که در آمریکا، آلمان و اروپای غربی و سپس با انتشار سریع در بقیه جهان، نهضت بزرگی پدید آمد که هم فعالان اجتماعی در سطوح پایین و هم افکار عمومی را در بر گرفت. چرا چنین شد؟ چرا اندیشه‌های زیست بومی شناختی ناگهان در چمن زاران خشک بی معنای‌های دنیای ما شعله ور شد؟ فرضیه من این است که بین مضامینی که نهضت محیط زیست پیش می‌کشد و ابعاد بنیادی ساختار جدید اجتماعی، یعنی جامعه شبکه‌ای، که از دهه ۷۰ به بعد در حال شکل‌گیری است تناسب مستقیمی برقرار است. علم و تکنولوژی ابزارها و اهداف اساسی اقتصاد و جامعه هستند؛ تغییر شکل دادن فضا و مکان؛ تغییر شکل دادن زمان؛ مظهر شدن هویت فرهنگی به وسیله جریان‌های انتزاعی و جهانی ثروت، قدرت و اطلاعات که از طریق شبکه‌های رسانه‌های جمعی مجاز واقعی را برمی‌سازند. بدون تردید، می‌توانیم در آشفته بازار محیط زیست گرایی همه این مضامین را پیدا کنیم، و در عین حال ممکن است هیچ کدام از آنها در یک مورد معین وجود نداشته باشند، اما، به عقیده من یک گفتمان زیست بوم شناختی (اکولوژیک) منسجم اما تلویحی وجود دارد که وجه مشترک جهت گیری‌های سیاسی گوناگون و خاستگاه‌های اجتماعی گوناگون در این نهضت است.

من با پذیرش خطر دچار شدن به ساده انگاری، خطوط اصلی گفتمان موجود در نهضت محیط زیست را در چهار موضوع عمده جمع‌بندی خواهم کرد.

اول، پیوندی ژرف اما مبهم با علم و تکنولوژی دارد. «بسط و گسترش اندیشه‌های سبز در واقع انقلاب علم علیه علم بود که در اواخر قرن ۱۹ در اروپا و آمریکای شمالی رخ داد.» این انقلاب در دهه ۷۰، همزمان با انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی، و همراه با توسعه خارق‌العاده دانش زیست‌شناسی از طریق مدل‌سازی کامپیوتری که از آن پس به وجود آمد، تشدید شد و انتشار یافت. در واقع علم و تکنولوژی در نهضت محیط زیست نقش بنیادین و البته متناقضی دارند. محیط زیست گرایی، نهضتی مبتنی بر علم است. این علم گاهی شر است با این حال در عین انتقاد از سلطه علم بر زندگی، برای مقابله با علم و جانبداری از حیات از علم استفاده می‌کند.

دوم اینکه، مبارزه برای تغییر شکل ساختاری به معنای مبارزه برای باز تعریف تاریخی دو جلوه بنیادی و مادی جامعه است: زمان و مکان. و در واقع کنترل مکان، و تأکید بر محلیت که در جامعه شبکه‌ای تقابلی بنیادی بین دو منطق مکانی به وجود می‌آید، که یکی منطق فضای جریان‌ها و دیگری منطق فضای مکان‌هاست.

سوم اینکه، به موازات مکان، کنترل بر زمان نیز در جامعه شبکه‌ای در معرض خطر قرار می‌گیرد، و احتمالاً نهضت محیط زیست مهمترین کنشگری است که طرحی نو و انقلابی برای زمانمندی در می‌اندازد. ویژگی نهضت محیط زیست دقیقاً این است که می‌خواهد زمان نجومی را در زمانمندی آگاهی و خط مشی ما بگنجاند.

تفکر زیست بوم شناختی (اکولوژیک) در دیدگاهی تکاملی تعامل میان تمامی صور ماده را مورد ملاحظه قرار می‌دهد. تصور کل نگرانه یکپارچگی انسان و طبیعت، که نویسندگان معتقد به «زیست بوم شناسی ژرف» معرف آن هستند، فقط حاکی از پرستش خام مناظر طبیعی بکر نیست، بلکه گویای این ملاحظه بنیادی است که فرد، یا اجتماعات تاریخی بشری، واحد مناسبی برای تجربه نیستند. به بیانی بسیار مستقیم و شخصی، زمان نجومی به معنای سنجیدن زندگی‌مان با زندگی فرزندانمان و با زندگی فرزندان فرزندانمان است. بدین سان این فکر که زندگی‌مان و نهادهای‌مان را همان قدر که برای خودمان تنظیم می‌کنیم برای آنها نیز تنظیم کنیم، معرفی توسعه بی‌زیان و پایدار به منزله همبستگی بین نسلی، پیوند دهنده خودخواهی سالم و تفکر اندامی در چارچوب دیدگاهی تکاملی است. چیزی که به دعاوی و مضامین مختلف محیط زیست گرایشی وحدت می‌بخشد، زمانمندی بدیل آنهاست، که مستلزم آن است که نهادهای جامعه تکامل تدریجی و آهسته نوع بشر را در محیط زیست‌اش و بی‌انتها بودن موجودیت کیهانی ما را بپذیرند. و رای قیود زمانی کرانه‌های زمان ساعتی که هنوز اکثر مردم جهان آن را تجربه می‌کنند، مبارزه تاریخی بر سر زمانمندی جدید، بین دو رقیب در می‌گیرد، یکی محو ساختن زمان در جریان‌های جاری در شبکه‌های کامپیوتری و یکی تحقق زمان نجومی در فرض آگاهانه خویشتن کیهانی ما.

اکولوژیست‌ها برای فرهنگ‌های قومی احترام قائل‌اند و اصالت فرهنگی سنت‌های متعدد را قبول دارند. اما دشمن واقعی آنها ملی‌گرایی دولتی است. به قول دیوید مک تاگارت، رهبر تاریخی بین‌المللی صلح سبز: «بزرگترین تهدیدی که باید از آن یاد کنیم ملی‌گرایی است.» این هویت نوین به عنوان یک سنخ یعنی هویت زیست شناختی - جامعه شناختی، به آسانی بر سنن تاریخی، زبان‌ها، و نمادهای فرهنگی گوناگون منطبق می‌شود، اما به دشواری با هویت دولت - ملی گرا در می‌آمیزد. مسأله حیاتی در اثر بخشی فرهنگ نوین اکولوژیک این است که بتواند، از تار و پودهای فرهنگ‌های منفرد، فرهنگ انسانی واحدی به وجود آورد که از تنوع تاریخی و اشتراک زیست شناختی سرشته شده باشد.

محیط زیست گرایی در میدان عمل:

ارتباط با اذهان، مهار سرمایه، مطالبه

از دولت، هگامی با رسانه‌ها

قسمت اعظم موفقیت نهضت محیط زیست از این واقعیت ناشی می‌شود که این نهضت، بیش از هر نیروی اجتماعی دیگری، به بهترین نحو قادر به سازگاری با شرایط ارتباطات و تجهیز و بسیج در پارادایم نوین تکنولوژیکی بوده است. محیط زیست گرایان در استفاده از تکنولوژی‌های ارتباطی جدید به خصوص اینترنت پیشرو بوده‌اند و آنها را به عنوان ابزارهای ساماندهی و بسیج به کار گرفته‌اند. آنها از اینترنت برای هماهنگ ساختن اقدامات و اطلاعات استفاده کردند، و همچنین شبکه‌ای دایمی ساختند که خطوط اصلی مبارزه‌های محیط زیستی بین‌المللی را در دهه ۹۰ در امریکا ترسیم می‌کرد. ایستگاه‌های شبکه سراسری جهانی همچون ایستگاه‌هایی که در ۱۹۹۶ به وسیله سازمان‌هایی مثل حفاظت بین‌الملل و شبکه اقدام جنگ‌های حاره‌ای تأسیس شد، برای تمامی محیط زیست گرایان جهان بدل به پایگاه‌هایی مبارزاتی شده است.

محیط زیست گرایی صرفاً یک نهضت آگاهی بخش نیست. این نهضت از همان آغاز توجه خود را به تأثیرگذاری بر نحوه حکومت و قانون گذاری معطوف کرده است. در برخی کشورها به خصوص در اروپا محیط زیست گرایان وارد عرصه رقابت سیاسی شده‌اند و با موفقیت نسبی توانسته‌اند نامزدهای خود را به برخی مناصب برسانند. محیط زیست گرایان از طریق این تاکتیک‌های متنوع به یک نیروی عمده در افکار عمومی تبدیل شده‌اند که در بسیاری از کشورها احزاب و کاندیداها باید آن را به حساب آورند. از طرف دیگر، بیشتر سازمان‌های محیط زیستی تا حد زیادی نهادینه شده‌اند، یعنی آنها لزوم اقدام به عمل را در چارچوب نهادهای موجود و بر اساس قواعد اقتصاد مولد و مبتنی بر بازار آزاد جهانی پذیرفته‌اند. در این فرایند مضامین و دستمایه‌ها دچار تحریف و در برخی موارد دستکاری می‌شوند. اما این مشخصه همه نهضت‌های اجتماعی بزرگ است. محیط زیست گرایی به راستی یکی از نهضت‌های اجتماعی بزرگ در زمان ماست زیرا توانسته است جنبش‌های اجتماعی گوناگونی را تحت لوای عدالت محیط زیستی گرد هم آورد.

عدالت محیط زیستی:

جبهه تازه اکولوژیست‌ها

از دهه ۶۰ به بعد محیط زیست گرایی دیگر صرفاً دلمشغول تماشای پرندگان، نجات جنگل‌ها و پاکیزه سازی هوا نبوده است. بدین ترتیب مفهوم عدالت محیط زیستی به عنوان مفهوم فراگیری که مؤید ارزش بهره‌مندی از حیات در تمامی صور آن است و در برابر منافع ثروت، قدرت و تکنولوژی قرار می‌گیرد، تدریجاً اذهان و سیاست‌ها را تسخیر می‌کند و بدین سان نهضت محیط زیست وارد مرحله جدیدی از تحول خود می‌شود. رویکرد اکولوژیک به زندگی، به اقتصاد و به نهادهای جامعه، روی ویژگی کلیت تمامی صور ماده و تمامی صور پردازش اطلاعات تأکید می‌کند

۴

پایان پدر سالاری: نهضت‌های اجتماعی، خانواده و جنسیت در عصر اطلاعات

پدر سالاری ساختار بنیادی تمامی جوامع معاصر است. وجه مشخصه پدر سالاری عبارت است از اقتدار نهادی شده مردان بر زنان و کودکان در واحد خانواده، روابط بین اشخاص، و بنابراین شخصیت نیز، نشان از سلطه و خشونت دارند که از نهادها و فرهنگ پدر سالاری ناشی می‌شوند. پدر سالاری از لحاظ تاریخی ریشه در ساختار خانواده و در تولید مثل زیستی - اجتماعی نوع بشر دارد.

خانواده پدر سالار، یعنی سنگ بنای پدر سالاری، در پایان این هزاره به واسطه فرایندهای دگرگونه شدن کار و آگاهی زنان به چالش خوانده می‌شود. شرکت انبوه زنان در کارهای درآمدزا باعث افزایش قدرت چانه زنی آنان در برابر مردان شده است و مشروعیت سلطه مردان را در مقام نان آوران خانواده تضعیف کرده است. درباره مبارزات زنان نیز باید گفت که آنان برای ابراز وجود خویش، تا پایان هزاره منتظر نماندند. آنان تأثیر خود را، ولو به اشکال گونه‌گون، بر کل دوره تجربه بشری بر جا گذارده‌اند، هر چند که غالباً در کتاب‌های تاریخ و اسناد مکتوب نشانی از ایشان به چشم نمی‌خورد.

این نهضت‌ها بر نهادهای جامعه، و اساسی‌تر از آن، بر آگاهی زنان عمیقاً تأثیر گذارده است. این آگاهی به سرعت در سراسر جهان گسترش می‌یابد. این مهمترین انقلاب است زیرا تا ریشه‌های جامعه و تا قلب کیستی ما، پیش می‌رود. این انقلاب بازگشت ناپذیر است. این انقلاب، انقلابی نیست (و نخواهد بود) که به نرمی و ملایمت پیش رود. منظره انسانی آزادی زنان و دفاع مردان از امتیازاتشان، منظره‌ای آلوده به اجساد زندگی‌های تباه شده است، و این همان چیزی است که درباره همه انقلاب‌های حقیقی صادق است.

فرایندی که این دگرگونی را خلاصه و متمرکز می‌سازد گسستن خانواده پدر سالار است. اگر خانواده پدر سالار متزلزل شود، کل نظام پدر سالاری و کل زندگی ما، به تدریج اما به یقین دگرگون خواهد شد. این چشم اندازی هولناک است که هولناکی آن فقط برای مردان نیست. به همین دلیل است که مبارزه با پدر سالاری یکی از نیرومندترین عوامل محرک نهضت‌های بنیادگرایی است، که در پی حفظ و احیای نظم پدر سالاری هستند. با این حال هنوز باید توضیحی برای زمان این دگرگونی بیابیم. چرا حالا؟ اندیشه‌های فمینیستی، البته در شکل تاریخی خاص‌شان دست کم به مدت یک قرن وجود داشته‌اند. چرا آنها در زمان ما شعله‌ور شدند؟

تأثیر نهضت‌های اجتماعی، و به خصوص فمینیسم بر روابط دو جنس، موج تکان دهنده نیرومندی ایجاد کرد؛ جدا شدن از مردان که مسئول ستم‌دگی آنها هستند، نتیجه منطقی، اگر نه ضروری نگرش آنان به سلطه مردان به عنوان ریشه اسارت زنان است. آزادی جنسی بدون محدودیت‌های نهادی، مرزهای تازه‌ای از خود- بیان‌گری گشود. تأثیر نهضت همجنس‌بازان مرد و زن بر پدر سالاری، صد البته تأثیری مخرب است. منظور این نیست که صور سلطه بین شخصی از میان می‌رود. سلطه همانند استثمار، همواره در تاریخ به لباس‌های نو در آمده است. اما پدر سالاری، که احتمالاً از آغاز بشریت وجود داشته است، به شدت به لرزه در آمده است.

بحران در خانواده پدر سالار

وقتی از بحران در خانواده پدر سالار سخن می‌گوییم می‌خواهم به ضعیف شدن الگویی از خانواده اشاره کنم که بر اعمال دایمی و پایدار اقتدار و سلطه سرپرست مذکر و بزرگسال خانواده بر کل خانواده مبتنی است. گسستن خانوارهای متشکل از زوج‌های ازدواج کرده به واسطه طلاق یا جدایی، اولین شاخص نارضایتی از الگوی خانواده‌ای است که بر تعهد بلند مدت اعضای خانواده در قبال یکدیگر مبتنی است. آشکارترین نتیجه بحران در خانواده پدر سالار در حقیقت این است که میزان باروری در کشورهای پیشرفته چنان افت کرده است که پایین‌تر از نرخ جایگزینی جمعیت است. در ژاپن از سال ۱۹۷۵ نرخ کل باروری پایین‌تر از میزان جایگزینی بوده است و در ایالات متحده نرخ کل باروری طی سه دهه گذشته به شدت کاهش یافته است. به طور کلی، به نظر می‌رسد در اکثر کشورهای پیشرفته خانواده پدر سالار به تدریج به یکی از شکل‌های زندگی اقلیت تبدیل می‌شود. اگر روندهای فعلی همچنان در سراسر جهان گسترش یابند، خانواده به شکلی که می‌شناسیم در برخی از جوامع تبدیل به بقایایی تاریخی خواهد شد که چیزی از عمرشان باقی نمانده است. و در چنان شرایطی شالوده زندگی ما دگرگون خواهد شد، چنانکه از هم اکنون تکان‌ها و لرزه‌های این دگرگونی را احساس می‌کنیم که گاهی با درد و رنج نیز همراه است.

زنان شاغل

کار، خانواده و بازار کار در ربع پایانی قرن بیستم به واسطه مشارکت انبوه زنان که در اکثر موارد بیرون از خانه است، عمیقاً دگرگون شده‌اند. در سال ۱۹۹۰ در سراسر جهان، ۸۴۵ میلیون زن به لحاظ اقتصادی فعال بوده‌اند که ۳۲/۱ درصد از کل نیروی کار جهان را تشکیل می‌دادند. با این حال، باید گفت که در اکثر نقاط جهان، قسمت عمده کار در بخش کشاورزی قرار دارد. ۸۰ درصد از زنانی که در افریقای سیاه فعالیت اقتصادی دارند، و ۶۰ درصد در جنوب آسیا، در بخش کشاورزی اشتغال دارند. در سراسر جهان، حدود نیمی از زنان دارای فعالیت اقتصادی در بخش خدمات هستند. این نسبت در کشورهای پیشرفته بسیار بالاتر است، و در طول زمان در حال افزایش بوده است، تا جایی که در ایالات متحده و بریتانیا به ۸۵ درصد نیروی کار زنان رسیده است. آنان در سرتاسر طیف مهارت‌ها به استخدام در می‌آیند و رشد مشاغل زنان در قسمت فوقانی ساختار شغلی، سریع‌تر است. و دقیقاً به همین دلیل است که تبعیض وجود دارد: زیرا آنان مشاغلی با سطح مهارت مساوی را با دستمزد پایین‌تری انجام می‌دهند. ناامنی شغلی بیشتری دارند، و بخت کمتری برای ترقی در شغل دارند.

جهانی شدن نیز نقش عمده‌ای در وارد ساختن زنان به نیروی کار در سراسر جهان داشته است. چرا زنان؟ دلیل اول اینکه، بر خلاف اخبار گمراه کننده‌ای که در رسانه‌ها گفته می‌شود، روی هم رفته طی سه دهه گذشته به استثنای اروپا در کل جهان روند ثابتی از اشتغال زایی

وجود داشته است. اما، حتی در اروپا، مشارکت زنان در کار افزایش و مشارکت مردان کاهش یافته است. بنابراین، ورود زنان به نیروی کار فقط واکنشی در برابر نیاز به نیروی کار نیست. اگر نیاز به نیروی کار، به لحاظ صرفاً کمی، نمی‌تواند توجه بازار به زنان را توضیح دهد، پس باید تمایل کارفرمایان به زنان را با متغیرهای دیگری تبیین کرد. به نظر من در ادبیات مربوط به این موضوع به خوبی ثابت شده است که آنچه زنان را به منبع کار پر جاذبه‌ای تبدیل ساخته است جنسیتی شدن اجتماعی کار زنان است. بنابراین مسأله مذکور هیچ ربطی به ویژگی‌های زیست شناختی ندارد. زنان در همه جای دنیا ثابت کرده‌اند که می‌توانند آتش نشان یا کارگر بارانداز باشند، و کار یدی شاق توسط زنان از همان آغاز از مشخصات صنعتی شدن بوده است. فرمانبرداری تصویری زنان کارگر، اسطوره‌ای قدیمی است که مدیران امروزی، به بهایی سنگین به نادرستی آن پی برده‌اند. پس عوامل اصلی گسترش ناگهانی اشتغال زنان کدامند؟

اولین و آشکارترین عامل عبارت است از امکان پرداخت مزد کمتر برای کار معین. با گسترش جهانی سطح تحصیلات، و تحصیلات دانشگاهی، زنان منبعی از مهارت‌های گوناگون هستند که مستقیماً در دسترس کارفرمایان قرار دارند. تفاوت دستمزد زنان در مقایسه با مردان هنوز در سراسر جهان پابرجاست، حال آنکه همانطور که قبلاً دیدیم در کشورهای پیشرفته تفاوت در الگوی شغلی ناچیز است. در اکثر موارد چنین نیست که از تخصص‌های زنان استفاده نشود یا آنکه آنان در کارهای فرعی و پست به کار گمارده شوند، بلکه کاملاً برعکس، آنان غالباً به مشاغل چند مهارتی که نیازمند خلاقیت و تحصیلات است گمارده می‌شوند.

اما چیز دیگری هم هست که احتمالاً مهمترین عامل انفجار اشتغال زنان در دهه ۱۹۹۰ است: انعطاف پذیری زنان در مقام نیروی کار. این فرایند مشارکت کامل زنان در بازار کار و مشاغل درآمدزا نتایج مهمی برای خانواده دارد. اولین پیامد آن این است که سهم اقتصادی زنان در بودجه خانواده اهمیت حیاتی می‌یابد. از این رو قدرت چانه زنی زنان در خانوار به طور چشمگیری افزایش پیدا می‌کند. علاوه بر این، ایدئولوژی پدر سالاری نیز که سلطه مرد را بر مبنای امتیاز نان‌آوری خانواده، مشروع می‌سازد به شدت تضعیف می‌شود. زنان با واقعیت خویش روبرو شدند: شوهران و پدران دلبندشان از آنان بهره‌برداری می‌کردند.

قدرت خواهری: نهضت فمینیسم

نهضت فمینیسمی، بر اساس آنچه در عمل و در سخن نشان می‌دهد، نهضتی فوق‌العاده ناهمگون و پر تنوع است. به عنوان تعریف مقدماتی و قابل استفاده فمینیسم، از تعریف وسیع جین مانس بریج استفاده می‌کنم که فمینیسم را «تعهدی برای پایان دادن به سلطه جنس مذکر» می‌داند. من، همچون مانس بریج و دیگران، معتقدم که جوهر نهضت فمینیسم، عبارت است از (باز) تعریف هویت زنان: گاهی با تصدیق برابری زن و مرد، و از این رو، جنسیت زدایی از تفاوت‌های زیستی و فرهنگی؛ و در موارد دیگر، کاملاً بر عکس، با تصدیق خصوصیات ذاتی زنان، که غالباً با بیان برتری روش‌های زنانه به عنوان منابع کمال انسانی همراه است؛ و گاهی با اعلام ضرورت گسیختن از دنیای مردان و باز آفریدن حیات و جنسیت در روابط خواهری. بنابراین، وجه مشترک بنیادینی که زیربنای تنوع نهضت فمینیسم است عبارت است از: تلاش تاریخی، فردی و نیز جمعی، رسمی و غیر رسمی، برای تعریف مجدد زن بودن در تقابل مستقیم با پدر سالاری.

بدین ترتیب فمینیسم، و مبارزات زنان که در پایان هزاره فعلی با افت و خیزهایی در کل چشم انداز تجربه بشری همراه بوده، همواره با صورت‌های تازه‌ای دوباره ظاهر شده، به صورت فزاینده با دیگر منابع مقاومت در برابر سلطه متحد گردیده، و همواره تنش میان نهادی شدن سیاسی و خودمختاری فرهنگی را به همراه داشته است. متن و زمینه‌هایی که فمینیسم در بطن آنها رشد می‌کند تعیین کننده شکل و گفتمان این نهضت هستند. اما من معتقدم که هسته‌ای ذاتی (درست فهمیدید، گفتم ذاتی) از ارزش‌ها و اهداف وجود دارد که سازنده هویت‌هایی است که در سراسر فرهنگ چند صدایی فمینیسم جاری است.

چند صدایی فریبنده فمینیسم

نیرو و سرزندگی نهضت فمینیسم در تنوع آن، یعنی در قابلیت سازگاری با فرهنگ‌ها و دوره‌های مختلف نهفته است. بنابراین تلاش برای یافتن هسته مخالفت بنیادی و دگرگونی ذاتی که وجه مشترک نهضت‌هاست باید با تصدیق این تنوع آغاز شود. فمینیسم انرژی خود را در

مبارزه‌های مسلحانه ائتلاف نمی‌کند بلکه در عین حال، و گاهی از اساس، یک گفتمان است: گفتمانی که جایگاه زنان را در تاریخ بشر واژگونه می‌سازد و بدین سان رابطه سلطه میان فضا و زمان را دگرگون می‌سازد.

دفاع از حقوق زنان سنگ بنای فمینیسم است. در واقع تمامی صور دیگر فمینیسم این نقد کلاسیک فمینیستی را تصدیق می‌کنند که زنان انسان‌اند نه عروسک، برده، شیء یا حیوان. از این نظر، فمینیسم در واقع شاخه‌ای از نهضت حقوق بشر است. این نهضت دو صورت دارد، لیبرالی و سوسیالیستی، هر چند که هم سنخ دانستن این دو صورت با توجه به تضاد شدید ایدئولوژیک آنها شاید شگفت‌آور باشد. در واقع آنها متفاوت‌اند، اما بر حسب هویت، هر دو معتقد به حقوق برابر زن و مرد هستند. هر دو آنها حقوق اقتصادی و حقوق مربوط به تولید مثل را جزو حقوق زنان می‌دانند. و هر دو، دستیابی به این حقوق را هدف نهضت می‌دانند، گر چه نقاط تأکید تاکتیکی و زبان آنها شاید بسیار متفاوت باشد.

فمینیسم فرهنگی در پی ایجاد نهادهای جایگزین و حیطه‌هایی از آزادی برای زنان در بطن جامعه پدر سالار است؛ جامعه‌ای که ارزش‌ها و نهادهای آن دشمن نهضت محسوب می‌شوند. فمینیسم فرهنگی ضرورتاً به همجنس‌گرایی زنان یا به جدایی طلبی از مردان نمی‌انجامد. این جریان، خود مختاری فرهنگی را به عنوان سنگ بنای مقاومت، هدف خود قرار داده است، و از این روی الهام بخش خواسته‌های زنان بر اساس ارزش‌های بدیل بوده است. فمینیسم ذات گرا گامی پیش‌تر می‌رود، و همزمان داعیه‌دار تفاوت ذاتی زنان با مردان است که در زیست‌شناسی - تاریخ ریشه دارد، و به برتری اخلاقی - فرهنگی زن بودن به عنوان روش زندگی قائل است.

آزادی یعنی «آگاه ساختن همه زنان از این واقعیت که آنچه آنان در تجربه شخصی‌شان حس می‌کنند، وضع مشترک همه زنان است، بنابراین می‌توان این تجربه را به امری سیاسی بدل ساخت». زنان با پذیرش خصوصیات متفاوت جسمانی‌شان، اسیر زیست‌شناسی نمی‌شوند، بلکه کاملاً بر عکس، از تعریفی که مردان از آنان می‌کنند می‌گریزند؛ تعریفی که ماهیت حقیقی آنان را نادیده می‌گیرد. در یک نظم مردانه، زنان تا ابد فرصت بودن نخواهند یافت زیرا در چنین نظامی آنان را از جایی بیرون تجربه جسمی ازلی‌شان توصیف می‌کنند: مردان دست به تفسیر مجدد جسم زنان و فرمول بندی مجدد تجربه زنان می‌زنند، زنان فقط با بازسازی هویت‌شان خصوصیات زیستی و فرهنگی‌شان، می‌توانند دوباره خودشان باشند. از نظر آنان، جنسیت سلطه به دنبال نمی‌آورد، بلکه سلطه جنسیت را می‌آفریند. زن بودن یکی از مقوله‌های ساخته مردان است، و تنها رهایی واقعی عبارت است از جنس زدایی از جامعه، یعنی حذف دوگانگی زن - مرد.

فمینیسم همجنس‌گرا، ستیزه‌جوترین و رشد‌یابنده‌ترین مؤلفه نهضت فمینیستی دهه گذشته در کشورهای پیشرفته بوده است، که در چند واحد جمعی و نیز در میان سران و گرایش‌های درون نهضت وسیع‌تر فمینیستی سازمان یافته است. مطمئناً نمی‌توان آن را با جهت‌گیری جنس خاصی یکسان دانست. مشخصه آنها ستم‌دیدگی از نهادهای جدایی‌ناپذیر پدر سالاری و ناهمجنس‌گرایی اجباری، و همچنین مقاومت در برابر آنهاست. در واقع، مانیفست ۱۹۷۰ زنان همجنس‌گرای رادیکال امریکا با این عبارت آغاز می‌شود: «زن همجنس‌گرا چیست؟ زن همجنس‌گرا خشم همه زنان است که به آستانه انفجار رسیده است.»

نهضت فمینیستی به طور فزاینده‌ای به صورت تکتیری از هویت‌های فمینیستی پاره پاره می‌شود و این تعریف اولیه بسیاری از فمینیست‌ها است، همان طور که قبلاً نیز گفتیم، این امر ضعف نیست بلکه در جامعه‌ای که توسط شبکه‌های انعطاف‌پذیر و میثاق‌های در حال تغییر پوشش‌های تضادهای اجتماعی و منازعات قدرت تعریف می‌شود، مایه نیرومندی است. این هویت‌ها خود - بر ساخته هستند، به این ترتیب بر ساختن هویت به دست خویشتن نمودی از یک ذات نیست بلکه ستون قدرتی است که زنان گرداگرد آن بسیج می‌شوند تا از آنچه هستند به آنچه می‌خواهند باشند تبدیل شوند. داعیه هویت داشتن یعنی قدرت.

قدرت عشق: نهضت‌های آزادی

همجنس گرایی مردان و زنان

پدر سالاری مستلزم ناهمجنس گرایی اجباری است. تمدن، آن گونه که در تاریخ شناخته شده است، مبتنی بر ممنوعیت‌ها و سرکوب جنسی است. جنسیت، همان طور که فوکو استدلال می‌کند، به طور اجتماعی برساخته می‌شود. تنظیم و تعدیل خواش نفسانی زیربنایی نهادهای اجتماعی است بدین طریق تخلف را مهار و سلطه را سازماندهی می‌کند. این نظام منسجم سلطه، که کریدورهای دولت را به تپش لیبدو از طریق مادری، پدری و خانواده پیوند می‌دهد به حلقه اتصال سستی متکی است. فرض ناهمجنس گرایی. اگر این فرض به چالش خوانده شود کل نظام سلطه فرو می‌ریزد. پیوند میان کنترل روابط جنسی و تولید مثل نوع بشر زیر سؤال می‌رود؛ رابطه خواهری، و پس از آن انقلاب زنان امکان‌پذیر می‌شود. آن هم از طریق بر هم زدن تقسیم کار جنسی که زنان را مجزا می‌سازد؛ و همجنس گرایی مذکر تهدیدی است برای مفهوم مرد بودن، و بنابراین انسجام فرهنگی نهادهای مرد - محور را از پایه متزلزل می‌سازد. در حالی که شواهد تاریخی نشان دهنده مجاز بودن همجنس گرایی مردان در برخی فرهنگ‌ها به خصوص در یونان کلاسیک است، همجنس گرایی زنان در سراسر تاریخ بشر به شدت سرکوب شده است.

با اینکه مقاومت در برابر ناهمجنس گرایی اجباری در همه فرهنگ‌ها و همه زمان‌ها وجود داشته است. اما فقط طی سه دهه گذشته است که نهضت‌های اجتماعی در دفاع از حقوق همجنس گرایی زنان و مردان، و صحنه گذاردن بر آزادی جنسی در تمام جهان فوران کرده است. هنگامی که نقد فمینیستی نهادهای مبتنی بر جنس، آیین دیرین پدر سالاری را متزلزل ساخت نتیجه منطقی آن زیر سؤال رفتن هنجارهای جنسی برای بخش‌هایی از نهضت فمینیستی بود که می‌خواستند هویت خود را در تمام ابعاد بروز دهند. علاوه بر این مقصر دانستن مردان به عنوان عامل ظلم و ستم بر زنان، پیوند عاطفی و جنسی با این «دشمنان طبقاتی» را روز به روز برای زنان دشوارتر می‌ساخت، و بنابراین زمینه مساعدی برای تجلی همجنس گرایی نهفته در بسیاری از زنان پدید آمد. آرزوی آرمانشهری آزادی امیال نفسانی، نیروی محرک دهه ۱۹۶۰، و فراخوانی بود که تمامی یک نسل، امکان زندگی متفاوتی را در آن می‌یافت اما، آزادی جنسی، اگر بنابر آزادی باشد، هیچ محدودیتی ندارد.

جمع‌بندی: هویت جنسی و خانواده پدر سالار

نهضت همجنس گرایی مردان و زنان صرفاً نهضتی برای دفاع از حقوق اولیه بشری در انتخاب فرد مورد علاقه و چگونگی ابراز عشق نیست. این نهضت‌ها نموده‌های نیرومندی از هویت جنسی و بنابراین نموده‌هایی از آزادی جنسی نیز هستند. به همین دلیل است که آنها برخی از بنیادهای هزاران ساله را که اجتماعات بشری در طی تاریخ بر آنها بنیان شده‌اند، به چالش می‌خوانند. سرکوب جنسی و ناهمجنس گرایی اجباری.

چالش نهضت‌های اجتماعی با ناهمجنس گرایی را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت یا کاملاً سرکوب کرد. اما نمی‌توان نیروهای دگرگون کننده‌ای را که نهضت‌های هویت جنسی از بند رها ساخته‌اند، به سادگی محدود به مبارزات و احترام به حقوق بشر کرد. آنها نقد ویرانگری از بهنجار سازی جنسی و خانواده پدر سالار به راه انداخته‌اند. چالش آنها به خصوص برای پدر سالاری هراس آور است زیرا در لحظه‌ای از تاریخ پدید آمده است که پژوهش زیست شناختی و تکنولوژی پزشکی امکان گسستن ارتباط میان ناهمجنس گرایی، پدر سالاری و تولید مثل را فراهم ساخته است. خانواده‌های همجنس، که پرورش کودک را رها نخواهند ساخت، آشکارترین نمود این امکان به شمار می‌آیند.

از طرف دیگر، در هم ریختن مرزهای جنسی، از هم گسیختن خانواده، جنسیت و روابط جنسی، رابطه عاشقانه، نقد فرهنگی بنیادینی است از جهانی که تاکنون می‌شناخته‌ایم. به همین دلیل است که تحولات آینده نهضت‌های آزادی جنسی با سهولت همراه نخواهد بود. به هر

حال، اگر تجربه ربع پایانی قرن نشانگر چیزی باشد، باید گفت ظاهراً قدرت هویت وقتی در تماس با قدرت عشق قرار می‌گیرد تبدیل به قدرتی جادویی می‌شود.

تحلیل رفتن باورنکردنی خانواده

بحران پدر سالاری، که ناشی از تعامل میان سرمایه داری اطلاعاتی و نهضت‌های اجتماعی هویت جنسی و فمینیسم است، در افزایش تنوع زندگی مشترک و پرورش کودک، عیان می‌شود. نمی‌خواهم بگویم که همه کشورها و همه فرهنگ‌ها همین مسیر را طی خواهند کرد، اما اگر روندهای اجتماعی، اقتصادی و تکنولوژیک که زیربنای بحران پدر سالاری هستند در سراسر جهان حضور داشته باشند، محتمل به نظر می‌رسد که اکثر جوامع مجبور به بازسازی یا جایگزینی نهادهای پدر سالاری خود تحت شرایط خاص تاریخ و فرهنگ‌شان شوند.

مسأله بر سر از بین رفتن خانواده نیست، بلکه گونه‌گون شدن همه جانبه خانواده و تغییر نظام قدرت در آن است. در واقع، اکثر مردم همچنان به ازدواج پایبندند: «آیا این به معنای پایان خانواده است؟ خیر، اما به این معناست که بسیاری از ما در خانواده‌های جدید و پیچیده‌تر زندگی خواهیم کرد. در این خانواده‌های جدید، نقش‌ها، قواعد و مسئولیت‌ها باید مورد مذاکره قرار گیرند نه اینکه همچون خانواده‌های سنتی‌تر، بدیهی انگاشته شوند»

بدین ترتیب، پدر سالاری در خانوارهای تحت سرپرستی زنان، کاملاً از بین رفته است، و در اکثر خانواده‌های دیگر نیز شدیداً مورد چالش قرار گرفته است. زیرا کودکان و زنان خانوارها خواهان شرایط و توافقی‌های تازه‌ای هستند. به علاوه، بخش در حال رشد دیگری از خانوارها، که شاید به زودی قریب ۴۰ درصد شود، به خانوارهای غیر خانوادگی مربوط می‌شود، که اساساً گریزی است از معنای خانواده پدر سالار به عنوان نهادی که در اکثر فعالیت‌های جامعه استقرار یافته است؛ گریزی که به رغم حضور نیرومند اسطوره پدر سالاری انجام می‌گیرد. تحت چنین شرایطی، اجتماعی شدن کودکان، یعنی فرایندی که زیرساخت باز تولید تقسیم جنسیتی در جامعه و بنابراین باز تولید خود پدر سالاری است چگونه خواهد بود؟

باز تولید مادری در پدر سالاری غیر مولد

باز تولید مادری از رهگذر یک فرایند روانشناختی رخ می‌دهد که به طور اجتماعی - ساختاری القاء می‌شود. این امر نه محصول زیست‌شناسی است و نه محصول نقش - آموزی نهادی شده. این الگوی باز تولید تأثیر فوق‌العاده‌ای بر جنسیت و بنابراین بر شخصیت و زندگی خانوادگی دارد: «از آنجا که زنان مادری می‌کنند، رشد و تحول مشوق - گزینی برای زنان و مردان متفاوت است». پسران مادران خود را به عنوان نخستین موضوع عشقی‌شان در دوران کودکی بر می‌گزینند و چون این یکی از تابوهای اصلی است، آنان باید فرایند کلاسیک جدایی، و از بین بردن عقده اودیپ خود را طی کنند و این کاری است که با سرکوب علاقه به مادر انجام می‌دهند. به هنگام بالغ شدن مردان آماده‌اند تا با کسی شبیه مادرشان رابطه برقرار کنند برای دختران اوضاع متفاوت است: در واقع مردان تمایل دارند به صورت رمانتیک عاشق شوند در حالی که زنان به دلیل وابستگی اقتصادی‌شان و نظام عاطفی معطوف به زن، در مقایسه با مردان به محاسبات پیچیده‌تری روی می‌آورند که طی آن هدف اصلی دستیابی به منابع مطلوب است.

در واقع «زنان بنا به درخواست و نیاز خود به روابطشان با کودکان اولویت می‌دهند». برای مردان به دلیل علاقه قدیمی به مادر، و پس از آن به یک شخص شبیه مادر باز هم وضعیت فرق می‌کند، «برای مردان، برعکس زنان، رابطه ناهمجنس به تنهایی پیوند قدیمی به مادر را تجدید می‌کند؛ یک کودک مزاحم آن است. مردان خود را در روابط خود تعریف نمی‌کنند، و ظرفیت‌های بالقوه ارتباطی را پس می‌زنند و نیازهای ارتباطی را سرکوب می‌کنند. مسأله زنان این نیست که بر هویت مونث خود تأکید کنند بلکه یکی شدن با هویتی است که تحت شرایط پدر سالاری به لحاظ اجتماعی بی ارزش است.

اولین نظم و ترتیب زندگی خانوادگی در هنگام بحران پدر سالاری، شکل گیری خانواده‌های مادر - فرزندان است، که به حمایت شبکه‌های زنان متکی‌اند. مشکل اصلی خانواده زن - محور، ضعف پایه اقتصادی آن است. مراقبت از کودک، خدمات اجتماعی، و فرصت‌های تحصیلی و شغلی زنان حلقه‌های مفقوده این مدل برای تبدیل شدن به یک اجتماع واقعاً خود - بسنده زنان در مقیاس جامعه است. این وضعیت برای مردان که به لحاظ اجتماعی از امتیازات بیشتری برخوردارند، از نظر شخصی پیچیده‌تر است. آنان همراه با کاهش قدرت چانه‌زنی اقتصادی‌شان معمولاً دیگر نمی‌توانند به کمک کنترل منابع، انضباط را در خانواده حاکم کنند. مردان چند انتخاب پیش رو دارند که هیچ کدام به باز تولید خانواده پدر سالار نمی‌انجامد.

یکی از این انتخاب‌ها جدایی است، یعنی «گریختن از تعهد»، و این روندی است که در آمارها نیز می‌توان شاهد آن بود. گزینه دوم، همجنس گرایی است. در واقع به نظر می‌رسد که همجنس گرایی در میان مردانی که تمایلات زیست شناختی آنان اجازه هر دو صورت رابطه جنسی را به آنها می‌دهد، در حال گسترش است، اما تحت شرایط برخورداری از امتیازات پدر سالاری آنان ترجیح می‌دادند از بدنامی ناشی از همجنس گرایی اجتناب کنند. قربانیان اصلی این تحول فرهنگی کودکان هستند، زیرا هر روز بیش از پیش در شرایط فعلی بحران خانواده نادیده گرفته می‌شوند. وضعیت آنان ممکن است حتی بدتر از این شود چون زنان تحت شرایط دشوار مادی با کودکان تنها می‌مانند، همانند مردان کودکان را فراموش می‌کنند و به دنبال زندگی شخصی خود می‌روند.

همان طور که دانشمندان علوم اجتماعی و خبرنگاران گزارش کرده‌اند کودکان به طور گسترده نادیده گرفته می‌شوند. راه حل این مسأله، بازگشت دشوار به خانواده منسوخ و ستمگر پدر سالار نیست. بلکه بازسازی خانواده به عنایت به روابط مساوات‌گرا، و مسئولیت پذیری نهادهای عمومی در تأمین حمایت مادی و روانی از کودکان، راه حل‌هایی است که ممکن است جریان تخریب انبوه روان بشری را تغییر جهت دهد؛ جریانی که در زندگی بی ثبات میلیون‌ها کودک نهفته است.

هویت جسمی: (باز) برساختن جنسیت

انقلابی در حال وقوع است، اما نه انقلابی که نهضت‌های اجتماعی دهه ۶۰ و ۷۰ اعلام و دنبال کردند. البته این نهضت‌ها عوامل مهمی در توجه انقلاب جنسی به واقع موجود بوده است. ویژگی این انقلاب از هوم گسیختن پیوندهای ازدواج، خانواده، ناهمجنس گرایی و نیاز جنسی است، همان طور که از تعدادی از مشاهدات گزارش شده در این فصل برمی‌آید، این چهار عامل که طی دو قرن گذشته تحت شرایط پدر سالاری مدرن به هم پیوسته‌اند، اکنون فرایند مستقل شدن را می‌گذرانند. رابطه جنسی از ازدواج گسیخته می‌شود. در واقع این امر در مورد اکثر زنان در طول تاریخ صدق می‌کند، اما صحنه گذاشتن بر موجودیت جنسی زنان و همجنس گرایی هم برای مردان و هم زنان و جنسیت انتخابی، فاصله فرایند‌های را بین میل شهوانی افراد و خانواده‌های آنها ایجاد می‌کند.

هر گاه و هر جا شیوع ایدز کنترل شود سدوم‌های متعددی به وجود خواهد آمد که از بطن تخیلات آزاد شده به دست بحران پدر سالاری زاده می‌شود و فرهنگ خود شیفتگی آنها را به جوش و خروش خواهد انداخت. جنسیت و رابطه جنسی به سرمایه افراد تبدیل می‌شود. این ضرورتاً آزادی بخش نیست زیرا حرص و آرزو اغلب از تخلف و تعدی زاده می‌شود. بدین سان «جامعه آزاد به لحاظ جنسی» به آسانی تبدیل به سوپرمارکتی از تخیلات شخصی می‌شود که در آن افراد به جای آنکه خویشتن خویش را تحقق بخشند به مصرف کردن یکدیگر می‌پردازند.

انعطاف پذیری شخصیت در دنیای ما بعد پدر سالاری

نسل‌های جدید فرایند اجتماعی را بیرون از الگوهای سنتی خانواده پدر سالاری می‌گذارند و از همان سنین آغازین با لزوم انطباق با وضعیت‌های متفاوت و نقش‌های متفاوت بزرگسالی، روبه رو می‌شوند. به زبان جامعه‌شناسی، فرایند نوین اجتماعی شدن تا حدودی هنجارهای نهادی خانواده پدر سالاری را کم‌رنگ و نقش‌های درون خانواده را متنوع می‌سازد. بدین ترتیب، طغیان زنان علیه شرایطی که

در آن به سر می‌برند، که تا حدی ناشی از ورود انبوه آنان به بازار کار اقتصاد اطلاعاتی، و تا حدی ناشی از نهضت‌های اجتماعی ناظر به هویت جنسی است، خانواده هسته‌ای پدر سالار را به زیر سؤال کشیده است.

بازشناسی صریح میل جنسی فرد که در فرهنگ نوپای جامعه ما دیده می‌شود منجر به بدعت بزرگی همچون نهادی شدن میل جنسی خواهد شد. از آنجا که این میل معمولاً به تخلف و تعدی مربوط می‌شود، بازشناسی روابط جنسی بیرون از خانواده قاعداً به تنش‌های اجتماعی و خیمی می‌انجامد زیرا مادامی که تخلف فقط شامل بروز دادن میل جنسی بیرون از مرزهای خانواده باشد جامعه به آسانی با آن کنار می‌آید و آن را در مجرای وضعیت‌های تعریف شده و سازمان یافته هدایت می‌کند، مثل فحشاء، گوشواره‌های همجنس گرایی، و اغماض از برخی آزارهای جنسی؛ این همان دنیای جنسی فوکو است که آن را به مثابه متعارف سازی معرفی می‌کند. اما اکنون اوضاع متفاوت است. حال که دیگر خانواده پدر سالار وجود ندارد تا به آن خیانت کرد، تخلف و فرا گذشتن از حدود، به ناچار عملی فردی علیه جامعه خواهد بود. کارکرد ضربه گیری خانواده از بین رفته است. و این یعنی گشوده شدن راه برای بروز دادن میل جنسی به صورت خشونت غیر ابزاری، فروپاشی خانواده سنتی، که آن را می‌توان تحولی آزادای بخش دانست، در آن واحد راه به روی متعارف سازی امور جنسی (نمایش فیلم‌های پورنو در میان برنامه‌های عادی تلویزیون)، و گسترش خشونت خونسردانه در جامعه می‌گشاید که از راه‌های مخفی میل جنسی لگام گسیخته می‌آید، یعنی انحراف جنسی.

پایان پدر سالاری؟

مبارزه‌های مستمر کنونی با پدر سالاری هنوز اجازه پیش بینی روشن درباره افق تاریخی آن را نمی‌دهد. هیچ جهت گیری از پیش تعیین شده‌ای در تاریخ وجود ندارد. اما شدت خشونت‌هایی که در دفاع از پدر سالاری به چشم می‌خورد، نظیر آنچه که در نهضت‌های دینی در بسیاری از کشورها دیده می‌شود، به خوبی مثل نهضت‌های بنیادگرایی دینی در بسیاری از کشورها، خود نشانه‌ای از شدت مبارزه‌های ضد پدر سالاری است. ارزش‌هایی که همواره طبیعی، ابدی و الهی قلمداد می‌شدند، اکنون باید با توجه به زور حفاظت شوند و در آخرین دژ دفاعی خود سنگر بگیرند در حالی که مشروعیت خود را در ذهن مردم از دست می‌دهند.

۵

دولت بی قدرت؟

جریان‌های جهانی سرمایه، کالا، خدمات، تکنولوژی، ارتباطات، و اطلاعات، به طور فزاینده‌ای کنترل دولت بر زمان و مکان را تضعیف کرده‌اند. هویت‌های متعددی که سوژه‌های مستقل تعریف می‌کنند سیطره دولت بر زمان تاریخی را که از طریق به کارگیری سنت و (باز) بر ساختن هویت ملی میسر می‌شد به چالش فرا می‌خوانند. در حالی که سرمایه داری جهانی رونق می‌گیرد و ایدئولوژی‌های ملی گرا در سراسر جهان فوران می‌کنند، دولت ملی، به گونه ای که در عصر تاریخی دوره مدرن پدید آمد، ظاهراً قدرت خود را از دست می‌دهد، هر چند که، و این نکته مهمی است، نفوذش همچنان پا برجاست. در واقع، مبارزه در حال رشد با حاکمیت دولت در سراسر جهان ظاهراً نشأت گرفته از ناتوانی دولت ملی مدرن در به سلامت گذشتن از میان امواج طوفانی و مهار ناپذیر قدرت شبکه‌های جهانی و چالش‌های هویت‌های منفرد است.

جهانی سازی و دولت

جهانی شدن اصلی ترین فعالیت های اقتصادی، جهانی شدن رسانه ها و ارتباطات الکترونیک و نیز جهانی شدن جرایم، توانایی ابزاری دولت ملی را قاطعانه تضعیف کرده است.

هسته فراملی اقتصادهای ملی

وابستگی دو سویه بازارهای منابع مالی و بازارهای گردش پول در سراسر جهان، که به عنوان یک واحد در زمان واقعی عمل می کند، گردش پول ملی در کشورهای مختلف را به هم پیوند می دهد. اگر سیاست های پولی در سطح فراملی تا حدی همخوانی دارند نرخ پایه بهره و نهایتاً سیاست های بودجه نیز چنین اند. نتیجه می شود که دولت های ملی منفرد کنترل خود را بر عناصر بنیادی سیاست های اقتصادی خود از دست می دهند یا خواهند داد. دشواری فزاینده حفظ کنترل دولت بر اقتصاد به واسطه فراملی شدن هر چه بیشتر تولید حادث می شود. این فرایند فراملی شدن تولید فقط تحت تأثیر شرکت های چند ملیتی نیست بلکه ناشی از شبکه های تولید و تجارت است که این شرکت ها در آن ادغام شده اند. و در نتیجه توان دولت ها برای تضمین منابع درآمدزا کاهش می یابد.

بررسی آماری بحران مالی جدید دولت در اقتصاد جهانی

ابتدا به گروه ۴ کشور ایالات متحده، بریتانیا، آلمان و اسپانیا بپردازیم که ظاهراً در یک نگاه کلی و گسترده، البته همراه با تفاوت هایی که بر آنها تأکید خواهیم کرد، در مسیر واحدی گام بر می دارند. هزینه های دولت افزایش یافته است و اکنون بین یک چهارم تا بیش از ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی است. مشاغل دولتی در هر ۴ کشور کاهش یافته است. سهم دولت از کل مصرف در ۳ کشور اول کاهش و در اسپانیا افزایش یافته است. سهم دولت در ایجاد سرمایه در ایالات متحده افزایش و در آلمان کاهش یافته است. عواید مالیاتی دولت مرکزی در ایالات متحده کاهش یافته است در حالی که در ۳ کشور دیگر مخصوصاً در اسپانیا بیشتر شده است. کسر بودجه دولت خصوصاً در امریکا و آلمان بیشتر شده است.

از آنجا که سرمایه گذاری مستقیم خارجی ایالات متحده به عنوان نسبتی از سرمایه گذاری داخلی افزایش یافته است در حالی که بازگشت سرمایه گذاری مستقیم خارجی، باز هم نسبت به سرمایه گذاری داخلی ایالات متحده، کاهش یافته است، می توان گفت که دولت فدرال امریکا تا حد زیادی به بازارهای جهانی سرمایه و استقراض خارجی وابسته شده است. اوضاع در بریتانیا، آلمان و اسپانیا تا حدی فرق دارد اما همان گرایش ها دیده می شود. توجه به این نکته اهمیت دارد که گرچه بریتانیا ظاهراً وابستگی کمتری به سرمایه های خارجی دارد، وابستگی آلمان به سرمایه خارجی بسیار سریع تر از ایالات متحده افزایش یافته است. از این رو علیرغم عملکرد صادراتی نیرومند در دهه ۱۹۸۰، آلمان بر خلاف ژاپن، وابستگی بین المللی دولت ملی خود را بیشتر کرده است.

بسیار جالب است که هند با وجود افزایش هزینه دولت، مصرف دولت و بدهکاری های دولت، ظاهراً به وام های خارجی وابستگی بسیار کمتری دارد. در واقع تمامی شاخص های وابستگی مالی هند نشان دهنده رشد منفی در این دوره است، البته به استثنای نسبت استقراض خارجی دولت به هزینه های دولت که هنوز در سطح متوسطی قرار دارد. افزایش محسوس سهم عواید مالیاتی در تولید ناخالص داخلی فقط بخشی از دلیل واقعیت فوق است، و علت اصلی آن شتاب قابل توجه رشد اقتصادی هند در دهه گذشته است.

مثل همیشه ژاپن با بقیه فرق دارد. دولت ژاپن در دهه ۸۰ استقراض خارجی قابل توجهی نداشت. کسر بودجه ژاپن نسبت به تولید ناخالص داخلی تا بدین جا از همه کمتر است و در دوره ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۳ کاهش چشمگیری یافته است. از سوی دیگر مصرف دولت افزایش، و بدهی های دولت نیز افزایش یافته است و از نظر نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی ژاپن همانند امریکا است. این مشاهدات حاکی

از آنند که منابع مالی دولت ژاپن بیشتر متکی به استقراض‌های داخلی است. این امر همچنین نشانگر قدرت رقابت بالاتر اقتصاد ژاپن و بازرگانی قابل توجه و تراز افزایش پرداخت‌ها است که توسط این کشور انباشته شده است. بدین ترتیب می‌توان گفت که دولت ژاپن بسیار خودمختارتر از بقیه دولت‌های جهان است اما اقتصاد ژاپن وابستگی بیشتری به بازرگانی دارد زیرا سرمایه‌های ژاپنی هزینه‌های دولت این کشور را از ناحیه منافع سرشار موفقیت در رقابت تأمین می‌کنند.

جهانی شدن و دولت رفاه

جهانی شدن تولید و سرمایه‌گذاری دولت رفاه را تهدید می‌کند؛ مفهومی که عنصر کلیدی سیاست‌های دولت ملی در نیم قرن گذشته، و احتمالاً سنگ بنای اصلی مشروعیت دولت ملی در کشورهای صنعتی شده است. سازمان جدید تجارت جهانی در حال برپا کردن دستگاه نظارتی دقیقی برای یافتن موارد ایجاد مانع در راه تجارت آزاد، و اعمال مجازات‌ها در این موارد است. در حالی که سیاست‌های تجارت بین‌المللی، تأثیرات عملی این کنترل‌ها را مشروط می‌سازند به نظر می‌رسد که اگر فرایند یکپارچگی اقتصادی جهانی تغییر جهت ندهد، سیاست‌های حمایتی وسیع به طور فزاینده‌ای در معرض تهدید تلافی جویی‌های کشورهای دیگر قرار گیرد.

قدرت تولید کارگران امریکا هنوز در جهان بالاترین میزان را داراست، و این امر قدرت رقابت بالقوه بالاتر اروپایی‌ها را از بین می‌برد؛ قدرتی که می‌توانست دولت رفاه نیرومندی را امکان پذیر گرداند. در اقتصادی که بازارهای اصلی سرمایه، کالا و خدمات در آن به طور فزاینده‌ای در مقیاسی جهانی یکپارچه می‌شود، دیگر جایی برای دولت‌های رفاه ناهمگون با سطوح نسبتاً مشابهی از بهره‌وری نیروی کار و کیفیت تولید، باقی نمی‌ماند. بنابراین، دولت ملی روز به روز قدرت خود را برای کنترل سیاست پولی، تصمیم‌گیری درباره بودجه، سازماندهی تولید و تجارت، جمع‌آوری مالیات شرکت‌ها و اجرای تعهدات خود در تأمین اجتماعی، از دست می‌دهد. در نتیجه، دولت ملی قسمت اعظم قدرت اقتصادی خود را از کف داده، اما هنوز تا حدودی توان تنظیم و نظارت و کنترل نسبی اتباع خود را دارد.

شبکه‌های جهانی ارتباط، مخاطبان محلی، تنظیم کنندگان نامطمئن

اوضاع و احوال برای حکومت و کنترل ملی در حوزه دیگری از قدرت دولت، یعنی در حوزه رسانه‌ها و ارتباطات چندان بهتر از اقتصادی ملی نیست: کنترل اطلاعات و تفریحات، و از این طریق، کنترل عقاید و برداشت‌ها از نظر تاریخی اهرم قدرت دولت بوده است که قاعدتاً در عصر رسانه‌های جمعی باید کامل شده باشد. تا اوایل دهه ۱۹۸۰، به استثنای ایالات متحده، اکثر برنامه‌های تلویزیون جهان در کنترل دولت بود، و رادیوها و روزنامه‌ها حتی در ممالک دموکرات تحت قید و بندهای بالقوه جدی دولت قرار داشتند. باز شدن راه برای رسانه‌های چند گانه متعامل، و امکان ناپذیری کنترل امواج ماهواره‌ها که مرزها را در می‌نوردید یا ارتباطات کامپیوتری از طریق خط تلفن، تمامی جبهه‌های سنتی نظارت دفاعی را قلع و قمع ساخت.

سرمایه حول صنعت رسانه‌ها در سراسر جهان به حرکت درآمد، و این صنعتی بود که می‌توانست قدرت حوزه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را به هم پیوند دهد. غیر از چین، سنگاپور و دنیای بنیادگرایی اسلامی، به ندرت می‌توان کشوری را یافت که ساختار نهادی و اقتصادی رسانه‌ها در آنها بین اواسط دهه ۸۰ و اواسط دهه ۹۰ شاهد تغییرات بنیادی نبوده باشد. کسب و کار رسانه‌ها همراه با سرمایه، هوش و استعداد، تکنولوژی و مالکیت شراکتی به امری جهانی بدل شد و در تمام نقاط جهان تکثیر یافت، طوری که رشته آن خارج از دسترس دولت‌های ملی بود. البته نمی‌توان کاملاً نتیجه گرفت که دولت‌ها هیچ نفوذی بر رسانه‌ها ندارند، دولت‌ها هنوز رسانه‌های مهم را کنترل می‌کنند، رسانه‌هایی برای خود دارند، و وسایل اثرگذاری بر رسانه‌ها را در اختیار دارند.

علاوه بر این، رسانه‌ها مجبورند استقلال خود را کسب و حفظ کنند زیرا این امر برای آنها عنصری کلیدی از اعتبارشان است. هر چه یک رسانه مستقل‌تر، وسیع‌تر و معتبرتر باشد، می‌تواند اطلاعات بیشتر و خریداران و فروشندگان بیشتری را از طیف وسیع‌تری به خود جلب کند.

هر تلاشی برای محدود ساختن آزادی رسانه‌ها هزینه‌های سیاسی سنگینی به دنبال خواهد داشت، زیرا شهروندان که شاید چندان هم در بند دقت اخبار نباشند، شدیداً از امتیاز دریافت اطلاعات از منابعی که تابع دولت نباشند دفاع می‌کنند. به همین دلیل است که دولت‌های اقتدارگرا بازنده جنگ بر سر رسانه‌ها در عصر اطلاعات هستند.

امکان نشر اطلاعات و تصاویر از طریق ماهواره، نوارهای ویدئویی، یا اینترنت به طور چشمگیری گسترش یافته است چنانکه مسکوت گذاشتن یا سانسور اخبار در مراکز عمده شهری کشورهای اقتدارگرا روز به روز دشوارتر می‌شود، به خصوص در مناطقی که نخبه‌های تحصیل کرده و جایگزینان احتمالی قدرت زندگی می‌کنند. بدین سان در سال‌های آتی دولت‌های ملی برای کنترل اطلاعاتی که در شبکه‌های مخابراتی به هم پیوسته جهانی جریان دارند، مبارزه خواهند کرد. از حالا شرط می‌بندم که در این مبارزه دولت‌ها بازنده‌اند. و با این شکست قطعی سنگ بنای قدرت دولت از بین خواهد رفت، روی هم رفته، جهانی - محلی شدن رسانه‌ها و ارتباطات الکترونیک به مثابه ملیت زدایی و دولت زدایی از اطلاعات است؛ دو روندی که در حال حاضر تفکیک نا پذیر هستند.

دنیای بی قانون؟

جهانی شدن جرم نیز ضربه‌ای است به دولت ملی، که عمیقاً فرایندهای حکومت را دگرگون می‌سازد و عملاً دولت را در زمینه‌های بسیاری فلج می‌سازد. فراگیر شدن جرم و تأثیر آن بر سیاست چیز تازه‌ای نیست. آنچه تازه است جهانی شدن تبهکاری سازمان یافته و تأثیر گذاری آن بر روابط بین‌المللی اقتصادی و سیاسی است تأثیری که ناشی از ابعاد و پویای اقتصاد جنایی است. مسأله جدید، عبارت است از ریشه دوانیدن عمیق دولت‌های ملی در بسترهای متنوعی که زیر نفوذ جرایم بین‌المللی و لذا نهایتاً به بی ثباتی دولت‌های ملی می‌انجامد.

قاجاق هر کالای سودآوری از هر کجا به هر کجا از طریق مادر همه جرایم - یعنی تظهير پول‌های غیر قانونی - به هم می‌پیوندند. بدون روش‌های تظهير پول، اقتصاد جنایی نمی‌توانست جهانی یا سودآور شود. و اقتصاد جنایی، از رهگذر تظهير پول، به بازارهای پولی جهانی می‌پیوندد و بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌دهد و منبع جوشانی برای معاملات فراهم می‌آورد. بر اساس کنفرانس سازمان ملل در ناپل درباره اقتصاد جنایی جهانی که در اکتبر ۱۹۹۴ برگزار شد، برآورد معقولی از میزان سرمایه‌ای که از ناحیه تظهير پول‌های غیر قانونی وارد نظام پولی جهانی می‌شود، رقمی معادل ۷۵۰ میلیارد دلار در سال را نشان می‌دهد. این گردش سرمایه در مقایسه با سرمایه‌های صنایع دیگر باید با سرعت و انعطاف پذیری بیشتری انجام پذیرد زیرا فقط گردش و تغییر شکل دایمی آن است که آن را از دام‌های مجریان قانون دور نگه می‌دارد. تأثیر این جریان‌ها بر دولت‌های ملی در سه راستای زیر تحقق می‌یابد:

۱- در موارد بسیار، جنایتکاران با توسل به رشوه، تهدید یا زد و بندهای سیاسی در کل ساختار دولت که اغلب شامل بالاترین سطوح قدرت است رخنه می‌کنند، و بدین ترتیب عملکرد دولت و بخش عمومی را تخریب می‌کنند.

۲- روابط بین‌المللی دولت‌های ملی در بسیاری از کشورها به درجات متفاوت به همکاری یا عدم همکاری در مبارزه علیه اقتصاد جنایی وابسته است.

۳- اهمیت فزاینده گردش سرمایه‌های ناشی از جرم و جنایت عنصر کلیدی در رونق یا بی ثباتی اقتصادهای ملی است به طوری که سیاست اقتصادی در بسیاری از کشورها و مناطق بدون در نظر گرفتن این عامل که به شدت غیر قابل پیش بینی است، نمی‌تواند به درستی به اجرا درآید.

در گذشته تنها دولت‌های معدودی از جمله ایتالیا یا کلمبیا، عمیقاً با اقتصادی جنایی همکاری داشتند. اما دیگر این طور نیست. در برابر این گردباد جرم و سرمایه و قدرت هیچ جای امنی وجود ندارد، یا بهتر است بگوییم هیچ نهاد ملی امنی وجود ندارد.

دولت ملی در عصر نظام مشارکت چند جانبه

دوران پس از جنگ سرد با ویژگی وابستگی فزاینده چند قطبی میان دولت‌های ملی مشخص می‌شود. مفهوم جدید امنیت جمعی و جهانی که برای اولین بار به هنگام جنگ خلیج فارس و برای مقابله با تهدید عمومی عرضه نفت از خاورمیانه پدید آمد، حاوی رابطه نمادینی است بین تواناترین نیروهای نظامی حامیان مالی عملیات رجزخوانی در دفاع از دنیای متمدن. نظام امنیتی جدیدی در حال ساخته شدن است که عمدتاً علیه بربرهایی است که هنوز نامی ندارند.

سیاست‌های خارجی کنونی دولت‌های ملی که شکل هندسی متغیری دارد و با مماشات اجرا می‌شود نشان می‌دهد که هیچ دولتی نمی‌تواند در عرصه بین‌المللی کاملاً مستقل عمل کند. در پایان این هزاره، سیاست خارجی ذاتاً سیاستی چند قطبی است. پیشرفت‌های سریع تکنولوژی نظامی نیز توانایی دولت ملی را در اتکای به خویش کاهش می‌دهد. جنگ در حال حاضر اساساً به تکنولوژی الکترونیک و ارتباطات وابسته است، و این چیزی است که در جنگ خلیج فارس ثابت شد.

البته جنگ همیشه به تکنولوژی وابسته بوده است. ارتش‌هایی که سطح تکنولوژیک پایینی دارند اصولاً ارتش نیستند بلکه نهایتاً همان نیروی پلیس هستند که به لباس دیگری درآمده‌اند. بازارهای جهانی غیر قانونی تمام انواع اسلحه در همه جا تکثیر یافته است، و انتشار گسترده هر نوع تکنولوژی جدید را ممکن ساخته است، از موشک ضد هواپیمایی استینگر گرفته تا موشک ضد موشک پاتریوت، از گازهای اعصاب تا دستگاه‌های الکترونیک مختل کننده سیستم‌های مخابراتی. در نتیجه برخلاف دوره‌های تاریخی دیگر، هیچ دولتی به تنهایی در تولید جنگ افزار خود بسنده نیست، البته به استثنای ایالات متحده اما این بدان معنا نیست که همه دولت‌های ملی مجبورند مستعمره آمریکا شوند. بلکه وضعیت تا حدی بر عکس این است. فقدان یک دشمن آشکار باعث کاسته شدن از کنترل وزارت دفاع آمریکا بر تکنولوژی شده است، به طوری که تکنولوژی‌های اصلی و تسلیحات متعارف وسیعاً در دسترس‌اند. این واقعیت که ایالات متحده به لحاظ تکنولوژیک خود بسنده است، آمریکا را تبدیل به تنها ابر قدرت واقعی می‌کند، اما حتی این واقعیت نیز به معنی حاکمیت کامل و استقلال این کشور در سیاست خارجی‌اش نیست زیرا ایالات متحده برای استفاده از نیروی خود در بیرون مرزها موقعیت مالی و سیاسی ضعیفی دارد. پیشرفت تکنولوژیک گره جدیدی به مناسبات بین‌المللی نظام اقدام چند جانبه می‌افزاید.

اینک «موازنه وحشت» جهانی، در حال طی کردن فرایند تمرکز زدایی و تبدیل شدن به «موازنه‌های وحشت» محلی است. در چنین اوضاع و احوالی بنیادی‌ترین وظیفه دولت‌های ملی (نه فقط ابرقدرت‌های دوره جنگ سرد بلکه همه دولت‌های ملی) این است که کاربرد عملی قدرت نظامی خود را محدود کنند و بدین ترتیب سنگ بنای فلسفه وجودی خود را متزلزل سازند. این وضع ضرورتاً به دلیل جهل یا سوء نیت دولت‌ها نیست بلکه به این دلیل است که هر دولت ملی همچنان بر مبنای منافع خود یا به عبارت دقیق‌تر، بر مبنای منافع بخش‌هایی از جامعه که برایش ارزش بیشتری دارند عمل می‌کند. این سماجت و یکدندگی دولت‌های ملی که ناشی از ویژگی‌های ساختاری آنها است به صورتی محال‌نما منجر به ضعیف شدن آنها به عنوان نهادهای سیاسی فعال می‌شود به خصوص وقتی شهروندان سراسر جهان در می‌یابند که این دستگاه‌های سیاسی پر هزینه و پر زحمت در مقابله با مسائل عمده‌ای که بشریت را به چالش می‌خوانند، ناتوانند. بنابراین دولت‌های ملی برای غلبه بر بی‌اهمیتی فزاینده خود، به صورت روز افزون به یکدیگر می‌پیوندند و به سمت نظم نوین حکومت فراملی تغییر مسیر می‌دهند.

حکومت جهانی و ابر دولت ملی

«اگر کسی توضیح مختصری برای افزایش شتاب فرایند یکپارچگی اروپا در اواسط دهه ۸۰ بخواهد احتمالاً می‌توان آن را به عنوان نتیجه مصالحه دو دسته منافع بزرگ تعیین کرد؛ یکی منافع شرکت‌های بزرگ اروپایی که برای غلبه بر قدرت رقابتی سرمایه‌های ژاپنی و امریکایی تلاش می‌کنند، و (دیگری) منافع نخبه‌های دولتی که در تکاپوی حفظ و احیای حداقل بخشی از حاکمیت و استقلال سیاسی هستند که در سطح ملی، آن را به واسطه وابستگی متقابل در حال رشد بین‌المللی، تدریجاً از دست داده بودند». در هر دو جانب، یعنی هم

منافع اقتصادی و هم منافع سیاسی، فراملی بودن مورد نظر نیست بلکه هر دو دسته در پی بازسازی قدرت دولت ملی در سطحی بالاتر هستند، در سطحی که بتوان تا حدی کنترل جریان‌های جهانی ثروت، اطلاعات، و قدرت را در اختیار داشت.

شکل گیری اتحادیه اروپا فرایند تشکیل دولت فدرال اروپایی در آینده نبود، بلکه بر ساختن یک کارتل سیاسی بود، کارتلی مستقر در بروکسل، که در آن دولت‌های ملی اروپایی هنوز می‌توانستند جمعاً، سطحی از حاکمیت مستقل را از دل بی‌نظمی نوین جهانی بیرون آورند و سپس منافع آن را بر اساس قواعدی که بی‌وقفه در مورد آن چانه زده می‌شود، بین اعضای خود تقسیم کنند. به همین دلیل است که به جای ورود به دوره فراملیتی و حکومت جهانی، شاهد پیدایش ابر دولت ملی هستیم، یعنی دولتی که، در ابعادی گوناگون، بیانگر منافع جمعی اعضای تشکیل دهنده خود است.

سازمان ملل در صدد تثبیت نقش جدید و دو گانه خود است؛ هم به عنوان یک نیروی پلیس مشروع که در خدمت صلح و حقوق بشر است و هم به عنوان یک مرکز ارتباط جهانی که هر شش ماه یک بار درباره موضوعات مربوط به نوع بشر کنفرانس‌هایی بر پا می‌کند. موضوعاتی مثل محیط زیست، جمعیت، تبعیض اجتماعی، زنان، شهرها و از این قبیل. باشگاه کشورهای گروه هفت خود را ناظر اقتصاد جهانی می‌داند و در برخی موارد نیز به روسیه اجازه می‌دهد از این پنجره به بیرون نگاه کند، و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را در راه منضبط ساختن بازارهای مالی و ارزی چه در سطح جهانی و چه در سطح محلی هدایت می‌کند. ناتو در دوره پس از جنگ سرد به هسته نظامی قابل اعتمادی در سرکوب بی‌نظمی جهانی تبدیل شده است. نفتا با گنجاندن احتمالی شیلی به عنوان عضو شمالی خود، یکپارچگی اقتصادی نیمکره غربی را مستحکم می‌سازد. مرکوسور (MERCOSUR) نیز از طرف دیگر داعیه استقلال امریکای جنوبی را دارد و به طور فزاینده‌ای به جای ایالات متحده با اروپا داد و ستد می‌کند.

دولت‌های ملی و نخبگان آنها نسبت به امتیازات خود چنان حریص‌اند که حاکمیت را رها نخواهند کرد مگر آنکه وعده عواید معقولی به جای آن متصور باشد. به علاوه بر اساس سنجش افکار عمومی بسیار نامحتمل است که در آینده قابل پیش بینی اکثریت شهروندان هر کشوری، ادغام کامل در یک دولت فدرال فراملی را بپذیرند. تجربه ایالات متحده در ایجاد ملت فدرال به لحاظ تاریخی چنان خاص و منحصر به فرد است که به رغم جاذبه نیرومندش به دشواری می‌تواند سرمشقی برای فدرالیست‌های پایان هزاره در مناطق دیگر جهان باشد.

هویت‌ها، دولت‌های محلی، و ساختار شکنی دولت ملی

دولت، و نه ملت (که به صورت فرهنگی یا منطقه‌ای یا هر دو تعریف می‌شود)، دولت ملی را در عصر مدرن ایجاد کرد. وقتی یک ملت مستقر شود و تحت کنترل منطقه‌ای دولت معینی قرار بگیرد، اشتراک تاریخی باعث ایجاد پیوندهای اجتماعی و فرهنگی و همچنین منافع اقتصادی و سیاسی مشترک بین اعضای آن می‌شود. گروه‌های اجتماعی زیر دست و اقلیت‌های فرهنگی، ملی، و منطقه‌ای در مناطقی که زندگی می‌کنند، در سطوح پایین‌تر دولت به قدرت دسترسی دارند. به این ترتیب هندسه پیچیده‌ای پدید می‌آید که مناسبات بین دولت، طبقات اجتماعی، گروه‌های اجتماعی، و هویت‌های موجود در جامعه مدنی را در خود جای می‌دهد. هویت‌های منطقه‌ای و دولت‌های محلی - منطقه‌ای به نیروهای تعیین کننده‌ای در سرنوشت شهروندان، مناسبات میان دولت و جامعه و شکل دادن دوباره دولت‌های ملی تبدیل شده‌اند. نتایج پیمایشی که مطالعه‌ای تطبیقی درباره نامتمرکز سازی سیاسی بوده است ظاهراً پشتیبان‌های برای این سخن مشهور است که دولت‌های ملی در عصر اطلاعات برای کنترل نیروهای جهانی بسیار کوچکند و برای مدیریت زندگی مردم بسیار بزرگند.

هویت یافتن دولت

نهادی شدن گزینشی هویت در دولت تأثیری بسیار مهم و غیر مستقیم بر تمامی فعل و انفعالات دولت و جامعه داشته است یعنی همه هویت‌ها قادر نیستند در نهادهای دولت منطقه‌ای و محلی سرپناهی بیابند. دولت ملی برای ابقای مشروعیت خویش در بین «اکثریت» به طور فزاینده‌ای قدرت و منابع را به دولت‌های منطقه‌ای و محلی واگذار می‌کند. با این کار توان دولت ملی برای ایجاد برابری میان منافع

هویت ها و گروه‌های اجتماعی متعددی که در کل دولت ملی گرد آمده‌اند روز به روز کمتر می‌شود. بدین ترتیب فشارهای اجتماعی روزافزون تعادل و موازنه کل ملت را تهدید می‌کند.

ناتوانی فزاینده دولت ملی در پاسخگویی به این فشارها، که ناشی از نامتمرکز ساختن قدرت است، در نهایت دوباره به مشروعیت زدایی از نقش حمایتی و نمایندگی آن در میان اقلیت‌های مورد تبعیض می‌انجامد. سپس، این اقلیت‌ها به اجتماعات محلی خودشان و به ساختارهای غیر دولتی خوداتکایی پناه می‌برند. بدین ترتیب فرایندی که به عنوان تجدید مشروعیت دولت با انتقال قدرت از سطح ملی به سطح محلی آغاز شده بود ممکن است با عمیق‌تر شدن بحران مشروعیت دولت ملی، و قبیله‌ای شدن جامعه به صورت اجتماعی که بر محور هویت‌های نخستین ساخته شده‌اند، پایان یابد. وقتی دولت ملی نماینده هویت نیرومندی نباشد، یا فضایی برای ائتلاف آن دسته از منافع اجتماعی گوناگون باز نکند که خود را زیر لوای یک هویت (باز) برساخته شده قدرتمند سازند، آنگاه نیروی اجتماعی - سیاسی معینی که توسط هویت خاصی (قومی، منطقه‌ای، دینی) تعریف می‌شود ممکن است دولت را قبضه کند و آن را نماینده انحصاری چنین هویتی گرداند. این همان فرایند شکل‌گیری دولت‌های بنیادگرا همچون جمهوری اسلامی ایران یا نهادهای حاکمیت امریکایی است که در دهه ۹۰ از سوی ائتلاف مسیحی مطرح شد.

در نگاه اول، ممکن است به نظر برسد که بنیادگرایی ابعاد جدید و نیرومندی به دولت ملی می‌دهد که از نظر تاریخی شکل روزآمدتری دارد. اما در واقع بنیادگرایی عمیق‌ترین تجلی افول دولت ملی است. همان طور که تشریح شد دولت ملی تجلی اسلام نیست و نمی‌تواند باشد (زیرا یک نهاد ناسوتی است) بلکه اجتماعی از مؤمنان یا امت است که تجلی اسلام است. طبق تعریف، امت فراملی است و باید کل جهان را در بر گیرد. از این منظر، دولت بنیادگرا، خواه از جهت رابطه‌اش با جهان و خواه از جهت رابطه‌اش با جامعه‌ای که در سرزمین ملی زندگی می‌کند یک دولت ملی نیست. برنامه بنیادگرایان، خداسالاری جهانی است نه یک دولت دینی ملی. بنابراین دولت بنیادگرا، با اینکه آخرین موج قدرت مطلق دولت را به راه می‌اندازد، اما در واقع این کار را با نفی مشروعیت و پایداری دولت ملی انجام می‌دهد.

دولت، خشونت و نظارت:

از برادر بزرگ تا خواهران کوچک

آیا در جامعه شبکه‌ای دولت واقعاً بی قدرت است؟ آیا در عوض شاهد اوج‌گیری خشونت و سرکوب در سراسر جهان نیستیم؟ آیا حریم خصوصی، به واسطه همه جا گیر بودن تکنولوژی‌های اطلاعاتی جدید، با بزرگترین خطراتی که در تاریخ بشر سابقه نداشته مواجه نیست؟ آیا همان طور که اورول پیش بینی کرده بود، برادر بزرگ در حول و حوش ۱۹۸۴ ظهور نکرده است؟ و چگونه ممکن است دولت فاقد قدرت باشد در حالی که از توان تکنولوژیکی سهمگینی برخوردار است و حجم بی سابقه‌ای از اطلاعات را در اختیار دارد؟

اول اینکه، تصویری به نام برادر بزرگ، به لحاظ تجربی منتفی است. جوامع امروز ما نه زندان‌هایی منضبط بلکه جنگل‌هایی بی نظم و ترتیب‌اند. اما به هر حال، تکنولوژی‌های جدید و نیرومند اطلاعاتی می‌توانند برای نظارت، کنترل و سرکوب در خدمت دستگاه دولت قرار گیرند. اما در عین حال می‌توانند در اختیار شهروندان نیز قرار گیرد و کنترل آنها را بر دولت بیشتر کند. این روند در مناسبات جدید میان دولت و رسانه‌ها باز هم آشکارتر می‌شود. با توجه به استقلال فزاینده مالی و حقوقی رسانه‌ها، رشد توان تکنولوژیک، رسانه‌ها را به تجسس در امور دولتی قادر می‌کند. رسانه‌ها این کار را برای جامعه و یا برای گروه‌های همسود و بخصوصی انجام می‌دهند.

به علاوه، با اینکه دولت ملی توان خشونت ورزی را حفظ می‌کند، اما انحصار خود را از دست می‌دهد، زیرا چالشگران اصلی آن یا شبکه‌های فرامیلتی تروریسم یا گروه‌های فرقه‌ای هستند که به خشونت‌های انتحاری دست می‌زنند. در مورد دسته‌های فرقه‌ای و باندهای محلی وقتی آنها خود را عضو دولت ملی نمی‌دانند، دولت در برابر خشونت‌هایی که در ساخت اجتماعی آن جامعه ریشه دارد به صورت روز افزونی

آسیب پذیر می‌شود، گویی دولت‌ها مجبور به درگیری در یک جنگ چریکی دائمی هستند. بنابراین تناقضی که دولت با آن مواجه است این است که اگر از خشونت استفاده نکند دیگر یک دولت محسوب نمی‌شود؛ و اگر از خشونت به طور تقریباً مداوم استفاده کند بخش بزرگی از مشروعیت و منابع خود را از دست می‌دهد زیرا چنین وضعی نشانگر وضعیت اضطراری دائمی است.

بحران دولت ملی و نظریه دولت

نظریه دولت، برای چندین دهه، تحت سیطره منازعات میان نهادگرایی، کثرت گرایی و ابزارگرایی، در صور مختلف آنها، بوده است. نهادگرایان بنا به سنت وبری بر خودمختاری نهادهای دولت تأکید ورزیده‌اند، و این نتیجه را از دنبال کردن منطق درونی یک دولت تاریخی معین اخذ کرده‌اند. دولتی که tend to تاریخ بذرها را در سرزمینی کاشت که موطن ملی آن محسوب می‌شد، کثرت گراییان به تبیین ساختار و تطور دولت می‌پردازند و آن را نتیجه مجموعه متنوعی از تأثیرات در روند شکل گیری دولت می‌دانند که بر اساس پویای جامعه مدنی متکثر و اجرای بی وقفه فرایند قانونی شکل می‌گیرد.

ابزار گراییان، مثل مارکسیست‌ها یا تاریخ گراها، دولت را تجلی سلطه منافع برخی از کنشگران اجتماعی می‌دانند؛ خواه دولت‌هایی که دچار چالش‌های درونی نیستند (کمیت اجرای بورژوازی) خواه دولت‌هایی که نتیجه بی ثبات مبارزات، معاهدات و هم پیمانی‌ها هستند. در تمامی مکاتب فکری، رابطه میان جامعه و دولت، و بنابراین نظریه دولت، در متن و زمینه ملت نگریسته می‌شود، و دولت ملی چارچوب مرجع آن است. حال اگر «اجتماع ملی» دیگر به عنوان یک چارچوب مرجع «اجتماع درخوری» نباشد و از این لحاظ موضوعیت نداشته باشد، چه رخ می‌دهد؟ ما چگونه می‌توانیم منافع اجتماعی متنوع و غیر ملی را که در دولت متجلی می‌شوند یا برای در اختیار گرفتن دول می‌سازند، تحلیل و درک کنیم؟

در متن این بحث، نظریه قدرت از نظریه دولت پیشی می‌گیرد. با این حال، نتیجه بحث فوق این نیست که دولت‌های ملی فاقد موضوعیت شده‌اند، یا اینکه از بین خواهند رفت. در اکثر موارد، دست کم تا مدتی طولانی، چنین نخواهد شد. زیرا دلایل متناقضی وجود دارد که بیشتر به اجتماع گرایی ارادی مربوط می‌شوند تا به دولت. در واقع، در جهانی متشکل از شبکه‌های جهانی و فراملی غیر فرهنگی، جوامع در سنگرهای هویتی پناه می‌گیرند و نهادهایی باز می‌سازند که تجلی همین هویت‌هاست. به همین دلیل است که همزمان شاهد بحران دولت ملی و فوران اقسام ملی گرایی‌ها هستیم.

نتیجه: پادشاه جهان، سان تسو (Sun Tzu) و بحران دموکراسی

بنابر مباحث فوق و با نظر به تحولات تاریخی آیا دولت ملی رو به زوال است؟ رقابت‌های ملی هنوز تابع سیاست‌های ملی است و جذابیت اقتصادها برای شرکت‌های چند ملیتی خارجی تابع شرایط اقتصادی محلی است؛ روشن است که در این برهه از تاریخ زوال دولت ملی مغالطه‌ای بیش نخواهد بود. در هر حال، در دهه ۱۹۹۰، دولت‌های ملی از فاعلان برخوردار از حاکمیت ملی تبدیل به کنشگران استراتژیکی شده‌اند که بر اساس منافع‌شان، یا منافع ملی که تصور می‌رود نماینده آنند، دست به عمل می‌زنند، و به علاوه وقتی دولت‌های ملی در عرصه بین‌المللی مبادرت به کنش استراتژیک می‌کنند، دستخوش فشارهای داخلی سهمگینی می‌شوند. سیاست پایان هزاره، تقریباً در سراسر جهان، تحت سیطره این تناقض بنیادی است.

بنابراین، بسیار محتمل است که دولت‌های ملی به تخت پادشاه جهان سنت اگزوپری (در داستان شاهزاده کوچولو نوشته سنت اگزوپری نویسنده فرانسوی، قهرمان داستان کودکی است که در راه مسافرت خود در سیاره به مرد تنهایی می‌رسد که خود را پادشاه جهان می‌داند.) بنشینند، و بتوانند دستور دهند که خورشید هر روز، از مشرق، طلوع کند. اما، همزمان، دولت‌های ملی درحالی که حاکمیت مستقل خود را از دست می‌دهند، در یک جهان کاملاً استراتژیک، نظیر آنچه در رساله جنگ سان تسو در ۲۵۰۰ سال قبل توصیف شده، به صورت بازیگران مهمی ظاهر می‌شوند.

یک فرمانده باید ساکت باشد و با این کار رازها را پوشیده دارد؛ درستکار و عادل باشد، تا نظم را حفظ کند، او باید بتواند مردان خود را با گزارش‌ها و ظاهرسازی‌های غلط سردرگم کند تا آنان در جهل مطلق بمانند. با تغییر تدابیر و آرایش‌ها، دشمن را از هرگونه دانش قطعی محروم کند. با تعویض اردوگاه و در پیش گرفتن مسیرهای غیرمنتظره، نگذارد دشمن قصد او را دریابد. در لحظات حساس فرمانده یک ارتش مثل کسی رفتار می‌کند که از یک بلندی بالا رفته است و بعد نردبان پشت سر خود را با لگد می‌اندازد.

و بدین گونه است که دولت‌های بی قدرت هنوز هم می‌توانند پیروز باشند و نفوذ خود را افزایش دهند، به شرط آن که نردبان ملت‌هایشان را با لگدی به کنار پرتاب کنند و در نتیجه به بحران دموکراسی دامن بزنند.

۶

سیاست اطلاعاتی و بحران دموکراسی

مقدمه: سیاست جامعه

قدرت در گذشته در دست شاهزادگان، اشراف و نخبگان حاکم قرار داشته است؛ و به عنوان توان تحمیل اراده بر دیگران و تعدیل رفتار آنان تعریف می‌شده است. چنین تصویری از قدرت دیگر با واقعیت دوران ما تطابق ندارد. قدرت همه جا هست و هیچ جا نیست؛ در تولید انبوه، جریان‌های پولی، سبک‌های زندگی، در بیمارستان‌ها، در مدارس، در تلویزیون، در تصاویر، در پیام‌ها، در تکنولوژی‌ها ... از آنجا که جهان اشیا خود را بر اراده ما تحمیل می‌کند، هویت ما دیگر نه بر اساس آنچه می‌کنیم بلکه بر اساس آنچه هستیم تعریف می‌شود، و از این روی جوامع ما به تجربه جوامع موسوم به سنتی، نزدیکتر می‌شوند، که بیشتر در پی توازن هستند تا پیشرفت. بنابراین پرسشی که اندیشه و عمل سیاسی باید به آن پاسخ دهد این است: چگونه می‌توان پیوندی میان فضای به غایت بسته و پاره پاره فرهنگ‌ها ایجاد کرد؟ ... اصل مطلب، کسب قدرت نیست بلکه بازآفرینی جامعه، ابداع سیاستی نوین، پرهیز از تضاد کور بازارهای باز و اجتماعات بسته، و یافتن راه حلی است برای جلوگیری از فروپاشی جوامعی که در آنها فاصله میان خودی‌ها و غیر خودی‌ها، درونی‌ها و بیرونی‌ها افزایش می‌یابد. (Alaine Touraine)

مخدوش شدن مرزهای دولت ملی، موجب مغشوش شدن تعریف شهروندی می‌شود. فقدان مواضع مشخص و آشکار برای قدرت، به سست شدن کنترل اجتماعی و گسترش چالش‌های سیاسی می‌انجامد. ناتوانی رو به رشد دولت در کنترل جریان‌های سرمایه و ایجاد تأمین اجتماعی، اهمیت و موضوعیت دولت را برای شهروندان عادی از میان می‌برد. نکته اصلی این است که رسانه‌های الکترونیک تبدیل به حوزه ممتاز سیاست شده‌اند. گاهی چنین بحث می‌شود که رسانه‌ها انتخاب‌های سیاسی خود را بر افکار عمومی تحمیل می‌کنند. این درست نیست، زیرا، رسانه‌ها به غایت گوناگونند. روابط آنها با سیاست و ایدئولوژی بسیار پیچیده و غیر مستقیم است؛ غالباً افکار عمومی را گیرنده منفعل پیام‌ها محسوب می‌کنند که به آسانی قابل دستکاری است. این مطلب نیز با شواهد تجربی رد می‌شود. تعامل دوسویه‌ای بین رسانه‌ها و مخاطبان آنها بر قرار است که تأثیر واقعی پیام‌ها را

ایجاد می‌کند. رسانه‌ها ریشه در جامعه دارند و تعامل آنها با فرایند سیاسی بسیار نامعین است و بستگی زیادی به پس زمینه‌ها، استراتژی‌های کنشگران سیاسی و تعامل میان خصوصیات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی دارد. اطلاعات سیاسی اساساً در حوزه رسانه‌ها فراچنگ می‌آیند. بیرون از دنیای رسانه‌ها فقط حاشیه‌های سیاسی را می‌توان یافت. این چارچوب‌های سیاست در حوزه رسانه‌ها نه تنها بر انتخابات بلکه بر سازمان سیاسی، تصمیم‌گیری‌ها و بر حکومت تأثیر می‌گذارد و در نهایت ماهیت رابطه دولت و جامعه را تغییر می‌دهد. این یکی از بنیادی‌ترین سرچشمه‌های بحران دموکراسی در عصر اطلاعات است. هیچ چیز به اندازه نهادهای سیاسی و کنشگران سیاسی در تاریخ ریشه ندارد.

رسانه‌ها به منزله فضای سیاست

در عصر اطلاعات

در متن سیاست دموکراتیک، دسترسی به نهادهای دولتی بستگی به توان بسیج اکثریت آرای شهروندان دارد. مواضع سیاسی متضاد که به شکل احزاب و نامزدهای آنها متجلی می‌شوند برای اثر گذاری بر ذهن و اراده مردم از رسانه‌ها استفاده می‌کنند که ابزار اساسی آنها در ایجاد ارتباط، تأثیر و ترغیب است. مادامی که رسانه‌ها نسبتاً مستقل از قدرت سیاسی باشند، کنشگران سیاسی مجبورند با قواعد، تکنولوژی، و منافع رسانه‌ها کنار بیایند. رسانه‌ها چارچوب سیاست هستند. سنجش مخاطبان از این جهت حیاتی است که منبع اصلی درآمد رسانه‌ها تبلیغات است. موفق بودن در این عرصه مستلزم جذابیت رسانه و، در مورد اخبار، قابلیت اعتماد است. بدون این اعتماد اخبار بی ارزش هستند. قابلیت اعتماد مستلزم وجود فاصله نسبی از مواضع سیاسی خاص است. این خودمختاری رسانه‌ها که در منافع کاری آنها ریشه دارد، با ایدئولوژی حرفه‌ای و با مشروعیت ارج و منزلت ژورنالیست‌ها به خوبی سازگار است. آنها طرف کسی را نمی‌گیرند، فقط گزارش می‌کنند. اطلاعات هدف اصلی است، تحلیل و تفسیر اخبار باید مستند باشد، عقاید باید طبق قواعد باشد و بی طرفی یک قاعده است.

هر خدشهای در قابلیت اعتماد یک شبکه تلویزیونی یا روزنامه معین باعث می‌شود مخاطبان آن در بازار رقابت بین دیگران تقسیم شوند. بنابراین، از یک سو، رسانه‌ها باید آن قدر به سیاست و حکومت نزدیک باشند، که به اطلاعات دسترسی داشته باشند، از سوی دیگر، آنها باید به قدر کافی بی طرف و دور باشند تا اعتبار خود را حفظ کنند. نه تلویزیون و نه رسانه‌های دیگر هیچ کدام به خودی خود نمی‌توانند نتایج سیاسی را تعیین کنند، زیرا سیاست رسانه‌ای عرصه‌ای تناقض آمیز است که در آن استراتژی‌ها و کنشگران متفاوتی با مهارت‌های متفاوت و پیامدهای گوناگون مشغول فعالیت هستند و گاهی عواقب غیر منتظره‌ای به بار می‌آید. رسانه سالاری منافاتی با دموکراسی ندارد زیرا به اندازه این نظام سیاسی رقابتی و متکثر است. سیاست رسانه‌ای تمام دنیای سیاست نیست اما تمام سیاست‌ها باید از طریق رسانه‌ها بر فرایند تصمیم گیری اثر بگذارند. بدین ترتیب، منطق درونی نظام رسانه‌ها، به خصوص رسانه‌های نوین الکترونیک، چارچوب اساسی محتوا، سازمان، فرایند و رهبری دنیای سیاست را تشکیل می‌دهند.

سیاست اطلاعاتی در عمل:

سیاست رسواسازی

در دهه گذشته نظام‌های سیاسی در سراسر جهان متزلزل شده‌اند و رهبران سیاسی در رنجیره بی وقفه‌ای از رسوایی‌ها کاملاً مفتضح گشته‌اند. در برخی موارد احزابی که به مدت تقریباً نیم قرن با قدرت هر چه تمام در سنگرهای تسخیر ناپذیر خود قرار داشتند، ساقط شده و همراه با خود رژیم سیاسی حامی منافع خود را نیز به پایین کشیده‌اند. به استثنای دموکراسی‌های اسکاندیناویایی و چند کشور کوچک دیگر هیچ کشور دیگری در امریکای شمالی و جنوبی، اروپای شرقی و غربی، آسیا یا آفریقا وجود ندارد که نام آن یادآور رسوایی‌های بزرگ سیاسی نباشد؛ رسوایی‌هایی که پیامدهای مهم و چشمگیری در سال‌های اخیر داشته‌اند. در مواردی معدودی، رسوایی‌ها به مسائل اخلاقی و شخصی سیاستمداران مربوط می‌شود، اما اکثر موارد، موضوع رسوایی‌ها فساد سیاسی است. امواج پی در پی رسوایی‌های سیاسی مربوط به فساد مالی، خمیر مایه اصلی صحنه عمومی در سراسر جهان طی دهه ۱۹۹۰ بوده است. اما چرا؟ آیا نظام‌های سیاسی ما فاسدترین نظم‌های تاریخ هستند؟ من شک دارم که چنین باشد. استفاده و سوء استفاده از قدرت در جهت نفع شخصی یکی از خصایصی است که اگر چیزی به نام «سرشت بشری» وجود می‌داشت، به خوبی در خور چنین نامی بود. این دقیقاً یکی از دلایل ابداع دموکراسی و تبدیل آن به پر طرفدارترین، اگر نه ایده‌آل‌ترین، شکل حکومت است. بنابراین، در همان نگاه اول می‌توان این واقعیت را دید که افشای فساد خود نشانه و معرف خوبی برای یک جامعه دموکراتیک و برای آزادی مطبوعات است.

اما چرا حالا؟ اگر این احتمال وجود ندارد که فساد از نظر تاریخی به نقطه اوج رسیده باشد، چرا در پهنه رسانه‌ها فوران یافته و با چنین نیروی مخربی بر نظام‌ها و کنشگران سیاسی دهه ۱۹۹۰ تأثیر می‌گذارد؟ شماری از عوامل ساختاری، و جریان‌های کلان سیاسی در کارند

که نظام‌های سیاسی را تضعیف کرده و آنها را در برابر غوغای افکار عمومی آسیب پذیر ساخته است، رقابت سیاسی و مبارزه برای نفوذ به مرکز طیف سیاسی رأی دهندگان، تقابل‌های ایدئولوژیک را کم اهمیت ساخته است و احزاب - ائتلاف‌ها با اطمینان از حامیان سرسخت و همیشگی خود می‌کوشند مضامین و مواضع موفق رقبا را، تا حد امکان سرقت کنند. نتیجه این امر ابهام و آشفتگی مواضع سیاسی است و در شهروندان نیز این تمایل پدید می‌آید که بیشتر نسبت به قابل اعتماد بودن احزاب و نامزدها حساسیت نشان دهند تا به مواضع صریح آنها درباره مسائل، پیدایش اقتصاد جنایی جهانی و نیرومند در بسیاری از کشورها به رخنه نهادهای دولتی انجامیده است، که غالباً نیز در بالاترین سطوح حکومت است و بدین ترتیب مصالح جنجال سازی فراهم می‌شود. و از طرف دیگر از اطلاعات برای اخاذی و فشار بر سیاستمداران استفاده می‌شود.

سیاست، کم و بیش، در فضای رسانه‌ها محصور شده است. رسانه‌ها هم به لحاظ تکنولوژیکی و هم مالی و سیاسی، نیرومندتر از همیشه هستند. توانایی آنها در تهیه گزارش‌هایی پژوهشی و استقلال نسبی آنها از قدرت سیاسی، آنها را به منبع اصلی اطلاعات و عقاید جامعه تبدیل می‌کند. رسانه‌ها میدان منازعات قدرت هستند. سیاست رسانه‌ای به طور فزاینده‌ای، پرهزینه می‌شود و نظام‌های نهادی فعلی تأمین هزینه‌های سیاسی برای این مقصود کافی نیست.

تحقیقات مجلس یا دادگاه‌ها، عالی‌ترین صحنه سیاست رسواگری است که به اعلام جرم، یا به زندانی شدن رهبران سیاسی می‌انجامد. قاضی‌ها، دادستان‌ها و اعضای کمیته تحقیق درگیر رابطه‌ای ضروری و حیاتی با رسانه‌ها می‌شوند. آنان از رسانه‌ها حمایت می‌کنند و معمولاً با بروز دادن سنجیده اطلاعات، رسانه‌ها را تغذیه می‌کنند. در عوض، خود آنان هم از سوی رسانه‌ها حمایت می‌شوند و به قهرمانان رسانه‌ها بدل می‌شوند و گاهی با حمایت رسانه‌ها، سیاستمداران موفق از کار درمی‌آیند. آنها همراه با هم برای دموکراسی و حکومت سالم مبارزه می‌کنند، از زیاده‌روی‌های سیاستمداران جلوگیری به عمل می‌آورند، و در نهایت، بخشی از قدرت را بیرون فرایند سیاسی نگه می‌دارند و آن را در جامعه منتشر می‌سازند. در عین حال، مشروعیت احزاب، سیاستمداران، سیاست‌ها، و نهایتاً مشروعیت دموکراسی را، به صورت فعلی‌اش، از بین می‌برند. ویژگی‌های سیاست رسوایی و جنجال این است که همه کنشگران سیاسی شرکت کننده در آن خود به دام این نظام می‌افتند. و غالباً نقش‌ها معکوس می‌شوند: شکارچی امروز شکار فرداست. در سیاست جنجال سازی، همانند دیگر حوزه‌های جامعه شبکه‌ای، قدرت جریان‌ها بر جریان‌های قدرت غلبه می‌کند.

بحران دموکراسی

دولت ملی، که تعیین کننده حوزه، رویه‌ها، و مفهوم شهروندی است، قسمت اعظم حاکمیت مستقل خود را از دست داده است چرا که پوشش‌های امواج جهانی و شبکه‌های فراسازمانی ثروت، اطلاعات و قدرت آن را تضعیف می‌کنند. منبع مشروعیت ملی گرای بی‌نیاز، و دولت‌های قومی، منطقه‌ای و دینی، که به نظر می‌رسد از دل بحران‌های مشروعیت سیاسی فعلی برخاسته‌اند همین است. آنها نمی‌توانند دموکراسی را حفظ کنند (منظور، لیبرال دموکراسی است) زیرا با اصول نمایندگی این دو نظام (شهروندی ملی، هویت منفرد) در تناقض هستند. ما باید بحران اعتماد و اعتبار نظام سیاسی را نیز که مبتنی بر رقابت آزاد احزاب سیاسی است به بحران مشروعیت دولت ملی بیفزاییم. نظام حزبی، با ناگزیر بودن از اتکاء به پول‌های غیر قانونی جاذبه و قابلیت اعتماد خود را از دست داده است و در عمل چیزی نیست جز بازمانده بوروکراتیکی که اعتماد عمومی از آن سلب شده است.

با این حال، سوء ظن به سیاست و احزاب ضرورتاً به این معنا نیست که مردم دیگر در انتخابات شرکت نخواهند کرد یا دغدغه دموکراسی را نخواهند داشت. باید توجه داشت که در اکثر نقاط جهان دموکراسی به تازگی و پس از مبارزات سخت و با خون و اشک و مشقت به دست آمده است، بنابراین مردم نمی‌توانند به آسانی از امیدی که به آن بسته‌اند دست شویند. با این حال در سراسر جهان شواهد نیرومندی از رشد بیگانگی سیاسی دیده می‌شود، زیرا مردم شاهد ناتوانی دولت در حل معضلاتشان هستند و ابزارگرایی بدبینانه سیاستمداران حرفه‌ای را نیز

درک می‌کنند، در اکثر نظام‌های سیاسی پرده آخر نمایش رقابت سیاسی مسابقه‌ای است بین دو نامزد، برای در دست گرفتن قدرت اجرایی در سطح ملی، که هر یک از آنها نماینده یک ائتلاف وسیع هستند.

اکثر مردم در اکثر کشورها زیر فشار نهادهای دستگاه‌های سیاسی و سنن سیاسی، هنوز با محدودیت انتخاب مواجهند. وقتی احزاب سیاسی رو به افول می‌روند، دوران منجی‌ها فرا می‌رسد، و این به معنی پیش بینی ناپذیر شدن نظام است. آینده هر چه باشد، آنچه از مشاهدات فعلی به نظر می‌رسد این است که ما شاهد چند پاره شدن دولت، پیش بینی ناپذیری نظام سیاسی، و منفرد شدن سیاست هستیم، البته شاید هنوز هم آزادی سیاسی وجود داشته باشد زیرا مردم به مبارزه خود برای رسیدن به آن ادامه خواهند داد. اما دموکراسی سیاسی، به معنایی که انقلاب‌های لیبرال قرن هیجدهم از آن برداشت می‌کردند و به شکلی که در قرن بیستم در سراسر جهان اشاعه یافت، تبدیل به طبعی میان تپه‌ای شده است

نتیجه: تغییر اجتماعی در جامعه شبکه‌ای

در سپیده دم عصر اطلاعات، بحران مشروعیتی دامنگیر نهادهای دوران صنعتی شده است که معنا و کارکرد آنها را سلب کرده است. دولت ملی مدرن زیر تاراج شبکه‌های جهانی ثروت، قدرت و اطلاعات، قسمت اعظم حاکمیت و استقلال خود را از کف داده است. نهادهای سازمان‌های جامعه مدنی که حول دولت‌های دموکراتیک و قرار داد اجتماعی میان کار و سرمایه ساخته شده بود، کم و بیش به پوسته‌ای تو خالی بدل شده و روز به روز در ایجاد ارتباط با ارزش‌ها و زندگی مردم اکثر جوامع، ناتوان تر می‌شود.

زوال هویت‌های مشترک، که مترادف با اضمحلال جامعه به عنوان نظام معنادار اجتماعی است نشانگر اوضاع و احوال روزگار ماست. شاهد پیدایش دنیایی هستیم که منحصرأ از بازارها، شبکه‌ها، افراد و سازمان‌های استراتژیک ساخته شده و تحت حکومت الگوهای «انتظارات عقلانی» است (که نظریه اقتصادی جدید و پرنفوذی است). با این حال شاهد پیدایش هویت‌های نیرومند مقاومت نیز بوده‌ایم، که در بهشت‌های برادری سنگر می‌گیرند و در برابر امواج جهانی و فردگرایی رادیکال ایستادگی می‌کنند. بنابراین، هویت‌های مقاومت در جامعه شبکه‌ای همان قدر رایج‌اند که برنامه‌های فردگرایانه منتج از زوال هویت‌های مشروعیت بخش رواج دارند، که جامعه مدنی دوران صنعتی را تشکیل می‌دادند.

مردمی که در برابر محروم شدن از حق انتخاب سیاسی و فرهنگی و اقتصادی مقاومت می‌کنند، بیشتر جذب هویت جماعتی می‌شوند. پس مسأله اصلی عبارت است از پیدایش هویت‌های برنامه دار (فصل اول)، که بالقوه می‌توانند جامعه مدنی نوین، و در نهایت، دولت نوینی را دوباره بر سازند.

هویت‌های برنامه‌دار، نه از هویت‌های سابق جامعه مدنی دوران صنعتی، بلکه از بسط و تحول هویت‌های مقاومت موجود پدید می‌آیند. این واقعیت که یک جماعت حول هویت مقاومت معینی ساخته می‌شود، بدین معنا نیست که به سوی ساختن هویت برنامه‌دار پیش می‌رود. جماعت‌های دینی ممکن است به نهضت‌های دینی بنیادگرایی تبدیل شوند که هدف آنها تجدید بنای اخلاق در جامعه، استقرار مجدد ارزش‌های جاوید الهی، و تبدیل کل جهان، یا حداقل همسایگان نزدیک، به اجتماعی مؤمنان، و بدین ترتیب پایه ریزی جامعه‌ای نوین است. خلق دوباره دولت - شهر ویژگی برجسته این عصر نوین جهانی شدن است که به پیدایش اقتصاد تجاری بین المللی در ابتدای دوران مدرن مربوط می‌شود.

جماعت‌های زنان، و فضاهاى آزادی هویت جنسی، با تضعیف پدر سالاری و دوباره بر ساختن خانواده بر پایه‌ای جدید و مساوت‌گرا که حاکی از جنسیت زدایی از نهادهای اجتماعی است، در مخالفت با سرمایه داری پدر سالار و دولت پدر سالار، در جامعه اعلام حضور می‌کنند. این هویت‌های برنامه‌ای نه از دوباره برساختن نهادهای جامعه مدنی، بلکه از مقاومت جماعتی برخاسته‌اند، زیرا بحران نهادهای

جامعه مدنی و ظهور هویت‌های مقاومت، دقیقاً از ویژگی‌های جدید جامعه شبکه‌ای ناشی می‌شوند که جامعه مدنی را تضعیف و هویت مقاومت را تقویت می‌کند. مقاومت، و برنامه‌ها با منطق مسلط جامعه شبکه‌ای در تعارض هستند و در عرصه سه حوزه اساسی ساخت اجتماعی جدید درگیر مبارزه دفاعی و هجومی با آن می‌شوند: مکان، زمان، و تکنولوژی.

جماعت‌های مقاومت، فضا و مکان خود را در برابر منطق بی‌مکان فضای جریان‌ها که ویژگی سلطه اجتماعی در عصر اطلاعات است، تعریف می‌کنند. اکولوژیست‌ها هم برای مردم و هم برای طبیعت، بر کنترل بهره برداری از مکان صحنه می‌گذارند، و در برابر منطق انتزاعی و غیر طبیعی فضای جریان‌ها می‌ایستند. فمینیست‌ها و نهضت‌های هویت جنسی بر کنترل مکان بلافصل خود، یعنی بدن‌هایشان، تأکید می‌ورزند؛ جسمی که در فضای جریان‌ها انکار می‌شود و توسط پدرسالاری با بازسازی تصاویر زنان و بت‌های جنسی، دستکاری می‌گردد و انسانیت آنان را مضمحل و هویت آنان را انکار می‌کند.

بدین ترتیب، منطق مسلط جامعه شبکه‌ای چالش‌هایی مختص به خود بر می‌انگیزد، که به شکل هویت‌های مقاومت جماعتی و هویت برنامه دار ظاهر می‌شود که بالقوه از این فضاها پدید می‌آیند؛ البته تحت شرایطی و از طریق فرایندهایی که خاص هر بافت نهادی و فرهنگی معینی است. پویش‌های متناقضی که حاصل می‌شود هسته اصلی فرایند تاریخی است که از طریق آن ساخت اجتماعی نوین، و گوشت و پوست جوامع ما، در حال شکل‌گیری است. جای قدرت در این ساخت اجتماعی کجاست؟ و در این شرایط تاریخی، قدرت چیست؟

دیگر قدرت در نهادها (مثل دولت)، سازمان‌ها (شرکت‌های سرمایه داری)، یا کنترل کنندگان نمادها (رسانه‌ها و کلیسا) متمرکز نیست. قدرت در شبکه‌های جهانی ثروت، قدرت، اطلاعات و تصاویر که نظامی با هندسه متغیر و جغرافیایی غیر مادی است، نشر می‌یابد و استحاله می‌شود، اما از بین نمی‌رود. قدرت هنوز بر جامعه حکومت می‌کند؛ هنوز هم بر ما چیره است و ما را شکل می‌دهد. نه تنها بدین دلیل که انواع متفاوت دستگاه‌ها و تجهیزات هنوز می‌توانند بیکر‌ها را به انضباط و ذهن‌ها را به سکوت وادارند. این شکل از قدرت، در عین حال، هم جاودان و هم در حال زوال است. جاودان است زیرا انسان‌ها غارتگر هستند و خواهند بود. اما قدرت در صورت کنونی‌اش، در حال زوال است: اعمال این نوع قدرت به طور فزاینده‌ای برای منافع مخدومان خود، ناکارآمد و بی نتیجه می‌شود. دولت‌ها می‌توانند شلیک کنند، اما چون سیمای دشمنان آنها، و محل ستیزه جویان به طور فزاینده‌ای مبهم و نامعلوم می‌شود، آنها باید چشم بسته تیری در تاریکی رها کنند و این احتمال را بپذیرند که شاید به خود شلیک کرده باشند.

قدرت نوین در علایم اطلاعات و در تصاویر ارائه دهنده و نمایش دهنده‌ای نهفته است که جوامع نهادهای خود را حول آنها سازمان می‌دهند و مردم نیز بر محور آنها زندگی خود را می‌سازند و درباره رفتارهای خود تصمیم می‌گیرند. فرارگاه این قدرت ذهن مردمان است. احزاب سیاسی نیز توان خود را به عنوان کارگزاران خود مختار تغییر اجتماعی تا به انتها مصرف کرده‌اند، نهادهای دولت ملی، که اسیر منطق سیاست اطلاعاتی و مرام نامه اصلی خود هستند، بخش بزرگی از موضوعات خود را از دست داده‌اند.

بنابراین، نهضت‌های اجتماعی از رهگذر مقاومت جمعی در برابر جهانی شدن و تجدید ساختار سرمایه داری و شبکه بندی سازمانی و اطلاعات گرایي کنترل نشده و پدر سالاری، در حال ظهورند - یعنی، در حال حاضر، اکولوژیست‌ها، فمینیست‌ها، بنیادگران دینی، ملی گرایان و محلی گرایان فاعلان بالقوه عصر اطلاعات محسوب می‌شوند. کارگزارانی که برنامه‌های هویتی دارند و هدفشان تغییر علایم و رمزهای فرهنگی است باید بتوانند نمادها را بسیج کنند. آنها باید فرهنگ مجاز واقعی را که چارچوب ارتباطات در جامعه شبکه‌ای است، تغییر دهند و ارزش‌های دیگری را جانشین آن سازند، و علایم و نشانه‌هایی را که ناشی از برنامه‌های هویت خود آیین است، معرفی کنند.

جلد سوم: پایان هزاره

۱

بحران دولت سالاری صنعتی و فروپاشی اتحاد شوروی

فروپاشی ناگهانی اتحاد شوروی و به همراه آن نابودی جنبش بین المللی کمونیستی، معمایی تاریخی را مطرح کرده است. چرا در دهه ۱۹۸۰، رهبران شوروی این فوریت را احساس کردند که باید دست به کار چنان فرایند تجدید ساختار بنیادینی شوند که در نهایت به فروپاشی اتحاد شوروی منجر شد؟ (با وجود پیشرفتهای علم در عرصه های بنیادینی همچون ریاضیات، فیزیک، شیمی و...) و همچنین صادرات انرژی و مواد، رشد تکنولوژی و کشاورزی و...) اما مردم از نظام ناراضی بودند و کناره جویی خود را به اشکال مختلف از جمله عیب جویی، سرقت های کوچک در محل کار، غیبت از کار و اعتیاد گسترده به الکل نشان می دادند. چرا؟

دولت سالاری نظامی اجتماعی است که پیرامون تصرف مازاد اقتصادی جامعه به دست صاحبان قدرت در دستگاه دولتی سازمان یافته است، برخلاف سرمایه داری که در آن مازاد به تصرف کسانی در می آید که کنترل سازمانهای اقتصادی را در دست دارند. (ر ک ج ۱) اطلاعات گرای نیز شیوه ای از توسعه است که در آن منبع اصلی بهره وری، توانایی کیفی برای ترکیب و استفاده بهینه از عوامل تولید بر پایه دانش و اطلاعات است. در اتحاد شوروی، گذار به عصر اطلاعات نیازمند اقداماتی بود که منافع پابرجای دیوان سالاری دولتی و نخبگان حزبی را تضعیف می کرد. اصلاح طلبان به رهبری گورباچف دست به قمار زدند و برای غلبه بر مقاومت نخبگان حزبی در برابر تغییر، به مردم متوسل شدند. گلاسنوست (فضای باز سیاسی) جایگزین اسکورنی (حرکت شتابان اقتصادی) شد و در خط مقدم پروسترویکا (تجدید ساختار) قرار گرفت. و تاریخ نشان داده است که وقتی مردم روسیه به فضای باز سیاسی گام می نهند، از آنجا که مدتهای مدید سرکوب شده اند، از قرار گرفتن در چارچوب سیاستهای از پیش تعیین شده دولتی سرباز می زنند، زندگی سیاسی مستقلی در پیش می گیرند و پیش بینی ناپذیر و مهار نشدنی می شوند. این درسی است که گورباچف آموخته و بهای سنگینی برای آن پرداخت. علاوه بر این، فضای باز سیاسی که امکان اظهار نظر مردم را فراهم می آورد، فشار مهار شده هویتهای ملی را - که در دوران استالین تحریف، سرکوب و دستکاری شده بود - آزاد کرد. جستجوی منابع هویتی متفاوت با ایدئولوژی رو به زوال کمونیست، به درهم شکستن هویت شوروی که هنوز شکننده بود انجامید و دولت اتحاد شوروی را به شدت تضعیف کرد. ملی گرایی از جمله ملی گرایی روسی، با حادثترین تجلی تعارضات میان جامعه و دولت تبدیل شد. این عامل سیاسی بود که مستقیماً به فروپاشی اتحاد شوروی انجامید.

مدل گسترده رشد اقتصادی و محدودیتهای صنعت گرایی مفرط

تحلیل اقتصادی شوروی نشان داد که تصمیم گیری در مورد سرمایه گذاری، تولید و توزیع در حقیقت با هدف افزایش رفاه جمعیت، ارتقای تکنولوژی و حفظ نرخ رشدی که برای ادامه توازن اقتصادی لازم است صورت نگرفته است. بلکه تصمیمات برای به حداکثر رساندن قدرت وزارتخانه ها در تلاش برای تقسیم منابع بسیار متمرکز مادی، مواد، نیروی کار، و منابع طبیعی و فکری اتخاذ می شد. تحلیل اقتصادی - ریاضی ما نشان می دهد که این نظام دچار رخوتی اجتناب ناپذیر شده بود و هر روز بیش از پیش کارایی خود را از دست می داد. با این وجود تا دهه ۸۰ دو مشکل ساختاری عمده توانایی نظام را برای اصلاح خود محدود می کرد: اول تحلیل رفتن مدل گسترده رشد اقتصادی و دوم رشد بی رویه بوروکراسی در مدیریت اقتصادی.

مساله تکنولوژی

به رغم نقایص برنامه ریزی متمرکز، اتحاد شوروی به راستی توانست اقتصاد قدرتمندی را بنیان نهد. اما این خود نظام (نه مردم و نه عدم تخصیص منابع مادی) بود که به تضعیف بنیادهای خود پرداخت و این امر در برهه حساسی که در سایر مناطق جهان تحول عمده ای در حال وقوع بود، به عقب ماندگی تکنولوژیک شوروی انجامید. همچنین ناتوانی نظام شوروی برای جذب انقلاب علمی فنی نیز به رکود اقتصادی این کشور کمک کرد. دلایل این ناتوانی را می توان به این شرح بیان داشت:

نخستین دلیل جذب منابع اقتصادی، علم و تکنولوژی، ماشین آلات پیشرفته، و نیروی اندیشه در مجتمع صنعتی - نظامی بود. دوم علایق نظامی دولت شوروی به تکنولوژی اطلاعات و وارداتی شدن این اطلاعات در شوروی، این کشور را بیش از پیش به ایالت متحده وابسته کرد. سوم عدم وجود انگیزه لازم جهت نوآوری تکنولوژیک، به طوری که نوآوری تکنولوژیکی همواره متضمن ریسک بود، نوآوری تکنولوژیک علاوه بر آنکه پاداشی نداشت، ممکن بود تنبیه هم در پی داشته باشد. آخرین نکته این است که سرکوب ایدئولوژیک و سیاست کنترل اطلاعات موانع جدی بر سر راه نوآوری و انتشار تکنولوژی های جدیدی بود که دقیقاً پردازش اطلاعات متمرکز بود. در مجموع پیامدهای این عقب ماندگی تکنولوژیک در برهه ای که کشورهای پیشرفته سرمایه داری در حال دگرگونی بنیادین تکنولوژیک بودند، برای شوروی بسیار معنادار بوده و در نهایت به یکی از عوامل زوال این کشور تبدیل شد.

ربودن هویت و بحران فدارالیسم شوروی

بسیاری از مشکلات ملی ما ناشی از ماهیت تناقض آمیز دو اصل است که زیربنای فدراسیون روسیه محسوب می شود: اصل ملی - سرزمینی و اصل اداری - سرزمینی. بنیادهای دولت فدرال چندملیتی، چند قومی، و چند لایه ای شوروی بر شنهای لرزان تاریخ بازسازی شده استوار بود، و تنها با سرکوب بی رحمانه حفظ می شد. مساله بحرانی طغیان ملی گرایی و روابط فدرال در اتحاد شوروی مهم ترین عامل سیاسی در خارج شدن زمام اصلاحات از دست رهبری شوروی بود. دلایل این طغیان مهارنشده ملی گرایی در اتحاد شوروی در سالهای پروستروکیا را باید در تاریخ کمونیسم شوروی یافت.

تنش دایمی میان جهان گرایی غیرتاریخی و طبقاتی آرمانشهر کمونیستی و منافع ژئوپولیتیک حمایت از هویتهای قومی - ملی به عنوان متحدان سرزمینی بالقوه، سیاست دوگانه اتحاد شوروی را در برابر مساله ملیت تعیین می کرد. البته بزرگترین تناقض سیاست شوروی در برابر ملیتها این بود که فرهنگ و سنتهای ملی روسی به دست شوروی سرکوب می شد. سنتها، نمادهای مذهبی و فرهنگ عامه مردم شوروی بسته به نیازهای سیاستهای حزب کمونیست در هر مقطع زمانی مورد بی مهری قرار گرفته یا فراموش شده است. از طرف دیگر جلوه های مستقل ملی گرایی، به شدت سرکوب می شدند. در مجموع در حالی که خط گسل ناشی از فعالیت ناسیونالیستها تنها لرزه های خفیفی را در زیر دستان آهنین اقتدار کمونیست ایجاد می کرد، به محض اینکه شتاب سیاسی فرایند تجدید ساختار این فشار را کاهش داد، امواج لرزه های آن بنیادهای دولت شوروی را در هم کوبید.

آخرین پروستریکا

چهار گروه همسود اساس قدرت اجتماعی در اتحاد شوروی را تشکیل می داد:

اول: ایدئولوژیست های کمونیست، که با ارزشهای مارکسیست-لنینیست ارتباط داشتند.

دوم: نخبگان قدرت دستگاه دولت؛ که خود از چهار گروه تشکیل می شد:

الف: دستگاه مرکزی حزب کمونیست که کانون نخبگان حزب و دولت بود.

ب: ماموران گاسپلان، که به تنهایی کل اقتصاد شوروی را رهبری می کردند.

ج: فرماندهان نیروهای مسلح

د: کا گ ب و نیروهای ویژه وزارت کشور

سوم: مدیران صنعتی شرکتهای بزرگ دولتی

چهارم: شبکه ای که بین نخبگان دولتی و حزبی و روسای اقتصاد سایه ایجاد نمود.

به طور خلاصه این مجموعه گروههای ذینفع قدرتمندی بود که گورباچف می خواست در برابر آنها و بدون منسوخ کردن امتیازاتی که توسط سیستم ایجاد شده بود کمونیسم را اصلاح نماید. اما با وجود اینکه برای اکثر مردم گورباچف آخرین رئیس دولت کمونیست بود، و برای اقلیت کمونیست، او خائنی بود که میراث لنین را به نابودی کشاند.

ملی گرایی، دموکراسی و فروپاشی دولت شوروی

ایجاد فضای باز سیاسی و آزادی رسانه های گروهی که به دست گورباچف و برای واداشتن به جامعه مدنی به حمایت از اصلاحات وی انجام شد، به بسیج گسترده اجتماعی در زمینه های مختلف انجامید. به همین دلیل مطبوعات و تلویزیون جسارت بیشتری یافتند، افکار عمومی، ایدئولوژیها و ارزشهای جامعه ای ناگهان آزاد شد. در این شرایط روشنفکران نظام را تقبیح کردند، کارگران برای تقاضاها و حقوق خود دست به اعتصاب زدند، بوم شناسان فجایع زیست محیطی را بر ملا ساختند، گروههای طرفدار حقوق بشر اعتراض خود را به نمایش گذاشتند، جنبش یادبود، خاطرات دوران وحشتناک استالین را بازسازی کرد و رای دهندگان در هر فرصتی در انتخابات پارلمانی و محلی برای رد نامزدهای رسمی حزب کمونیست استفاده کردند و به این ترتیب مشروعیت ساختار قدرت ریشه دار کمونیستی را از میان بردند. ساختار جمهوری فدرال شوروی به گونه ای تناقض آمیز، ارتباط میان جنبش دموکراتیک، بسیج ملی گرایانه، و فرایند برچیدن بساط قدرت شوروی را، از پیش تعیین می کرد.

زخمهای تاریخ، درسهایی برای نظریه، میراثی برای جامعه

تجربه شوروی وجه بارز قرن بیستمی بود که به طور کلی پیرامون توسعه این تجربه و پیامدهایی که برای جهان داشت شکل گرفته بود. این تجربه سایه غول آسای خود را نه تنها بر جغرافیای سیاسی دولتها، بلکه بلکه بر تعبیرهای خیالی از دگرگونی اجتماعی نیز گسترده بود. جمع کثیری از دانشمندان برجسته علوم اجتماعی نظریه های خود را به نفع، بر ضد، یا در ارتباط با تجربه کمونیسم و شوروی ساخته اند. این شاید رنج آورترین شکست آرمانشهری کمونیسم باشد: ربودن و تحریف رویاها و امیدهای انقلابی مردمان بی شمار در روسیه و اطراف و اکناف جهان، گذار از آزادی به سرکوب، تغییر برآمده جامعه بی طبقه به جامعه ای که در آن دولت تحت سلطه کاست قرار داشت، و گذار از همبستگی کارگران استثمار شده به ماموران حزب کمونیست در راه تبدیل به سرحلقه های اقتصاد سایه ای جهان.

مهمترین درسی که روشنفکران جهان باید از تجربه کمونیست بیاموزند حفظ فاصله ضروری میان برنامه های نظری و توسعه تاریخی برنامه های سیاسی است. یکی از کمکهای مهم تجربه شوروی به نظریه عمومی تحول اجتماعی آن است که در شرایط ویژه، نظامهای اجتماعی ممکن است در نتیجه خللی که در آنها نهفته است نابود شوند، بدون آنکه از سوی بازیگران اجتماعی که آگاهانه بسیج شدند، با خطر جدی روبرو شوند. ماندگارترین میراث دولت سالاری شوروی، نابودی جامعه مدنی پس از دهها سال نفی حساب شده موجودیت آن خواهد بود. مردم شوروی که به هویتهای ابتدایی و بقای فردی فرو کاسته شدند، باید در جهان پول و قدرت به بازسازی هویت جمعی خویش همت گمارند.

ظهور جهان چهارم: سرمایه داری اطلاعاتی، فقر و حذف اجتماعی

ظهور اطلاعات گرایي در پایان این هزاره با افزایش نابرابری و حذف اجتماعی در سراسر جهان در هم تنیده شده است. (در این فصل سعی در توضیح چرایی و جگونگی این وضعیت است)

لازم است در ارزیابی پویایی اجتماعی اطلاعات گرایي بین فرایندهای متعدد ایجاد تمایز اجتماعی تفاوت قایل شویم. از سویی نابرابری، قطبی شدن، فقر و بینوایی همگی به حوزه روابط توزیع - مصرف یا سطوح متفاوت کسب ثروت که با تلاش جمعی تولید می شود ارتباط دارد. از سوی دیگر فردی شدن کار، استثمار مفرط کارگران، حذف اجتماعی و پیوند منحنی ویژگی های چهار فرایند خاص در مناسبات تولید هستند.

نابرابری به کسب نابرابر ثروت (درآمد و داراییها) توسط افراد و گروههای اجتماعی مختلف اشاره دارد. قطبی شدن فرایند خاص نابرابری است که زمانی رخ می دهد که دوسوی طیف درآمد یا ثروت، سریعتر از بخش میانی این طیف رشد نموده و میانه این طیف توزیع ثروت کوچک شده و تفاوتهای اجتماعی بین جمعیت دو سوی طیف تشدید شود. فقر سطحی از منابع است که پایین تر از آن دسترسی به استاندارد زندگی میسر نباشد. بینوایی یعنی فقر مفرط یعنی پایین ترین سطح توزیع درآمد و داراییها، که همان محرومیت است.

از طرف دیگر منظور از فردی شدن نیروی کار فرایندی است که به واسطه آن مشارکت نیروی کار در تولید برای هر کارگر با قرارداد فردی و بدون چارچوب منظم تعریف می شود. استثمار مفرط به تبعیض علیه مهاجران، اقلیتها، زنان، جوانان، کودکان یا دیگر گروههای کارگری اشاره دارد، که نهادهای ناظر هم آن را مجاز می شمارند. حذف اجتماعی نیز فرایندی است که به موجب آن برخی از افراد یا گروهها به گونه ای منظم از دستیابی به سمتهایی محروم می شوند و به آنها امکان زندگی مستقلی را در چارچوب استانداردهای خاص می دهد. پیوند منحنی هم به فرایند کار در اقتصاد جنایی اشاره دارد. منظور از اقتصاد جنایی فعالیتهای درآمدزایی است که از لحاظ هنجارهای اجتماعی جرم محسوب می شود و در یک بافت نهادی معین شایسته پیگیری است. در مجموع بین سرمایه داری اطلاعاتی، تجدید ساختار سرمایه داری، گرایشهای موجود در مناسبات تولید، و گرایشهای موجود در روابط توزیع، یا به طور خلاصه بین پویایی جامعه شبکه ای، نابرابری، و حذف اجتماعی رابطه ای نظام مند وجود دارد.

به سوی جهان قطبی

رشد نابرابری در کشورهای مختلف متفاوت است، به نظر می رسد که رشد فقر جهانی و به ویژه بینوایی به پدیده ای جهانی تبدیل شود. در واقع شتاب گرفتن توسعه نابرابر و شمول و حذف همزمان مردم در فرایند رشد، که یکی از ویژگی های سرمایه داری اطلاعاتی است، به دو قطبی شدن جامعه و گسترش فقر و بدبختی در میان شمار روزافزونی از مردم می انجامد. به طور کلی ویژگی پیشرفت سرمایه داری اطلاعاتی جهانی در واقع همزمانی توسعه و توسعه نیافتگی اقتصادی، حذف و شمول اجتماعی در فرایندی است که در آمارهای مقایسه ای

به صورت خامی منعکس شده است. در سطح جهانی شاهد قطبی شدن توزیع ثروت، رشد متفاوت نابرابری درآمدها در درون کشورها، و رشد چشمگیر فقر و بینوایی در سراسر جهان هستیم.

نتیجه: سیاه چاله های سرمایه داری اطلاعاتی

در این فصل تلاش شد مجموعه پیچیده پیوندهای میان ویژگیهای سرمایه داری اطلاعاتی و ظهور نابرابری، قطب بندی اجتماعی، فقر و بینوایی در بیشتر نقاط جهان را نشان دهم. (نقاط مختلف جهان از جمله آفریقا و امریکای جنوبی) اطلاعات گرایی مرز مشخصی بین مردم و مکانهای ارزشمند و بی ارزش ترسیم می کند. جهانی شدن به گونه ای گزینشی با شمول و حذف بخش هایی از اقتصادها و جوامع به درون یا بیرون شبکه های اطلاعات، ثروت و قدرت که ویژگی های این نظام جدید و غالب است، به پیش می رود. این تجدید ساختار جدا از فقر و نابرابری به حذف مردم و سرزمین هایی انجامید که از دیدگاه منافع مسلط در سرمایه داری اطلاعاتی از دایره سرمایه داری بیرون می افتد. این فرایند گسترده و چندساحتی حذف اجتماعی به شکل گیری چیزی انجامید که من (کاستلز) آن را سیاه چاله های سرمایه داری اطلاعاتی می نامم. اینها مناطقی از جامعه هستند که در آن فرار از درد و رنج امکان پذیر نیست. همچنین تراکم این سیاه چاله ها باعث گردآمدن قدرت ویرانگری می شود که از جهات مختلف جهان و بشر را تهدید می کند. چرا که با ورود جوامع به این سیاه چاله ها، بازتولید حذف اجتماعی و وارد شدن زخمها بر پیکر کسانی که پیش از این حذف بودند، آغاز می شود. که در ادامه این شرایط باعث به وجود آمدن اعتیاد به مواد مخدر، بیماری روانی، بزهکاری، و قانون شکنی می شود که همه اینها راههایی است که به شرایط خاصی از آوارگی می انجامد و احتمال از دست دادن حقوق مشروع اجتماعی برای همیشه را افزایش می دهد. تمام این پدیده ها یک ویژگی و ریشه مشترک دارد؛ فقر.

در پایان این هزاره آنچه جهان دوم نامیده می شود (دنیای دولت سالار) فرو پاشیده است و یارای فائق آمدن بر نیروهای عصر اطلاعات را نداشته است. جهان سوم نیز به عنوان هویتی معنادار ناپدید شده است. و جهان چهارم از دل سیاه چاله های متعدد حذف اجتماعی در سرتاسر جهان پدیدار شده است. در متن و زمینه تاریخی کنونی، ظهور جهان چهارم را نمی توان از ظهور سرمایه داری جهانی اطلاعاتی جدا کرد.

۳

پیوند منحنی: اقتصاد جنایی جهانی

عمر جنایت به قدمت نوع بشر است. اما جنایت جهانی، شبکه سازی سازمانهای جنایی قدرتمند، و همدستان آنها، در فعالیتهای مشترک در جهان پدیده ای جدید است که تأثیرات شگرفی بر اقتصاد، امنیت و در نهایت کل جوامع ملی و بین المللی می گذارد. جنایاتی مانند قاچاق مواد مخدر، اسلحه، اعضای بدن انسان، مهاجرت های غیرقانونی، فحشا، قمار، جعل اسکناس، قاچاق و فروش اشیای هنری، آدم ربایی، و... اقتصاد و سیاست بسیاری از کشورها را نمی توان بدون توجه به پویایی شبکه های جنایی، که در عملکرد روزانه این اقتصاد و سیاست حضور دارند، درک کرد. پیوند انعطاف پذیر با این فعالیتهای جنایی در شبکه های بین المللی ویژگی بنیادین اقتصاد نوین جهانی و پویایی اجتماعی - سیاسی عصر اطلاعات را تشکیل می دهد.

جهانی شدن سازمانی جنایت، تعیین هویت فرهنگی تبهکاران

در دو دهه گذشته، سازمانهای جنایی با بهره مندی از جهانی شدن اقتصاد و تکنولوژیهای جدید ارتباطی و حمل و نقل، به گونه ای فزاینده عملیات خود را در فراسوی مرزها مستقر نموده اند. راهبرد آنها استقرار کارکردهای مدیریتی و تولیدی در مناطق کم خطر یعنی مناطقی است که این سازمانها در آن کنترل نسبی بر محیط نهادی برخوردارند.

یکی از سرچشمه های جنایت جهانی، سازمانهایی با ریشه های ملی، منطقه ای و قومی هستند و بیشتر آنها تاریخی طولانی پشت سر خود دارند که با فرهنگ کشورها و مناطق خاص مرتبط است و هر یک ایدئولوژی ها، معیارهای افتخار، و مکانیسم همبستگی خاص خود را دارند. این سازمانها و شبکه ها در بسیاری از کشورها وجود دارند و با نامهای مختلف قابل شناسایی اند. از جمله مافیای سیسیل ایتالیا، یاکوزای ژاپن، کارتلهای مدلین و کالی در کلمبیا، کارتلهای تامائولپاس و تیخوانا در مکزیک و تبهکاران سازمان یافته ترکیه که به جنایاتی از قبیل قاچاق اسلحه، قاچاق مواد هسته ای، قاچاق مهاجران غیرقانونی، قاچاق زنان و کودکان، قاچاق اعضای بدن، تطهیر پولهای کیفی و... می پردازند.

تاثیر تبهکاران جهانی بر اقتصاد، سیاست و فرهنگ

فعالیت تبهکاران تاثیر مستقیم و شگرفی بر تعدادی از اقتصادهای ملی می گذارد. در برخی موارد، اندازه سرمایه، اقتصادهای کشورهای کوچک را در خود فرو می ریزد. تاثیر فعالیتهای جنایی بر نهادها و سیاستهای دولتی حتی بیش از اینهاست. شبکه های انعطاف پذیر جنایی که از کنترلها فرار می کنند و سطحی از ریسک را متقبل می شوند که هیچ سازمان دیگری قادر به جذب آن نیست.

دولتهای دموکراتیک در واکنش نومیدانه به قدرت فزاینده جنایت سازمان یافته، در دفاع از خویش به اقداماتی متوسل می شوند که آزادیهای دموکراتیک را محدود می کند و خواهد کرد. دولت هم نه تنها از بیرون توسط گروههای سازمان یافته جنایی نادیده گرفته می شود، بلکه از درون نیز دچار فروپاشی می شود.

با این همه مهمترین تاثیر فرهنگی شبکه های جنایی بر کل جوامع گذشته از بیان هویت فرهنگی خودشان، در فرهنگ جدیدی که ایجاد می کنند، نهفته است. در بسیاری از زمینه ها، تبهکاران جسور و موفق، به سرمشق نسل جوان تبدیل شده اند. این امر چه بسا به فروپاشی فرهنگی نظم اخلاقی سنتی، و به رسمیت شناختن تلویحی جامعه ای جدید اشاره دارد که شاکله آن را هویت جمعی و رقابتی بی لگام که جنایت جهانی جلوه متراکم آن است، تشکیل می دهد.

۴

جهانی شدن و دولت (توسعه و بحران کشورهای آسیایی حوزه اقیانوس آرام)

در نیم قرن گذشته، دولت توسعه گرا موتور فرایند شگفت انگیز رشد اقتصادی و نوسازی تکنولوژیک کشورهای آسیایی حوزه اقیانوس آرام بوده است. موفقیت دولت توسعه گرا در نوسازی اقتصاد، در اکثر موارد به ظهور جامعه مدنی انجامید که در برابر دولت اقتدارگرا عرض اندام می کرد. وقتی تغییر اجتماعی و دموکراسی راه خود را به درون نهادهای سیاسی گشود، قدرت مانور دولت توسعه گرا کاهش یافت، به نحوی که مدیریت رقابت جهانی و همزمان تضمین رفاه شخصی حاکمان روز به روز برای دولت دشوارتر می شد. اگر این وضعیت ادامه

یابد دولت توسعه گرا به انتهای مسیر تاریخی خود رسیده است، و جریانهای جهانی سرمایه و اطلاعات ممکن است یک تازی کنند، مگر اینکه نوع جدیدی از دولت، یعنی دولت شبکه ای که اتحادیه اروپا نمونه بالقوه آن است به نجات جوامعی بیاید که برده اقتصادهای خود شده اند. رابطه میان جهانی شدن و دولت که در کانون توسعه و بحران در کشورهای آسیایی سواحل اقیانوس آرام قرار دارد مهمترین مساله سیاسی در پایان این هزاره است.

۵

اتحادیه اروپا: جهانی شدن، هویت و دولت شبکه ای

اتحادیه اروپا در نیم قرن گذشته از همگرایی دیدگاههای مختلف و منافع متضاد دولتهای ملی، و نقش آفرینان اقتصادی و اجتماعی برخاسته است. مفهوم اروپا که بر هویت مشترک استوار است خود مفهومی سؤال برانگیز است. هویت اروپایی همواره در برابر دیگران، یعنی بربرهایی، شکل گرفته است که انواع و ریشه های مختلف دارند.

جهانی شدن و یکپارچگی اروپا

یکپارچگی اروپا واکنشی در برابر فرایند جهانی شدن، و در عین حال پیشرفته ترین تجلی آن است. این یکپارچگی دلیلی بر این مدعاست که اقتصاد جهانی نظامی یکدست متشکل از شرکتها و جریانهای سرمایه نیست، بلکه ساختاری منطقه ای است که در آن نهادهای ملی قدیمی و هویتهای فراملیتی نوین، هنوز از نقش آفرینان اصلی سازماندهی رقابت تجاری و کسب منفعت یا از میان بردن منافع آنها هستند.

مهمترین جنبه فرایند جهانی شدن به بازارهای مالی و بازارهای ارز ارتباط دارد. این بازارها واقعا "جهانی هستند و می توانند با بهره گیری از جریانهای الکترونیکی در زمان واقعی عمل کنند و کنترلهای دولتی را پشت سر بگذارند یا بر آن فائق آیند. جهانی شدن بعد اصلی دیگری نیز دارد: تکنولوژی اطلاعات که رکن اصلی توانمندی تولیدی اقتصادها و قدرت نظامی دولت است. به طوری که تشدید یکپارچگی اروپا تا حدی پاسخ به احساس ضعف تکنولوژیک اروپا در برابر امریکا و ژاپن بود. اکنون تکنولوژی اطلاعات به گونه ای نامتقارن جهانی شده است، و اهمیت شرکتها و بازارهای اروپایی این اطمینان را ایجاد می کند که اروپا عمیقاً در شبکه های تکنولوژیک مسلط جذب شده است.

هویت فرهنگی و اتحادیه اروپا

گردباد جهانی شدن واکنشهای دفاعی را در سرتاسر جهان آغاز کرده است که اغلب پیرامون اصول هویت ملی و سرزمینی سازمان می یابد. چندقومیتی و چندفرهنگی در حال رشد جوامع اروپایی این ناامنی را افزایش می دهد و به نژادپرستی و بیگانه هراسی می انجامد، چون مردم در برابر دولت فراملیتی و تنوع فرهنگی بر هویت خویش تاکید خواهند کرد. بنابراین شهروندان اروپایی که در دوران جهانی شدن اقتصاد و اروپایی شدن سیاست با زوال دموکراسی و مشارکت شهروندی روبرو شده اند، به کشورهای خود گام پس می نهند و به نحو روزافزونی بر ملیت خود تاکید می ورزند. آنچه با یکپارچگی اروپا ملازم است، ملی گرایی است نه فدرالیسم. و اتحادیه اروپا تنها با جذب و کنترل ملی گرایی می تواند به عنوان یک ساختار سیاسی به حیات خود ادامه دهد.

جستجوی هویت به عنوان پادزهر جهانی شدن اقتصاد و محرومیت سیاسی نیز در مرتبه ای پایین تر از سطح دولت - ملتها جریان دارد و دینامیس جدیدی به مناطق و شهرهای اروپا بخشیده است. همان طور که اورستروم مولر می نویسد: مدل آینده اروپا ممکن است از آمیزه بین اللملی شدن اقتصاد و تمرکززدایی فرهنگ ساخته شود.

نهادی شدن اروپا: دولت شبکه ای

عناصر اصلی در استقرار تدریجی مشروعیت اتحادیه اروپا، بی آنکه ظرفیت سیاست سازی آن را به خطر اندازد، توانایی نهادهای آن برای پیوند با سطوح مهمی از حکومت (محلی یا منطقه ای) است که از طریق گسترش عمدی اصل اختیار تصمیم گیری (فردی) شعبه ها انجام می گیرد و به موجب آن، نهادهای اتحادیه تنها مسئولیت تصمیماتی را بر عهده می گیرند که سطوح پایین تر دولت، از جمله دولت ملی توانایی انجام موثر آن را ندارند. کمیته مناطق، مجمعی مشورتی و دارای ۲۲۲ عضو که نمایندگان حکومتهای محلی و منطقه ای کلیه کشورهای عضو اتحادیه هستند، دقیق ترین تجلی نهادی این مساله است. اتحادیه اروپا به عنوان شبکه ای تشکیل شده است که به جای انتقال حاکمیت به سطح بالاتر شامل اشتراک حاکمیت است. این تحلیل اتحاد اروپا را به یک قرون وسطای جدید و نهادینه شده نزدیکتر می داند. اگرچه ممکن است تاریخ نگاران به این نوازی اعتراض داشته باشند، این تصویر به گونه ای قدرتمند شکل نوین دولت را که در نهادهای اروپایی تجسم یافته است به تصویر می کشد: **دولت شبکه ای، این دولتی است که ویژگی آن اشتراک قدرت (یعنی به عنوان آخرین راه، توانایی تحمل خشونت مشروع) در یک شبکه است.** شبکه بر طبق تعریف دارای نقاط اتصال است نه مرکز. این انتقال اتصال ممکن است اندازه های مختلفی داشته و از طریق روابط نامتقارن در شبکه با یکدیگر مرتبط باشد. در شبکه اروپایی احتمال وجود نابرابری بین اعضا منتفی نیست. نه تنها حکومتهای محلی هنوز از قدرت تصمیم گیری زیادی برخوردارند، بلکه با وجود اینکه سلسه مراتب قدرت در ابعاد مختلف متفاوت است، قدرت دولتهای ملی نیز دارای تفاوتهای مهمی است.

به نظر می رسد دولت شبکه ای با حاکمیت و اقتداری که هندسه ای متغیر دارد، پاسخ نظامهای سیاسی به چالشهای جهانی شدن است. و تا این لحظه اتحادیه اروپا شاید روشن ترین تجلی این شکل نوظهور دولت باشد که احتمالا "ویژگی عصر اطلاعات است.

نتیجه: جهانمان را شناختن

پیدایش جهان نو

جهانی نو در این پایان هزاره در حال شکل گیری است. این جهان بر اساس تقارن تاریخی سه فرایند مستقل پدیدار شد: انقلاب تکنولوژی اطلاعات، بحرانهای اقتصادی سرمایه داری و دولت سالاری، و تجدید ساختار متعاقب آنها؛ و شکوفایی جنبشهای اجتماعی فرهنگی، همچون آزادی خواهی، حقوق بشر، فمینیسم و طرفداری از محیط زیست. تعامل این فرایندها و واکنشهایی که به آن دامن زدند، یک ساختار اجتماعی مسلط، یعنی جامعه شبکه ای؛ یک اقتصاد نوین، یعنی اقتصاد اطلاعاتی جهانی؛ و یک فرهنگ مجاز واقعی را به عرصه وجود آورد. منطقی نهفته در این اقتصاد، این جامعه و این فرهنگ، زیربنای کنش و نهادهای اجتماعی در سراسر جهانی به هم پیوسته است. انقلاب تکنولوژی، تجدید ساختار اقتصاد و نقد فرهنگ همگی به سمت بازتعریف تاریخی روابط تولید، قدرت و تجربه که جوامع بر بنیان آنها ساخته شده اند، گرایش می یابند.